معارف قرآن در المیزان

جلد بیست و دوم

منتخب معارف قرآن در المیزان

تالیف: سید مهدی امین

بسم الله الرحمن الرحیم

معارف قرآن در المیزان

نویسنده:

مهدی امین

ناشر چاپی:

سازمان تبلیغات اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ۵

معارف قرآن در المیزان جلد ۲۲ ۱۶

مشخصات کتاب ۱۶

اشاره ۱۷

مقدمه مؤلف ۳۲

اظهار نظرها درباره چاپ های نخست ۳۵

هدف از تالیف این منتخب ۳۹

درباره قرآن کریم ۴۱

مفهوم حروف مقطّعه در قرآن ۴۱

اشاره ۴۱

۱-حروف مقطعه، به عنوان رابط مطالب سوره ها ۴۲

۲-حروف مقطعه، به عنوان کد یا رمز بین خدا و رسولش ۴۳

سوره استثنائی فاتحه الکتاب ۴۳

بسم اللّه الرحمن الرحیم ۴۵

تأثیر روحانی صوت قرآن در انسان ۴۶

نفی تحریف و اختلاف در قرآن ۴۷

شمول همه جانبه قرآن ۴۸

جاودانگی و ثبات قرآن ۴۹

ناسخ و منسوخ در قرآن ۵۰

نسخ، یا تمام شدن عمر حکمی از احکام ۵۰

آیت چیست؟ ۵۰

نسخ جهات آیت ۵۱

تشخیص آیات منسوخ ۵۱

تأویل قرآن و محکمات و متشابهات ۵۲

مباحث تاریخی در محکمات و متشابهات و تأویل ----- ۵۲
ماهیت آیات محکم و متشابه ----- ۵۳
اشاره ----- ۵۳
۱- محکم ----- ۵۳
۲- متشا به ----- ۵۴
دلیل وجود آیات متشابه در قرآن ----- ۵۶
مفهوم تأویل قرآن ----- ۵۷
نمونه ای برای درک تأویل حوادث (داستان خضر و موسی "ع") ----- ۵۸
ظاهر حوادث در داستان موسی و خضر علیه السلام ----- ۵۸
ایرادهائی که موسی بر ظاهر عملکرد خضر گرفت ----- ۵۸
تأویل حوادث از زبان خضر علیه السلام ----- ۵۹
آیا علم به تأویل مختص خداست؟ ----- ۶۰
تجویز علم به تأویل به غیر خدای تعالی ----- ۶۱
مفاسد طلب تأویل متشابهات و پیروی آن ها ----- ۶۱
در مبحث عشق ----- ۶۲
عشق خالص و عشاق مخلص خدا ----- ۶۲
مصادیق دوستی و حبّ ----- ۶۴
اشاره ----- ۶۴
۱ دوست داشتن غذا ----- ۶۴
۲ دوست داشتن همسر ----- ۶۵
دوست داشتن رابطه بین انسان و کمال ----- ۶۵
در آفت یهود و دوستی با اهل کتاب ----- ۶۶
تاریخ انحطاط جوامع اسلامی و ارتباط آن با دوستی اهل کتاب ----- ۶۶
هشداری در مورد طعام و زنان اهل کتاب ----- ۷۰
عرصه دخالت یهود در روایات اسلامی ----- ۷۱
زندگی آخرتی در بهشت ----- ۷۱

زندگی آخرت در دنیا ----- ۷۱
مفهوم لقاء و لقاءاللّه ----- ۷۲
قیافه مؤمن در قیامت و نظاره او به جمال حق ----- ۷۳
لذت غذا و لذت نکاح در دنیا و در آخرت،حقیقت و فلسفه آن ----- ۷۴
آیا لذایذ و شهوات دنیا در بهشت ادامه دارد؟ ----- ۷۵
جمع شدن افراد خانواده های صالح در بهشت ----- ۷۸
با همسرانتان با هم داخل بهشت شوید! ----- ۷۹
قرین بودن با حوریان بهشتی، نه زناشوئی! ----- ۸۰
مشاهده کیفیت زنده شدن مردگان ----- ۸۰
در آزادی، حکومت و جامعه ----- ۸۳
برداشت غلط از مفهوم آزادی در اسلام ----- ۸۳
هدف از تأسیس حکومت در اسلام ----- ۸۵
شعار اجتماع اسلامی: پیروی از حق، نه از اکثریت ----- ۸۶
دستور مراقبت از نفس و جامعه ----- ۸۹
حکم مسلمانان امروز در سرزمین شرک ----- ۹۱
اراده الهی درانتقال حکومت به مستضعفین زمین ----- ۹۲
جامعه موعود و مهدی موعود ----- ۹۴
منافقین بعد از رحلت پیامبر ----- ۹۵
مشخصه یک جامعه صالح ----- ۹۶
شعائر اللّه و تقوای دلها ----- ۹۷
نمونه های قرآنی انسان ها ----- ۹۸
اعمال، گناه و توبه ----- ۹۹
نسخه برداری از اعمال انسان ها ----- ۹۹
برای هر فرد نویسنده و نگهبانی است! ----- ۱۰۱
ضبط و حفظ گفتار انسان ----- ۱۰۲
تکرار عمل صالح و نتایج آن ----- ۱۰۳

ماهیت اعمال شایسته و اعمال ناشایست ----- ۱۰۴
ارتباط بین اعمال انسان ها با حوادث عالم ----- ۱۰۴
تأثیر گناهان در بروز مصایب اجتماعی ----- ۱۰۵
شرط جهالت در ارتکاب محرمات ----- ۱۰۶
بخشیده شدن گناهان حاجی ----- ۱۰۷
توبه های مشکل ----- ۱۰۸
ترک انفاق : گناه کبیره ----- ۱۰۹
رسول الله و اهل بیت ----- ۱۱۰
مشخصات فردی و زندگی خصوصیات رسول الله«ص» ----- ۱۱۰
۱ خنده رسول اللّه «ص» ----- ۱۱۰
۲ شوخی رسول اللّه «ص» ----- ۱۱۱
۳ گریه رسول اللّه «ص» ----- ۱۱۱
۴ آرایش رسول اللّه «ص» ----- ۱۱۲
۵ نظافت رسول اللّه «ص» ----- ۱۱۲
۶ مسواک کردن رسول اللّه «ص» ----- ۱۱۳
۷ عطر رسول اللّه «ص» ----- ۱۱۳
۸ نگهداری از پوست بدن ----- ۱۱۴
نماز رسول اللّه «ص» ----- ۱۱۴
۱ تعداد، و اوقات نمازهای رسول اللّه «ص» ----- ۱۱۴
۲ کیفیت نماز خواندن رسول اللّه «ص» ----- ۱۱۸
۳ نوافل رسول اللّه «ص» ----- ۱۲۰
۴ دعای قنوت ها و ذکرهای رسول اللّه «ص» ----- ۱۲۰
روزه و اعتکاف رسول اللّه «ص» ----- ۱۲۱
۱ روزه های رسول اللّه در ایام مخصوص ----- ۱۲۱
۲ آداب رسول اللّه «ص» در ماه رمضان ----- ۱۲۳
۳ اعتکاف های رسول اللّه «ص» در ماه رمضان ----- ۱۲۳

۴ روزه وصال مخصوص رسول اللّه «ص» ---------- ۱۲۳
۵ افطارهای رسول اللّه «ص» ---------- ۱۲۴
قرآن خواندن رسول اللّه «ص» ---------- ۱۲۴
رفتار های اجتماعی رسول الله ---------- ۱۲۵
ذی القربی در نقش مراجع علمی مردم ---------- ۱۲۶
در توکل و تکلیف ---------- ۱۲۷
نفی اعتماد به نفس و اثبات اعتماد به خدا ---------- ۱۲۷
توکل و تأثیر اسباب های ظاهری ---------- ۱۲۸
توکل و کفالت الهی ---------- ۱۲۹
آیا از انسان کامل، تکلیف ساقط است؟ ---------- ۱۳۰
بحث فلسفی در چگونگی تکلیف و دوام آن ---------- ۱۳۱
دعا کردن و تأثیر آن ---------- ۱۳۲
اَمَّنْ یُجیبُ ...؟ ---------- ۱۳۲
تعلیمات معصومین برای بهتر دعا کردن ---------- ۱۳۴
زمان مناسب برای دعا ---------- ۱۳۷
استغفار در نماز شب، در سحرگاهان ---------- ۱۳۷
دعاها و مقدرات ---------- ۱۳۸
سرانجام شوم خودداری از دعا ---------- ۱۳۹
در زندگی مشترک ---------- ۱۴۰
تعهد خدا بر تأمین هزینه ازدواج ---------- ۱۴۰
استقلال زن در اراده شخصی، عمل فردی و مالکیت ---------- ۱۴۱
مفهوم قیمومت مرد بر زن ---------- ۱۴۲
احکام مشترک و اختصاصی بین زن و مرد ---------- ۱۴۲
حکمت موجود در اختلاف سهم الارث بین زن و مرد ---------- ۱۴۴
بحث حقوقی و اجتماعی درباره ازدواج موقت ---------- ۱۴۴
ضرورت ازدواج موقت در شرایط کنونی ---------- ۱۴۶

در اسماء حسنی و اسم اعظم ---------- ۱۴۷
اسم اعظم چیست؟ ---------- ۱۴۷
آورنده تخت ملکه سباء چه علمی داشت؟ ---------- ۱۴۹
عمومیّت و خصوصیّت اسماء الهی و اسم اعظم ---------- ۱۵۱
راه شناخت اسماء حسنی ---------- ۱۵۱
در شناخت خدا ---------- ۱۵۲
مفهوم رؤیت خدا ---------- ۱۵۲
مفهوم قرب و بُعد و مقام قرب الهی ---------- ۱۵۵
مفهوم مقرب شدن بنده ---------- ۱۵۶
رضای خدا، مقامی بالاتر از بهشت ---------- ۱۵۷
مشمولین رضایت خدا ---------- ۱۵۷
مفهوم روز و کار روزانه الهی ---------- ۱۵۸
مفهوم نور خدا و چگونگی ظهور و شمول آن ---------- ۱۵۹
مفهوم وجه الهی ---------- ۱۶۰
وجه الهی و عالم ذر ---------- ۱۶۱
پیامبران ---------- ۱۶۳
مراقبت در اعمال و اندیشه موسی «ع» ---------- ۱۶۳
خلع نعلین موسی و دلیل تقدس زمان ها و مکان ها ---------- ۱۶۵
اجرای مشیت الهی در تمکّن یوسف در مصر ---------- ۱۶۶
تحلیلی بر سجده یعقوب بر یوسف ---------- ۱۶۸
شرح تحلیلی بر توقف عذاب قوم یونس و فرار او ---------- ۱۶۹
تورات و انجیل در عصر نزول قرآن ---------- ۱۷۰
انجیل های متروک و مغضوب ---------- ۱۷۱
بندگی و عبودیت ---------- ۱۷۲
سیر در مسیر عبودیت ---------- ۱۷۲
بندگی و عبودیت در قاموس قرآن ---------- ۱۷۴

مهاجرت از افق شرک به موطن عبودیت و مقام توحید ---------- ۱۷۵
اساس پرستش آگاهانه در اسلام ---------- ۱۷۷
عبادت خاص امت هر پیامبر ---------- ۱۷۸
خودسازی ---------- ۱۷۸
تأثیر ذکر خدا در آرامش قلب ---------- ۱۷۸
عامل اصلی اطمینان و آرامش دل ---------- ۱۸۰
تأثیر ذکر در سرنوشت انسان ---------- ۱۸۰
تذکر و پناه جویی ---------- ۱۸۱
رابطه حالات درونی انسان با انواع ذکر ---------- ۱۸۲
قبول مصیبت به عنوان رضا و خواست الهی ---------- ۱۸۳
در عبادات، نماز و روزه ---------- ۱۸۴
نماز، پلیس باطنی ---------- ۱۸۴
اثر نماز در اجتناب از فحشاء و منکر ---------- ۱۸۵
چگونه نماز انسان را از فحشا و منکر باز می دارد؟ ---------- ۱۸۶
چرا برخی نمازگزارها مرتکب فحشا و منکر می شوند؟ ---------- ۱۸۷
فایده روزه : «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ!» ---------- ۱۸۸
ادراکات، غرایز و طبیعت انسان ---------- ۱۸۹
غریزه استخدام و بهره برداری در انسان ---------- ۱۸۹
ادراک و عواطف انسان محل نفوذ شیطان ---------- ۱۹۱
عوامل اختلال در ادراکات انسان ---------- ۱۹۲
آرایش تکوینی لذایذ فکری و اعمال ---------- ۱۹۳
مفهوم قلب در قرآن ---------- ۱۹۴
ترتیب رسوخ ایمان در قلب انسان ---------- ۱۹۵
بیماری دل ها ---------- ۱۹۶
عبور از عقل به حق ---------- ۱۹۷
علم خاص و عصمت پیامبران ---------- ۱۹۸

ادراکات مخصوص - بصیرت ---------- ۱۹۸
معصومیت نفی خطا در ادراک های مخصوص ---------- ۲۰۰
عصمت، یک نوع علم خاص ---------- ۲۰۱
تفاوت علم خاص عصمت با سایر علوم ---------- ۲۰۲
انصراف اختیاری معصومین از خلاف ---------- ۲۰۳
مُخلَصین و علم خاص آن ها ---------- ۲۰۴
نمونه ای از کاربرد علم مخصوص ---------- ۲۰۵
حکمت، دانشی که خداوند عطا می کند! ---------- ۲۰۵
تصورات و رؤیاها ---------- ۲۰۶
تمثل، و واقعیت موجود خارجی ---------- ۲۰۶
دخالت تصورات و ادراکات در نحوه تمثل ---------- ۲۰۷
رؤیا و حدیث نفس ---------- ۲۰۸
تفاوت مرگ و خواب ---------- ۲۰۹
گروه بندی رؤیا ها ---------- ۲۱۱
۱ رؤیا های ناشی از تخیّلات نفسانی ---------- ۲۱۱
۲ تأثیر خصوصیات فردی در رؤیا ---------- ۲۱۱
۳ رؤیاهای واقعی ---------- ۲۱۲
تحلیل علمی رؤیاهای واقعی ---------- ۲۱۳
۱ رابطه رؤیا با وقوع حوادث از طریق انتقال ---------- ۲۱۳
۲ درجات وضوح رؤیا ---------- ۲۱۵
۳ مثال سازی و تعبیر با قرینه یا ضد حادثه ---------- ۲۱۵
۴ آشفتگی و بهم پیوستگی توالی انتقالات و دشواری تعبیر ---------- ۲۱۶
رؤیا از نظر قرآن ---------- ۲۱۷
درباره کلام و ساخت آن نزد انسان ---------- ۲۱۸
انسان چگونه کلام را می سازد ؟ ---------- ۲۱۸
کیفیت معنی در کلام ---------- ۲۲۰

نظام تشکیل کلام و الهام معنا ---------- ۲۲۱
چگونه خلقت آغاز شد؟ ---------- ۲۲۲
مفهوم فاطر و ایجاد وجود از عدم ---------- ۲۲۲
چگونگی ایجاد آسمان ها و زمین از عدم ---------- ۲۲۳
زمان و ماده اولیه خلق آسمان ها و زمین ---------- ۲۲۴
ماده اولیه آسمان چه بود؟ ---------- ۲۲۶
شمارش و تقسیم بندی تکوینی زمان ---------- ۲۲۶
وجود حیات در سایر کرات آسمانی ---------- ۲۲۸
آب ، مایه حیات محسوس ---------- ۲۲۸
پایان دنیا و آغاز قیامت ---------- ۲۲۹
آمادگی دنیا برای «یَوْمُ الْفَصْل» ---------- ۲۲۹
تمام شدن عمر ماه و خورشید در زمان مقرر ---------- ۲۳۱
هلاکت و بطلان وجود ابتدایی اشیاء ---------- ۲۳۱
بازگشت موجودات ---------- ۲۳۳
موضوع رجعت ---------- ۲۳۴
موضوع آخرالزمان ---------- ۲۳۵
شریعت اسلام ---------- ۲۳۸
دقیق ترین و پیشرفته ترین قوانین ---------- ۲۳۸
ضمانت اجرائی قوانین اسلامی ---------- ۲۴۰
در قضاها و حکمت الهی ---------- ۲۴۱
قضای حتمی الهی در محکومیت انسان به زندگی زمینی ---------- ۲۴۱
آزمایش انسان ها در شداید، فقدان ها و مصایب ---------- ۲۴۴
درباره شب قدر ---------- ۲۴۵
شب قدر، زمان تنظیم تقدیرات و برنامه ریزی سالانه ---------- ۲۴۵
مفهوم سلامت در شب قدر ---------- ۲۴۷
در مدیریت سیاسی و اجتماعی ---------- ۲۴۷

دستورالعمل های اجرائی برای همه مسلمانان ---------- ۲۴۷
آفت اعتماد و رکون به ظالمین در اداره امور مسلمین ---------- ۲۴۷
پرهیز از تمایل به دوستی کفار و بیگانگان ---------- ۲۴۹
اصلاح بیماردلان جامعه اسلامی و جلوگیری از تمایل آن ها به بیگانگان ---------- ۲۴۹
دستوراتی برای مدیریت اجتماعی در اسلام ---------- ۲۵۰
دستوراتی برای اداره رفتارهای اجتماعی مسلمانان ---------- ۲۵۱
۱ نهی از مسخره کردن و عنوان بد دادن به دیگران ---------- ۲۵۱
۲ نهی از سوءظن، تجسس عیوب و غیبت دیگران ---------- ۲۵۲
نمونه های مدیریت خوب و بد از نظر قرآن ---------- ۲۵۳
۱- امین و مکین و حفیظ و علیم بودن در مدیریت امور ---------- ۲۵۳
۲-نمونه بدترین مدیریت جامعه درتاریخ بشر ---------- ۲۵۵
۳-رسول اللّه «ص» اسوه حسنه درمدیریت جامعه ---------- ۲۵۶
مرگ و برزخ ---------- ۲۵۶
برزخ، فاصله مرگ تا قیامت ---------- ۲۵۶
مدت درنگ در قبر ---------- ۲۵۷
عدم احساس زمان در برزخ ---------- ۲۵۸
برگشت علم قبلی انسان بعد از مرگ و احیاء مجدد ---------- ۲۵۹
تنهائی و زندگی غیر اجتماعی انسان بعد از مرگ ---------- ۲۵۹
ارزش مسلمان مردن! ---------- ۲۶۰
مرگ و خواب ---------- ۲۶۱
درباره ملائکه، تکالیف و وظایف آن ها ---------- ۲۶۲
ذات ملائکه، نوع تکالیف و وظایف آن ها ---------- ۲۶۲
وجود غیرجسمانی ملائکه ---------- ۲۶۴
هدف وجودی ملائکه ---------- ۲۶۵
نقش ملائکه در حوادث ---------- ۲۶۶
چگونگی دخالت و واسطه بودن ملائکه در تدبیر ---------- ۲۶۷

اشاره ---------- ۲۶۷
۱- وساطت ملائکه در مسأله عود ---------- ۲۶۷
۲- وساطت ملائکه در مرحله تشریع دین ---------- ۲۶۷
۳- وساطت ملائکه در تدبیر امور این عالم ---------- ۲۶۷
محل سکونت ملائکه و نحوه حرکت آن ها ---------- ۲۶۸
سرعت حرکت و سرعت عمل ملائکه ---------- ۲۶۹
وظیفه ملائکه در شب قدر ---------- ۲۷۰
نفی ملک بودن روح ---------- ۲۷۲
ملائکه محافظ انسان و اعمال او ---------- ۲۷۳
ملائکه محافظ عمل و نیت انسان ---------- ۲۷۵
ملائکه نویسنده و تشخیص کیفیت اعمال ---------- ۲۷۶
دو ملک مسئول ثبت و حفظ اعمال ---------- ۲۷۷
دو ملک مسئول ضبط الفاظ و گفتار ---------- ۲۷۸
ملائکه محافظ انسان از حوادث ---------- ۲۷۸
درباره نفس و روان ---------- ۲۷۹
صفات مستقر در نفس ---------- ۲۷۹
خاطرات بدون استقرار در نفس ---------- ۲۸۰
تجسم نفسانیات در ظاهر انسان ---------- ۲۸۱
حرکت غیراختیاری انسان در نفس خود ---------- ۲۸۲
سلوک در نفس مؤمن ---------- ۲۸۳
مراقبت از نفس ---------- ۲۸۳
درباره جن و شیطان ---------- ۲۸۴
ماهیّت وجودی جن و استعدادهای آن از نظر قرآن ---------- ۲۸۴
ماهیت شیطان از نظر قرآن ---------- ۲۸۶
خاطرات شیطانی چیست؟ ---------- ۲۸۷
درباره مرکز ---------- ۲۸۹

معارف قرآن در المیزان جلد ۲۲

مشخصات کتاب

سرشناسه : امین، مرتضی، ۱۳۳۴ -

عنوان قراردادی : المیزان فی تفسیر القرآن. فارسی. برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : معارف قرآن در المیزان/ تالیف مهدی امین[برای] سازمان تبلیغات اسلامی، معاونت فرهنگی.

مشخصات نشر : [تهران]: سازمان تبلیغات اسلامی، مرکز چاپ و نشر، -۱۳۷۰

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : ۱۳۰۰ریال ؛ ۲۰۰۰ ریال (ج.۲، چاپ اول) ؛ ۳۰۰۰ ریال (ج.۳، چاپ اول)

یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۷۳).

یادداشت : ج.۳ (چاپ اول: ۱۳۷۳).

یادداشت : کتابنامه.

مندرجات : ج. ۱. معارف قرآن در شناخت خدا

موضوع : تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴

موضوع : اسلام -- بررسی و شناخت

شناسه افزوده : طباطبائی، محمدحسین، ۱۲۸۱ - ۱۳۶۰ . المیزان فی تفسیر القرآن

شناسه افزوده : سازمان تبلیغات اسلامی. مرکز چاپ و نشر

شناسه افزوده : سازمان تبلیغات اسلامی. معاونت فرهنگی

رده بندی کنگره : BP۹۸/ط۲۵م ۹۰۴۲۱۲ ۱۳۷۰

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۷۲۶

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۱-۱۷۴۳

اشاره

مقدمه مؤلف

اِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَریمٌ

فی کِتابٍ مَکْنُونٍ

لا یَمَسُّهُ اِلَّا الْمُطَهَّروُنَ

« این قرآنی است کریم! »

« در کتابی مکنون! »

« که جز دست پاکان و فهم خاصان بدان نرسد! »

(۷۷ ۷۹/ واقعه)

این کتاب به منزله یک «کتاب مرجع» یا فرهنگ معارف قرآن است

که از «تفسیر المیزان» انتخاب و تلخیص، و بر حسب موضوع، طبقه بندی شده است.

در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن کریم در تفسیر المیزان قریب ۷۷ عنوان انتخاب شد که هر یک یا چند موضوع، عنوانی برای تهیه یک کتاب در نظر گرفته شد. هر کتاب در داخل خود به چندین فصل یا عنوان فرعی تقسیم گردید. هرفصل نیز به سرفصل هایی تقسیم شد. در این سرفصل ها، آیات و مفاهیم قرآنی از متن تفسیر المیزان انتخاب و پس از تلخیص، به روال منطقی طبقه بندی و درج گردید، به طوری که خواننده جوان و محقق ما با مطالعه این مطالب کوتاه وارد جهان شگفت انگیز آیات و معارف قرآن عظیم گردد.

تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است. آخرین مجلد منتخبی خلاصه از ۲۱ جلد قبلی است.

در پایان کار، مجموع این معارف به قریب ۵ هزار سرفصل بالغ گردید. کار انتخاب مطالب، تلخیص، عنوان بندی و نگارش، قریب ۳۰ سال دوام داشته و با توفیق الهی در لیالی مبارکه قدر سال ۱۳۸۵ پایان پذیرفته و آماده چاپ و نشر گردیده است.

در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به ۲۲ رسید. در قطع جیبی هر عنوان موضوع یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به ۷۷ جلد رسید.

از این مجلدات تاکنون ۳ جلد به قطع وزیری با عنوان « معارف قرآن در المیزان» شامل عناوین: معارف قرآن در شناخت خدا، نظام آفرینش، ملائکه و جن و شیطان (از انتشارات سازمان تبلیغات اسلامی،) و ۵ جلد به قطع جیبی با عنوان « تفسیر علامه- تفسیر موضوعی المیزان » شامل عناوین: قضا و قدر در نظام آفرینش، خانواده، جنگ و صلح، جن و شیطان، غذا و تغذیه انسان (از انتشارات موسسه قرآنی تفسیر جوان - مفتاح دانش و بیان جوان - آستان قدس رضوی،) چاپ و منتشر گردیده است.

مجلدات حاضر بدون امتیاز تالیف است!

هر ناشری می تواند در اشاعه معارف آسمانی قرآن نسبت به چاپ و نشر آنها (با عناوین مناسب و مربوط) اقدام نماید و هر موسسه یا فردی آنها را در سایت اینترنتی خود قرار دهد!

هدف تألیف این کتاب

هدف از تهیه این مجموعه و نوع طبقه بندی مطالب در آن، تسهیل مراجعه به شرح و تفسیر آیات و معارف قرآن شریف، از جانب علاقمندان علوم قرآنی، مخصوصا محققین جوان است که بتوانند اطلاعات خود را از طریق بیان مفسری بزرگ چون علامه فقید آیه اللّه طباطبایی دریافت کنند و برای هر سؤال پاسخی مشخص و روشن داشته باشند!

ضرورت تألیف این کتاب

سال های طولانی، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهیم قرآن شریف می آموختیم اما وقتی در مقابل یک سؤال درباره معارف و شرایع دین مان قرار می گرفتیم، یک جواب مدون و مشخص نداشتیم بلکه به اندازه مطالب متعدد و متنوعی که شنیده بودیم باید جواب می دادیم. زمانی که تفسیر المیزان علامه طباطبایی، قدس اللّه سرّه الشریف، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ایرانی قرار گرفت، این مشکل حل شد و جوابی را که لازم بود می توانستیم از متن خود قرآن، با تفسیر روشن و قابل اعتمادِ فردی که به اسرار مکنون دست یافته بود، بدهیم. اما آنچه مشکل می نمود گشتن و پیدا کردن آن جواب از لابلای چهل (یا بیست) جلد ترجمه فارسی این تفسیر گرانمایه بود.

این ضرورت احساس شد که مطالب به صورت موضوعی طبقه بندی و خلاصه شود و در قالب یک دائره المعارف در دسترس همه دین دوستان قرارگیرد. این همان انگیزه ای بود که موجب تهیه این مجلدات گردید.

بدیهی است این مجلدات شامل تمامی جزئیات سوره ها و آیات الهی قرآن

نمی شود، بلکه سعی شده مطالبی انتخاب شود که در تفسیر آیات و مفاهیم قرآنی، علامه بزرگوار به شرح و بسط و تفهیم مطلب پرداخته است.

اصول این مطالب با توضیح و تفصیل در « تفسیر المیزان» موجود است که خواننده می تواند برای پی گیری آن ها به خود المیزان مراجعه نماید. برای این منظور مستند هر مطلب با ذکر شماره مجلد و شماره صفحه مربوطه و آیه مورد استناد در هر مطلب قید گردیده است. (ذکراین نکته لازم است که ترجمه تفسیرالمیزان در اوایل انتشار از دهه ۵۰ به بعد به صورت مجموعه ۴۰ جلدی و از دهه ۶۰ به بعد به صورت مجموعه ۲۰ جلدی منتشر شده و یا در لوح های فشرده یا در اینترنت قرار گرفته است، به تبع آن نیز در تهیه مجلدات اولیه این کتابها (تا پایان تاریخ ادیان) از ترجمه ۴۰ جلدی اولیه و در تهیه مجلدات بعدی از ترجمه ۲۰ جلدی آن و یا از لوح های فشرده استفاده شده است، لذا بهتراست درصورت نیاز به مراجعه به ترجمه المیزان، علاوه برشماره مجلدات، ترتیب عددی آیات نیز، لحاظ شود.)

... و ما همه بندگانی هستیم هر یک حامل وظیفه تعیین شده از جانب دوست و آنچه انجام شده و می شود، همه از جانب اوست !

و صلوات خدا بر محمّد مصطفی (صلی الله علیه و آله) و خاندان جلیلش باد که نخستین حاملان این وظیفه الهی بودند و بر علامه فقید آیه اللّه طباطبایی و اجداد او،

و بر همه وظیفه داران این مجموعه شریف و آباء و اجدادشان باد،

که مسلمان شایسته ای بودند و ما را نیز در مسیر شناخت

اسلام واقعی پرورش دادند ...!

فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَنْتَ وَلِیّی فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَهِ تَوَفَّنی مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنی بِالصّالِحینَ!

لیله القدر سال ۱۳۸۵

سید مهدی (حبیبی) امین

اظهار نظرها درباره چاپ های نخست

پس از چاپ اول ۳ جلد از « معارف قرآن در المیزان » در سالهای۷۰، استقبال محققین و دانشمندان به جائی رسید که ما را بر آن داشت تـا قبـل از آغـاز مطـالعه این کتاب، سـری بزنیم به سایت های اینترنتی و جرایـد کشور، نقـد و اظهار نظر هائی را که درباره چاپ قبلی این مجموعه با ارزش از طرف پژوهشگران محترم اظهار شده است، درج کنیم:

۱-« درسایت روزنامه جمهوری اسلامی ...www.magiran.com/npview » در صفحه عقیدتی در تاریخ ۰۳/۰۷/۱۳۸۵ درباره مجموعه «معارف قرآن در المیزان» چنین آمده است:

« معـارف قرآن در المیزان نـام کتـابی است که به کوشـش سـید مهـدی امین تنظیم گردیـده و توسط سازمان تبلیغات اسـلامی منتشـر شده است. این کتاب با دقت تمام معارف مختلف قرآن کریم را که در تفسیر المیزان شرح و تبیین یافته است انتخاب و تلخیص کرده و با یک طبقه بندی ارزشـمند موضوعی شـیفتگان فرهنگ و معارف قرآنی را برای دست یابی سریع به آن یاری و مساعدت نموده است .

تنظیم کننـده این معارف غنی در مقـدمه ای که بر جلـد اول و دوم این کتاب نگاشـته است درباره این اثر که در حکم کتاب « مرجع» برای آشـنایی بـا فرهنـگ و معـارف قرآنی است، چنین می نویسـد: (... نویسـنده محترم روزنـامه جمهوری، کلیـاتی از مقدمه مولف را از جلد اول و دوم کتاب نقل کرده است.)

۲-« در سـایت گودریـدز www.goodreads.com/book/show/۸۵۵۳۱۲۶ » کـه در آن از همـه جـای دنیـا افراد علاقمنـد به کتاب می تواننـد بهترین کتابهائی را که خوانـده انـد معرفی کننـد، آقای محمـد رضا ملائی از شـهر مقدس مشـهد مشخصاتی از جلد اول « معارف قرآن در المیزان» را همراه با کتابهای مورد علاقه اش معرفی کرده و چنین اظهار نموده است:

« ... تو تهران تو کتابخونه پیـدا کردم، صـد صـفحه اش رو خونـدم، ولی مشـهد هیچ جا پیداش نکردم، آیات سـنگین قرآن رو برداشـته بود تفسـیر علامه رو آورده بود. حیف شـد واقعا، این کتاب رو هر کی داره، دو برابر قیمت ازش می خرم، بهم اطلاع بدین ...!»

۳-« روانشـاد حجت الاسـلام دکتر کبیری اسـتاد دانشـگاه » در یکی از سـخنرانی هـای خود در مسجد شـفا درباره « جلـد دوم معارف قرآن در المیزان» اظهار داشت:

« ... این کتاب را اول شب باز کردم عناوین چنان جذبم می کردند که دیدم همان شب تا آخر کتاب را خوانده ام!»

۴-« سایت موسسه فرهنگی و اطلاع رسانی تبیان وابسته به سازمان تبلیغات اسلامی

www.tebyan.net» در موارد عدیده از کتاب « معارف قرآن در المیزان» مطالب زیادی نقل کرده، از جمله در سال ۱۳۸۲ شرح کامل « اسماء و صفات الهی» را نقل کرده که مورد استقبال و اقتباس سایت های دیگر هم قرار گرفته است و تعداد بازدید کنندگان آن، در تاریخ مراجعه، به ۲۹۱۸۵ نفر رسیده بود.

۵-« سایت دارالقرآن کریم www.telavat.com » نیز به معرفی « معارف قرآن در المیزان » پرداخته و می نویسد:

« این کتاب فرهنگ معارف قرآن است که از تفسیر شریف المیزان انتخاب و تلخیص و بر حسب موضوع طبقه بندی شده است. طرح این منبع در ۹ جلد به شرح زیر است:

۱- معارف قرآن در شناخت خداوند؛ ۲ . معارف قرآن در شناخت جهان و نظام آفرینش؛ ۳. آفرینش انسان و موجودات قبل از او؛ ۴. فطرت انسان؛ ۵. تاریخ انسان و جریان مدنیّت و ادیان الهی؛ ۶. اسلام، حرکت نهایی و وراثت زمین؛ ۷. تمدن و قوانین جامعه صالح و موعود اسلامی؛ ۸. اصول تربیت و خانواده اسلامی؛ ۹. مراحل بعدی حیات تا لقاء الله. ظاهراً تاکنون ۳ جلد اول آن انتشار یافته و بقیه مجلدات آن آماده نشده است.»

۶-« سایت شهر مجازی قرآن www.quranct.com » از جلد اول « معارف قرآن در المیزان» مطالبی بطور مفصل در چند صفحه درباره « اسماء و صفات الهی» با سر فصل های زیر نقل کرده است: اسماء و صفات الهی. تقسیم بندی صفات الهی. تعداد اسماء حسنی.

۷-« سایت Islamquest» در پاسخ پرسش های خوانندگان خود در موارد عدیده از « معارف قرآن در المیزان» استفاده کرده است.

۸-« سایت حوزه www.hawzah.net » تحت عنوان « جوانه های جاوید» بررسی هایی درباره: «سبک های تفسیری علامه طباطبائی ره و شناخت نامه المیزان،» انجام داده، منابع تفسیر و کتابهای مربوط به المیزان را شمارش کرده است و در باره « معارف قرآن در المیزان» می نویسد:

« مجموعه معارف قرآن در المیزان که به منزله مرجع یا فرهنگ معارف قرآن است، توسط سید مهدی امین از تفسیرالمیزان انتخاب و تلخیص گردیده که بر حسب موضوع طبقه بندی شده است از این اثر تا کنون سه جلد با عنوان معارف قرآن در شناخت خدا، معارف قرآن در شناخت جهان و معارف قرآن در شناخت ملائکه، جنّ و شیطان تدوین و توسط سازمان تبلیغات اسلامی به چاپ رسیده است.» « سایت حوزه» همچنین به عنوان منابع پژوهش مقطع دبیرستان، موضوع: کنش و واکنش (عمل ها و عکس العمل ها) از « معارف قرآن در المیزان» نام برده است.

۹-« سایت اسلام پدیا – اصطلاحات قرآنی islampedia.ir » در شرح اصطلاحات «آسمان های هفت گانه در قرآن» و «

الحی القیوم در آیـات قرآن» همچنین «رطب و یـابس و کتـاب مبین در قرآن» مطالب مفصـلی از « معارف قرآن در المیزان» را نقل کرده است.

علاوه بر سایت های فوق الذکر قریب به ۵۰ سایت دیگر نیز از مجلدات « معارف قرآن در المیزان» استفاده کرده و یا آنها را به عنوان منابع تحقیق و مطالعه به خوانندگان خود معرفی کرده اند که برای رعایت اختصار از شرح آنها صرف نظر می شود.

در حال حاضر هم –

مولف همه این ۲۲ جلد را در سایت خود تحت عنوان « معارف قرآن در المیزان» در دو نسخه PDF و WORD در اینترنت جهت مطالعه و دانلود و کپی برداری قرار داده که با جستجو در «گوگل» این سایت قابل مشاهده است.

در سال های اخیر موسسه قرآنی تفسیر جوان نسخه های جیبی آن را که در ۷۷ جلد تحت عنوان « تفسیر علامه یا تفسیر موضوعی المیزان» تهیه شده در سایت «www.Tafsirejavan.com » خود قرارداده تا همگان سریعا به آن دسترسی داشته باشند. اخیرا نیز موسسه قرآنی قائمیه «www.Ghaemiyeh.com » در شهر اصفهان از ۷۷ جلد مزبور در سایت خود با شیوه بسیار جامع و با فهرست دیجیتالی استفاده کرده که علاوه بر نسخه PDF از چند فرمت دیگر نیز امکاناتی برای سهولت دانلود و کپی برداری فراهم آورده است!)

برخی افراد یا هیئت هائی علمی نیز در پژوهش های خود به « معارف قرآن در المیزان» مراجعه داشتند، بانوان دانشمندی که به تأیید خود متجاوز از ۲۵ سال در المیزان تحقیق می کردند، پس از دسترسی به این کتاب، تحقیقات خود را بر اساس عناوین آن، از متن اصلی المیزان دنبال می کنند.

حضرت آیت الله حاج سید رضی شیرازی « دامه افاضاته » در روزهای آغازین که مولف فهرست عناوین جلد اول این مجموعه را تهیه و به محضر معظم له ارائه نمود، پس از مطالعه کامل، توصیه فرمودند: « برخی عناوین بسیار جذاب بود و من چند بار دنبال این بودم که اصل مطالب را بخوانم، لذا بهتر است برای این عناوین به صورت مختصر هم شده، مطالب متن نوشته شود...!» معظم له نامی که برای کتاب پیشنهاد فرمودند همان نام پر معنای « معارف قرآن در المیزان » بود که ۳ جلد اول آن در سال های ۱۳۷۰ با همان نام انتشار یافت. از آنجائی که مولف در تمام مدت تألیف کتابها از انفاس قدسی و راهنمائی های ارزشمند آن معلم الهی بهره مند بوده است، به عنوان سپاس، تالیف این مجموعه را به محضر مبارک ایشان تقدیم می نماید!

سید مهدی حبیبی امین

رمضان مبارک ۱۳۹۲

هدف از تالیف این منتخب

سی سال و اندی در آماده کردن و تالیف ۲۲ جلد « معارف قرآن در المیزان » سپری شد که همه به هدف آسان کردن مراجعه فارسی زبانان به معارف و حکمت های قرآن کریم بود. این منتخب برگزیده ای از ۲۱ جلد قبلی است که به منظور شناساندن مطالب آنها تهیه شده است تا باصطلاح مشهور خوانندگان آن را بچشند و در دهانشان مزه کند، آن وقت برای خواندن اصل این مطالب در ۲۱ جلد در خود اشتیاق لازم را پیدا کنند.

« معارف قرآن در المیزان » که به منزله یک « دائره المعارف قرآن» برای فارسی زبانان در همه موضوعات قرآنی است، در ۲۱ مجلد آماده به چاپ شد و ۳ جلد اول آن در سالهای ۱۳۷۰ بوسیله« سازمان تبلیغات اسلامی» چاپ و نشر گردید. ۵ جلد آن نیز در سال ۱۳۹۰ از طرف « موسسه قرآنی تفسیر جوان» چاپ و در دسترس همگان قرار گرفت.

اما انگیزه ای که تالیف این تک جلد « منتخب» را ضروری نمود کوتاهی عمرما و درازی شب چاپ بود، که اگر به همین منوال پیش رود انتظار مطالعه محققین جوان و استفاده آنها از تمامی مجلدات تالیف شده به سال های بسیارطولانی می کشد لذا برای تسریع در این امر دو جایگزین در نظر گرفته شد:

اولاَـ - این که مولف همه این ۲۲ جلد را در سایت خود تحت عنوان « معارف قرآن در المیزان» در دو نسخه PDF و WORD در اینترنت جهت مطالعه و دانلود و کپی برداری قرار داد که با جستجو در «گوگل» این سایت قابل مشاهده است.

(در این زمینه قبلاَـ موسسه قرآنی تفسیر جوان نسخه های جیبی آن را که در ۷۷ جلد تحت عنوان « تفسیر علامه یا تفسیر موضوعی المیزان» تهیه شده در سایت « www.Tafsirejavan.com » خود قرارداد تا همگان سریعا به آن دسترسی داشته باشند. اخیرا نیز موسسه قرآنی قائمیه «www.Ghaemiyeh.com » در شهر اصفهان از ۷۷ جلد مزبور در سایت خود با شیوه بسیار جامع و با فهرست دیجیتالی استفاده کرده که علاوه بر نسخه PDF از چند فرمت دیگر نیز امکاناتی برای سهولت دانلود و کپی برداری فراهم آورده است!)

ثانیا - انتخابی از مطالب ۲۱ جلد در یک مجلد تحت عنوان « منتخب معارف قرآن در المیزان » جایگزین مناسبی برای ارائه نمونه ای از محتویات این مجلدات به محققان جوان و علاقمندان به المیزان به نظر رسید و اینک انجام شد.

نام گذاری این کتاب نشان می دهد که این کتاب تنها منتخبی است که بر اساس ذوق مولف (پس از سالهای طولانی انس با المیزان،) تهیه شده، نه یک برگزیده یا منتخب (بدان معنی که بقیه گوهرهای پر بهای دریای المیزان جای انتخاب نداشته است و....)

هدف از نام گذاری این کتاب به « منتخب معارف قرآن در المیزان» نیز به این حقیقت بر می گردد همان طورکه در بالا گفته شد ۳ جلد این مجلدات قبلاـ تحت عنوان « معارف قرآن در المیزان» در سالهای ۱۳۷۰ به بعد چاپ شده بود. چون اغلب علاقمندان به المیزان قبلاً با این نام مانوس بودند این مجلد بدین نام نامیده شد.

برای ۷۷ جلد جیبی از نام « تفسیر موضوعی المیزان» استفاده شده است که نشان دهنده ماهیت این کار قرآنی است.

در حال حاضر اغلب نویسندگان و مؤلفین دانشمند تحت همان نام قبلی «معارف قرآن در المیزان» در خیلی از سایت های اینترنتی از مطالب گرانقدر این مجلدات بهره برداری و استفاده می کنند.

و همه توفیقات از جانب اوست! أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمین!

سید مهدی حبیبی امین

فروردین ۱۳۹۱

درباره قرآن کریم

مفهوم حروف مقطّعه در قرآن

اشاره

« حم عسق ! » (۱ و ۲ / شوری)

۱–حروف مقطعه، به عنوان رابط مطالب سوره ها

با در نظر گرفتن این که بعضـی از حروف مقطعه تنها در آغاز یک سوره آمده و بعضی از آن ها در شروع چندین سوره آمده انـد، اگر کمی در این سوره هائی که سـرآغازش یکی است، مانند سوره های « الم، المر، طس و حم » دقت شود، مشاهده می شود که سوره هائی که حرف مقطعه اول آن یکی است، از نظر مضـمون نیز شـباهت به هم دارند و سـیاقشان یک سیاق است، به طوری که شباهت بین آن ها در سایر سوره ها دیده نمی شود!

مؤید این معنا، شباهتی است که در آیات اول بیشتر این سوره ها مشاهده می شود. مثلاًـ در سوره های «حم» آیه اول آن یا عبارت «تِلْكَ ایاتُ الْكِتابِ» است، یا عبارتی دیگر که این معنا را می رساند. نظیر آن آیه های اول سوره هائی است که با «المر» افتتاح شده است که فرموده: «تِلْكَ ایاتُ الْكِتابِ» و یا عبارتی در همین معنا و نیز نظیر این در «طس»ها دیده شده و یا سوره هائی که با «الم» آغاز شده، که در بیشتر آن ها نبودن «ریب» در این کتاب آمده است و یا عبارتی که همین معنا را می رساند.

با در نظر گرفتن این شباهت ها ممکن است آدمی حدس بزند که بین این حروف آغاز شده، ارتباط خاصی باشد!

مؤید این حدس آن است که می بینیم سوره اعراف که با «المص» آغاز است و نیز می بینیم سوره رعد که با حروف «المر» افتتاح شده، مطالب هر دو قسم سوره های «الم» و «الر» را دارد.

۲–حروف مقطعه، به عنوان کد یا رمز بین خدا و رسولش

از آن چه در بالا گفته شد، استفاده می شود که این حروف رموزی هستند بین خدای تعالی و پیامبرش صلی الله علیه و آله، رموزی که از ما پنهان شده است و فهم عادی ما راهی به درک آن ها ندارد، مگر به همین مقدار که حدس بزنیم بین این حروف و مضامینی که در سوره های هر یک آمده، ارتباط خاصی وجود دارد!

و ای بسا اگر اهل تحقیق در مشترکات این حروف دقت کنند و مضامین سوره هائی که بعضی از این حروف در ابتدائش آمده، با یکدیگر مقایسه کنند، رموز بیشتری برایشان کشف شود!

و ای بسا معنی آن روایتی هم که اهل سنت از علی علیه السلام نقل کرده اند، همین باشد و آن روایت به طوری که در مجمع البیان آمده، این است که آن جناب فرمود: « برای هر کتابی نقاط برجسته و چکیده ای هست و چکیده قرآن حروف الفباست!»(۱)

سوره استثنائی فاتحه الکتاب

این سوره کلام خدای سبحان است، اما به نیابت از طرف بنده اش! زبان حال بنده اش است در مقام عبادت و اظهار عبودیت، که چگونه خدایش را ثناء می گوید، و چگونه اظهار بندگی می کند!

بنابراین این سوره اصلاً برای عبادت درست شده است و در قرآن کریم هیچ سوره ای نظیر آن دیده نمی شود. چند نکته درباره آن مورد نظر است:

۱ – سوره حمد از اول تا به آخرش کلام خداست، اما در مقام نیابت از بنده اش و این که بنده اش وقتی روی دل متوجه به سوی او می سازد و خود را در مقام عبودیت قرار می دهد، چه می گوید!

۲ – این سوره به دو قسمت تقسیم شده است: نصفی از آن برای خدا و نصف دیگری برای بنده خدا!

۱- ۱- المیزان ج : ۱۸، ص : ۴

۳ – این سوره مشتمل بر تمامی معارف قرآنی است و با همه کوتاهی اش به تمامی معارف قرآنی اشعار دارد:

– چون قرآن کریم، بـا آن وسـعت عجیـبی که در معـارف اصولی اش و نیز در فروعـات متفرع بر آن اصول دارد؛ از خـالقش گرفته تا احکام؛ و احکامش، از عبادات گرفته تا سـیاست و مسائل اجتماعی؛ وعده ها و وعیدها، داسـتانها و عبرتهایش؛ همه و همه بیاناتش به چند اصل برمی گردد: اول توحید، دوم نبوت، سوم معاد و فروعات آن، چهارم هدایت بندگان به سوی آن چه مـایه صـلاح دنیـا و آخرتشان است! و این سوره با همه اختصار و کوتاهی اش، مشـتمل بر این چنـد اصل است و با کوتاه ترین لفظ و روشن ترین بیان، به آن ها اشاره نموده است!

برای پی بردن به عظمت این سوره که در نماز مسـلمین خوانـده می شود، بایـد آن را با آن چه که در نماز سایر ادیان خوانـده می شود، مقایسه کرد!(۱)

بسم اللّه الرحمن الرحیم

« بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ ! » (۱ / حمد)

بسم اللّه الرحمن الرحیم جزو سـوره فـاتحه الکتـاب است، رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله همواره آن را می خوانـد و آیه اول سوره به حسابش می آورد و فاتحه الکتاب را « سبع مثانی» می نامید. (ازعلی علیه السلام به نقل کتاب عیون)

چون سوره حمـد را می خوانیـد « بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم» را هم یکی از آیاتش بدانید و آن را بخوانید، چون سوره حمد « ام القرآن» و « سبع مثانی» است و « بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم» یکی از آیات این سوره است. (از رسول اللّه به نقل ابی هریره وسیله دارقطنی)

این مردم را چه می شود؟ خـدا آنان را بکشـد! به بزرگ ترین آیه از آیات خـدا پرداخته و پنداشـتند که گفتن آن آیه بـدعت است!!؟ (از امام صادق علیه السلام در خصال)

محترم ترین آیه را از کتاب خدا دزدیدند و آن آیه «بسم اللّه الرحمن الرحیم» است، که بر بنده خدا لازم است در آغاز هر کار آن را بگوید، چه بزرگ و چه کوچک، تا مبارک شود! (از امام باقر علیه السلام)

۱– المیزان ج : ۱، ص : ۶۴

روایات از ائمه اهل بیت علیهم السلام در این معنا بسیار زیاد است، که همگی دلالت دارند بر این که « بسم اللّه الرحمن الرحیم» جزو هر سوره از سوره های قرآن است، مگر سوره برائت - که بسم اللّه ندارد!

در روایات اهل سنت و جماعت نیز در این زمینه روایاتی وارد شده است:

« ... در همین لحظه پیش سوره ای بر من نازل شد! آن گاه شروع کردند به خواندن: بسم اللّه الرحمن الرحیم..! » (نقل از قول رسول اللّه بوسیله انس در صحیح مسلم)

« رسول خدا غالبا اول و آخر سوره را نمی فهمید کجاست، تا آن که آیه «بسم اللّه الرحمن الرحیم» نازل می شد و بین دو سوره قرار می گرفت.» (از ابن عباس به نقل ابی داود)(۱)

تأثیر روحانی صوت قرآن در انسان

قرآن مجید می فرماید:

- « آن هائی که خشیت از پروردگارشان دارند، از شنیدن قرآن پوست بدنشان جمع می شود و در عین حال پوست و دل آن ها متمایل به سوی یاد خدا می گردد، این هدایت خداست! که هر که را بخواهد با آن هدایت می کند! و کسی را که خدا گمراه کند، دیگر راهنمائی نخواهد داشت!» (۲۳ / زمر)

اول این آیات، قرآن را وصف می کند و می گوید:

- « تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذینَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ !» (۲۳/زمر)

که کلمه «تَقْشَعِرُّ» به معنای جمع شدن پوست بدن است به شدت و از ترسی که در اثر شنیدن خبر دهشت آور و یا از دیدن صحنه ای مهیب، به آدم دست می دهد و این جمع شدن پوست بدن انسان ها در اثر شنیدن قرآن، تنها به خاطر این است که خود را در برابر عظمت پروردگارشان مشاهده می کنند.

۱- المیزان ج : ۱، ص ۳۶

پس در چنین وضعی وقتی کلام خدای خود را می شنوند متوجه ساحت عظمت و کبریائی او گشته و خشیت بر دلهایشان احاطه می یابد و پوست بدنهایشان شروع به جمع شدن می کند: «ثُمَّ تَلینُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ اِلی ذِكْرِ اللّهِ!» (۲۳ / زمر)

«تلین» به معنای سکون و آرامش است. می فرماید:

- بعد از جمع شدن پوست ها از خشیت خدا، بار دیگر پوست بدنهایشان نرم می شود و دلهایشان آرامش می یابد، چون به یاد خدا می افتند و با همان یاد خدا آرامش می یابند!

در جمله قبلی که جمع شدن پوست ها را بیان می کرد، سخنی از قلوب به میان نمی آورد، برای این که مراد به قلوب، جانها و نفوس است، که عکس العمل جانها در برابر قرآن همانا خشیت و ترس است!

این حالت جمع شدن پوست از شنیدن قرآن، که به ایشان دست می دهد و آن حالت سکونت پوست ها و قلب ها در مقابل یاد خدا، خود هدایت خداست. (این تعریف دیگری است برای هدایت از طریق لازمه آن!)

خداوند تعالی با هدایت خود هر که از بندگانش را بخواهد هدایت می کند و آن بندگان کسانی هستند که استعدادشان برای اهتداء باطل نگشته است و سرگرم کارهائی چون فسق و ظلم، که مانع هدایتند، نیستند.

رسول اللّه صلی الله علیه و آله فرمود:

- « هرگاه پوست بنده خدا از ترس خدا جمع شد، آن وقت است که گناهش می ریزد، آن طورکه درخت خشك برگهای خود را می ریزد! » (از ابن عباس منقول در مجمع البیان)(۱)

نفی تحریف و اختلاف در قرآن

« اَفَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللّهِ لَوَجَدُوا فیهِ اخْتِلافا كَثیرا!» (۸۲ / نساء)

« چرا در یکایك آیه های این قرآن دقت نمی کنند با اینکه اگر از ناحیه غیر خدا بود، اختلاف فراوان در آن می یافتند !»

۱- المیزان ج : ۱۷، ص : ۳۸۹

قرآن مجیـد دعوت می کنـد که مردم در آن تـدبر، در آیه به آیه آن تأمل، در احکام نازل شـده یا حکمت بیان شده یا قصه و موعظه یـا مطـالب دیگر آن تحقیق کننـد و خلاصه به تمام آیات مربوط به آن اعم از مکی و مـدنی و محکم و متشابه، مراجعه کنند و آیات را به یکدیگر ضمیمه نمایند، تا برایشان واضح شود که اختلافی بین آیات نیست!

وقتی در قرآن تـدبر شود، روشن خواهد شد که آیات جدید قرآن، آیات قدیمی را تصدیق می کند و بدون آن که هیچ گونه اختلافی بین آیات فرض شود، آیات شاهد یکدیگرند!

در قرآن به هیـچ وجه اختلاـف راه نـدارد! نه به صورت تناقض - که یک عـده از آیات عـده دیگر را نفی کننـد و با یکـدیگر منافات و مـدافعه داشـته باشـند - و نه به صورت تفـاوت - که مثلاًـ دو آیه از نظر تشـابه بیـان یـا متانت معانی و مقاصـد با هم اختلاف داشته باشند - که بعضی از آیات از لحاظ پی ریزی و ریشه و اساس محکم تر و شدیدتر از پاره ای دیگر باشند:

« کِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِیَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُود... - کتابی است که آیات آن به هم شباهت و حقایق مکرری دارد، که از شدت تأثیر آن پوست بدن ها می لرزد...! » (۲۳ / زمر)

همین عدم اختلاف در قرآن، مردم را به این مطلب رهبری می کند که قرآن کتابی است که از طرف خدای تعالی نازل شده و از طرف غیر خدا نیست، چرا که اگر از جانب غیر خدا بود از اختلاف زیاد سالم نمی ماند![(۱)]

شمول همه جانبه قرآن

هیـچ شـخص متـدبر در قرآن نمی توانـد بی درنگ از مشاهده این حقیقت صـرف نظر نماید که قرآن کتابی است که در تمام شئون مربوط به انسان مداخله کرده است، مانند:

۱ - در معارف مبدأ، معاد، خلق و ایجاد،

۲ - در فضایل اخلاقی عمومی انسانی،

۳ - در قوانین اجتماعی و فردی، که حاکم بر نوع انسان است و هیچ مطلب کوچک و بزرگ از نظرش مخفی نمانده است،

۴ - قصص و مطالب عبرت انگیز و مواعظ و نصایح!

۱- المیزان ج : ۵، ص : ۲۶

قرآن مجید همه این ها را با بیانی معجزآسا آورده و همه مردم دنیا را دعوت کرده است که مثل آن را بیاورند. این معارف و حقایق، در ضمن آیاتی نازل شده که در مدت قریب ۲۳ سال، در حالات مختلف، در شب و روز، در حضر و در سفر، در جنگ و صلح، در سختی و خوشی، در تنگی و گشایش نازل شده اند، ولی با این وصف، نه در بلاغت خارق العاده و معجز آسا، نه در معارف عالیه و حکمت های بلند پایه، نه در قوانین اجتماعی و فردی این کتاب، در هیچ کدام این ها، هیچ گونه اختلافی وجود ندارد، بلکه آخرین آیه منعطف به همان حقیقتی است که اولین آیه تقریر کرده است و شاخ و برگ ها و تفصیلات قرآن، برگشت به همان دارد که در رگ و پی و ریشه آن ثابت و برقرار است!

تفصیلات قانونگزاری و حکمت های قرآن، وقتی که تجزیه و تحلیل شود، همه به نکته مرکزی توحید خالص برمی گردد، توحید خالص قرآن را هم وقتی به صورت ترکیب درآوریم، عینا همان می شود که از تفصیلات استفاده می کنیم. این خصوصیت و شأن خاص قرآن است!

کسی که در قرآن تدبر کند و آن طور که باید و شاید تدبر کند، با شعور زنده و قضاوت فطری خود حکم خواهد کرد که کسی که این سخنان را گفته از کسانی نیست که مرور ایام و تحول و تکاملی که در موجودات مؤثر است، در او مؤثر باشد، بلکه گوینده آن خدای واحد قهار است!(۱)

جاودانگی و ثبات قرآن

« اَفَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللّهِ لَوَجَدُوا فیهِ اخْتِلافا کَثیرا!» (۸۲ / نساء)

« چرا در یکایک آیه های این قرآن دقت نمی کنند با اینکه اگر از ناحیه غیر خدا بود، اختلاف فراوان در آن می یافتند!»

از آیه فوق چند مطلب واضح است:

۱- قرآن کتابی است که فهم های عادی می توانند آن را بفهمند، و به مطالب آن برسند،

۲ - آیات قرآن مفسر یکدیگرند،

۱- المیزان ج : ۵، ص : ۲۷

۳- قرآن کتابی است که قابل نسخ و ابطال، یا تکمیل و تهذیب نیست و هیچ حاکمی به هیچ وجه نمی تواند بر آن حکومت کند!

اگر قرآن قابلیت تکمیل یا ابطال را داشته باشد ناچار و به حکم ضرورت باید قابل یک نوع تحول و تغییر باشد، ولی قرآن که دارای اختلاف نیست، پس تحول و تغییر در آن راه ندارد و چون قابل تحول و تغییر نیست، نتیجه آن است که قابل نسخ و ابطال و امثال آن نیز نمی باشد!(۱)

ناسخ و منسوخ در قرآن

« ما نَنْسَخْ مِنْ ایَهٍ اَوْ نُنْسِها نَأْتِ بِخَیْرٍ مِنْها اَوْ مِثْلِها...!»

« ما هیچ آیتی را نسخ نمی کنیم و از یادها نمی بریم، مگر آن که بهتر از آن و یا مثل آن را، می آوریم...! » (۱۰۶ بقره)

نسخ، یا تمام شدن عمر حکمی از احکام

این آیه مربوط به مسئله « نسخ» است. معلوم است که «نسخ» به آن معنائی که در اصطلاح فقها معروف است، از این آیه گرفته شده است، یعنی « کشف از تمام شدن عمر حکمی از احکام! »

از نظر آیه نامبرده، نسخ باعث نمی شود که خود «آیت» نسخ شده و به کلی از عالم هستی نابود گردد، بلکه «حکم» در آن عمرش کوتاه است، چون به وضعی وابسته است که با نسخ، آن صفت از بین می رود و آن صفت، «صفت آیت» و «علامت بودن» است.

پس با نسخ، «اثر آن آیت» از بین می رود و اما «خود آن آیت» باقی است، حال اثر آن یا تکلیف شرعی است و یا هر چیز دیگر!

آیه فوق کلمه «نسخ» و «نسیان» را کنار هم قرار داده است و چنین معنی می دهد که ما عین یک آیت را به کلی از بین نمی بریم و یا آن که یادش را از دل های شما نمی بریم مگر این که آیتی بهتر از آن یا مثل آن را می آوریم!

آیت چیست؟

۱- المیزان ج : ۵، ص : ۲۸

و اما این که آیت بودن یک آیت به چیست؟

باید گفته شود: آیت ها مختلف و حیثیات نیز مختلف و جهات نیز مختلف است:

- بعضی از قرآن آیتی است برای خدای سبحان، به اعتبار این که بشر از آوردن مثل آن عاجز است!

- بعضی دیگر که احکام و تکالیف الهی را بیان می کنند، آیات اویند، بدان جهت که در انسان ها ایجاد تقوی می کنند و آنان را به خدا نزدیک می سازند!

- موجودات خارجی نیز آیات او هستند، بدان جهت که با هستی خود، وجود صانع خود را با خصوصیات وجودی شان از خصوصیات صفات و اسماء حسنای صانعشان حکایت می کنند!

انبیاء خدا و اولیاء او نیز آیات او هستند، بدان جهت که هم با زبان و هم با عمل خود، بشر را به سوی خدا دعوت می کنند!

بنابراین، کلمه «آیت» مفهومی داردکه دارای « شدت و ضعف» است.

بعضی آیات از بعض دیگر در آیت بودن بزرگ تر هستند:

« لَقَدْرَای مِنْ ایاتِ رَبِّهِ الْکُبْری! » (۱۸/نجم)

از لحاظ « جهات » نیز اختلاف آیات وجود دارد:

- بعضی آیات در آیت بودن تنها یک جهت دارند، یعنی از یک جهت نمایشگر و یاد آورنده صانع خویشند.

- بعضی دیگر از آیات دارای جهات بسیارند!

نسخ جهات آیت

با توجه به توضیحات بالا، «نسخ آیت» نیز دو جور است :

۱ نسخ یک آیت به همان یک «جهت» که دارد، مثل این که به کلی آن را نابود کند،

۲ نسخ آیتی که از چند جهت آیت است، فقط از یک جهت خاص نسخ می شود و جهت دیگرش را به آیت بودن باقی بگذارد، مانند آیات قرآنی، که هم از نظر بلاغت آیت و معجزه است و هم از نظر حکم، آن گاه «جهت حکمی» آن را نسخ کند و جهت دیگرش هم چنان آیت باشد!

تشخیص آیات منسوخ

آیات منسوخ نوعا لحنی دارنـد که به طور اشاره می فهمانند که به زودی نسخ خواهند شد و حکم در آن برای ابد دوام ندارد، مانند آیه :

- « فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا حَتّی یَأْتِیَ اللّهُ بِاَمْرِهِ! - فعلاً عفو کنید، نادیده بگیرید، تا خداوند امر خود را بفرستد!» (۱۰۹/بقره)

که به روشـنی می فهمانـد که حکم عفو، گـذشت دائمی نیست و به زودی حکم دیگر خواهد آمد، که بعدها به صورت حکم جهاد آمد.(۱)

تأویل قرآن و محکمات و متشابهات

مباحث تاریخی در محکمات و متشابهات و تأویل

۱- المیزان ج : ۱، ص : ۳۷۷

« هُوَالَّذی اَنْزَلَ عَلَیْکَ الْکِتابَ مِنْهُ ایاتٌ مُحْکَماتٌ هُنَّ اُمُ الْکِتابِ وَ اُخَرُ مُتَشابِهاتٌ... .» (۷/آل عمران)

مفسـرین در بیان « محکمات و متشابهات» قرآن اختلاف شدیـدی کرده اند و دچار انحرافات دامنه داری شده اند. این اختلاف و انحراف سابقه طولانی دارد و از زمان مفسرین صحابه و تابعین آغاز شده و تا این دوره و زمان به سیر خود ادامه داده است!

سبب روشن و عمده ای که این انحراف را پدید و این مشاجرات و منازعات را به وجود آورده، همانا خلط و اشتباهی است که از آنان بین بحث و گفتگو در «محکمات و متشابهات» با بحث و گفتگو در «تأویل» شده، یعنی آن دو بحث را جدا نکرده و با هم در آمیخته اند. در اثر این خلط و اشـتباه، اختلاف عجیبی در طرز طرح مسئله و چگونگی بحث از آن و نتیجه ای که از آن گرفته می شود، پدیدار گشته است.

اینک کلیه این مباحث تاریخی را در چند مورد زیر خلاصه و بیان می کنیم:

ماهیت آیات محکم و متشابه

اشاره

آیات قرآنی به دو بخش « محکم» و « متشابه» تقسیم می شونـد. این تقسیم به لحاظ مـدلولی است که هر یک از آیات، خود جداگانه دارند. یعنی اگر به لحاظ مدلول شخصی تشابهی داشت « متشابه» و اگر نداشت « محکم» هستند.

متشابهات با رجوع به محکمات تشابه شان رفع شده و مراد از آن ها معلوم می گردد.

۱- محکم

- مقصود از « محکم» همـان اتقـان و ثبـات مخصوصـی است که در این قبیل از آیات وجود دارد، که به واسـطه آن در دلالت کردن به مدلول خود تشابهی ندارند.

البته این نحو از اتقان، مخصوص به یک دسته از آیات قرآنی است و تمامی آیات آن چنین احکامی را دارا نیستند.

در آیه شریفه، محکمات را به « اُمُّ الْکِتاب» توصیف کرده است، پس این دسـته از آیات نسبت به آیات دیگر سمت « مادر» و مرجعیت را دارند.

تمامی آیات محکم در میان خود اختلافی ندارند، یعنی با هم در افاده معانی متفق می باشند.

نمونه یک آیه محکم:

« لَیْسَ کَمِثْلِه شَیْ ءٌ - هیچ چیزی مثل او نیست! یا خداوند شبیه چیزی نیست!»

(۱۱ / شوری)

۲- متشا به

- مقصود از « تشابه » عبارت است از توافقی که بین اشیاء مختلف در بعض اوصاف و کیفیات حاصل می گردد.

« متشـابه» آن آیـاتی است که در نظر ابتـدائی مصـداق و مـدلول واقعی آن برای شـنونده روشن نیست، یعنی بـا مصـادیق دیگر اشـتباه می شود و این تشـابه به حـال خود هست تـا وقتی که آن را به محکمـات رجوع داده و معـانی واقعی هر یک را روشـن کنیم، که پس از معلوم شدن، خود این آیه متشابه بر گشته و آیه ای محکم می شود.

نمونه یک آیه متشابه:

« اَلرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی- خداوند بر کرسی قرار گرفته است !» (۵/طه)

که در نظر ابتـدائی برای شـنونده تردیـد حاصـل می شود و برایش معنـای حقیقی آن روشن نیست، لکن وقـتی به آیه محکمی مانند آیه:

« لَیْسَ کَمِثْلِه شَیْ ء - خداوند شبیه چیزی نیست! » (۱۱ / شوری)

رجوع شـد، معلوم می شود که اسـتقرار خداونـد بر عرش، نحوه اسـتقرار جسـمانی که تکیه بر مکان باشـد، نیست، بلکه منظور تسلط و احاطه بر ملک است.

یا مانند آیه متشابه:

- « اِلی رَبِّها ناظِرَهٌ - به پروردگارش نظر می کند!»(۲۳ / قیامت)

که با شنیدن این آیه انسان تردید می کند و منظور از نگاه کردن به خدا را نمی فهمد که چگونه خواهد شد؟ ولی وقتی به آیه:

- « لا تُدْرِکُهُ الْاَبْصارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْاَبْصارَ !» (۱۰۳ / انعام)

مراجعه می کند، معلوم می شود که مقصود از آن نگاه کردن جسمانی نیست.

قسمتی از آیات و روایات در این زمینه نقل می شود:

- « اوست که قرآن را بر تو فرستاد، که برخی از آن کتاب، آیات محکمات است، که آن ها «اُمُّ الْکِتاب» و اصل و مرجع دیگر آیات هستند و برخی دیگر آیاتی است متشابه، تا آن که گروهی که دلهایشان میل به باطل است، از پی متشابه رفته، تا به تأویل کردن آن در دین راه شبهه و فتنه گری پدید آورند؛ در صورتی که تأویل آن را جز خدا کسی نمی داند، و « راسِخون در علم» گویند: ما به همه آن کتاب گرویدیم، که تمام محکمات و متشابه آن از جانب پروردگار ما آمده است و به این دانش و بر این معنا (که آیات قرآن همه از جانب خداست،) تنها خردمندان آگاهند، (که آن ها به طور دائم و با تضرع به درگاه خدا می گویند:)

- « بار پروردگارا! دل های ما را به باطل مایل مکن، بعد از آن که هدایت کردی ما را! و ما را از جانب خویش رحمت فرست! که تو بسیار بخشنده ای...!»

(۷ تا ۹ / آل عمران)

امام صادق علیه السلام فرمود:

- « قرآن محکمی دارد و متشابهی، پس به محکم آن ایمان بیاور و عمل کن! ولی به متشابه اش ایمان بیاور و لکن عمل منما ! این گفته خداست که فرموده:

- کسانی که دلهایشان از حق برگشته تنها آیات متشابه را دنبال می کنند، تا باعث گمراهی مردم شوند و از طرفی هم به خیال خود به تأویل قرآن نایل شوند، با این که جز خدا کسی تأویل آن را نمی داند! ولی راسخون در علم می گویند: ما ایمان آورده ایم، تمامی از نزد پروردگار ماست!

راسخون در علم همانا آل محمد صلی الله علیه و آله می باشند!» (نقل از تفسیر عیاشی)

دلیل وجود آیات متشابه در قرآن

وجود «متشابه» در قرآن حتمی و ضروری می باشد.

این ضرورت وجود ناشی از وجود «تأویل» است، همان تأویلی که موجب شده بعض آیات قرآنی مفسر و بیان کننده بعض دیگر باشند!

خداوند متعال در قرآن شریف تذکر داده که این کتاب دارای تأویلی است که معارف و قوانین و احکام و سایر موضوعات قرآنی به آن ارتباط دارند، ولی ضمنا یادآور شده که توانائی درک آن را فقط نفوس مطهره دارند!

کمال تطهیر الهی که خداوند انسان را برای رسیدن به آن دعوت فرموده، فقط در عده معدودی پیدا می شود، ولی مؤمنین دیگر هر یک به حسب مقام و درجه خود از آن بهره مندی دارند، البته به همان اندازه که در قلوبشان وارد می شود!

قرآن شریف راه رسیدن به این سعادت عظمی را تنها از راه معرفت النفس ممکن می داند، لذا برای تربیت انسان ها و ایجاد علم و عمل در آن ها، آن ها را با حقایق جهان - مبدأ و معاد و عالم وجود - آشنا می سازد، تا معرفت حقیقی به نفس و وجود خود پیدا کنند. از لحاظ عملی نیز قوانین اجتماعی برای آن ها معین می فرماید تا با قلبی فارغ به جهان علم و عرفان نزدیک شوند!

هدایت های دینی بر اساس علم و دانش و نفی تقلید کورانه بنا شده است. خدای تعالی ابتدا حقایق معارف را به طور واضح شرح داده و سپس ارتباط خاص معارف با قوانین را روشن فرموده است. لذا یک دسته از آیات قرآن به انسان می فهماند که او موجودی است که خداوند سبحان با دست خود او را آفریده، در آفریدن و بقای او ملائکه و مخلوقات دیگرش را از آسمان و زمین و نبات و حیوان و مکان و زمان و غیر آن واسطه قرار داده و به او اعلام کرده که خواه و ناخواه به سوی معاد و وعده گاهی که در پیش دارد، سیر خواهد کرد و در آن جا به پاداش یا عذاب ناشی از اعمال و کردارش خواهد رسید!

از طرف دیگر عامه مردم فهمشان از حـدود محسوسات تجاوز نکرده و به علم مافوق طبیعت نمی رسد و فهماندن مفاهیم عالی هم به انسان ها جز از راه معلومات ذهنی که در خلال حیات و زندگی دنیوی تحصیل کرده، ممکن نیست...!

خلاصه این که:

اختلاف فهم ها و عمومی بودن موضوع هـدایت از یک طرف و وجود تأویل در قرآن، از طرف دیگر، تماماً نشان می دهد که - بیانات قرآنی جنبه مثالی دارند برای رسانیدن حقایق به فهم های عمومی، از راه معلومات ذهنی آنان!

آیـات قرآنی به لحاظ مشـتمل بودن بر معارف اصـلی و یا ملاکها و مصالـح احکام، مورد «تشابه» واقع می گردنـد، ولی از نظر اشتمال بر خود احکام و قوانین به هیچ وجه محل تشابه نیست!

لـذا بایـد معـانی حقـه را در قـالب هـای مختلـف بریزنـد و بـا امثلـه گونـاگون ایراد کننـد، به طـوری که بعضـی بعض دیگر را تفسیرکند، تا در این صورت به واسطه تدافع و اختلافی که در بین آن هاست، مطالب روشن شود:

۱ - تمام آن ها مثالهائی هستند که در ماوراء خود حقایق مسلمی دارند و مقصود اصلی فهماندن آن حقایق است.

۲ - فقط مقدار لازم از خصوصـیات را باید طرح کرد، زیرا بعضـی از مثلها بعض خصوصیات موجود در یکی دیگر را نفی می کند و آن یکی دیگر برخی از خصوصیات این یکی را.

پس تشابهی که در یک آیه واقع است با محکم و استوار بودن آیه دیگری مرتفع خواهد شد!

مفهوم تأویل قرآن

۱ - برای تمام قرآن، اعم از آیات محکم و متشابه، تأویل وجود دارد!

۲ - این تأویل از قبیل مفاهیم لفظی نیست، بلکه امور خارجی است، که نسـبت آن به معارف بیان شده، نسـبت «ممثل» است به «مثال.»

۳ - تمامی معارف قرآن مثل هائی است که برای تأویلی که از آن ها نزد خداوندمتعال موجود است، زده شده است. البته خود بیانات لفظی قرآنی هم نسبت به معارف و مقاصدشان جنبه مثلی دارند.

۴ – ممکن است مطهرین و پاکان به تأویل قرآن برسند و دانائی پیدا کنند. مطهرین از جمله راسخین در علمند.

نمونه ای برای درک تأویل حوادث (داستان خضر و موسی "ع")

برای روشن شدن مطلب، داستان موسی علیه السلام را نقل می کنیم که برای یادگیری تأویل حوادث نزد حضرت خضر رفت:

در این داستان، خداوند سبحان از زبان خضر، هنگامی که با ایرادهای موسی مواجه می شود، نقل می فرماید، که گفت:

– « به زودی تأویل آن چه را که بر تحملش صبر نداشتی برای تو خبر می دهم!»(۷۸ / کهف)

هم چنین پس از خاتمه بیان و تشریح عناوین قضایا باز نقل می کند، که به او گفت:

– « این تأویل آن چیزهائی بود که بر تحملش طاقت نداشتی!» (۸۲ / کهف)

چنان که ملاحظه می شود در این دو جا که لفظ «تأویل» استعمال شده، مقصود از آن بیان صور و عناوین اصلی است که در سه مورد مربوط به سؤال بر حضرت موسی مخفی بوده و از آن غفلت داشته است، که به واسطه غفلت و توجه نداشتن به آن ها عناوین دیگری را جایگزین آن ها کرده بود و به آن سبب آن چه را در موارد سه گانه از حضرت خضر مشاهده نمود، مورد ایرادش واقع شد.

ظاهر حوادث در داستان موسی و خضر علیه السلام

۱ – قضیه ای است که در آیه شریفه فرموده: هردو رفتند، چون در کشتی نشستند، خضر آن کشتی را شکست و معیوب کرد.

۲ – وقتی از دریا گذشتند، در ساحل به پسری برخورد کردند و خضر بی گفتگو آن پسر را به قتل رسانید.

۳ – وارد قریه ای شدند و از اهل آن طعام خواستند، ندادند و چون خواستند از آن جا خارج شوند، چشمشان به دیواری که قریب به انهدام بود، افتاد، خضر آن دیوار را تعمیر کرد.

ایرادهائی که موسی بر ظاهر عملکرد خضر گرفت

۱ – موسی گفت: آیاکشتی را شکستی تا اهلش را در دریا غرق کنی؟ کار بدی کردی!

۲ – موسی گفت: آیا نفس محترمی را که کسی را نکشته بود، بی گناه کشتی؟ همانا که کار بسیار قبیحی را مرتکب شدی!

۳ – موسی گفت: آیا روا بود که تو این زحمت را بیخود کشیدی؟ اگر این کار را جای دیگر می کردی در برابر به مزدی نایل می شدی!

تأویل حوادث از زبان خضر علیه السلام

تأویل های سه گانه ای که حضرت خضر برای حضرت موسی بیان کرد و صور و عناوین حقیقی آن ها را روشن و آشکار نمود، به شرح زیر بود:

۱ – نخست فرمود: اما آن کشتی را که شکستم، صاحبانش فقیرانی بودند که با آن کسب و ارتزاق می نمودند و چون پادشاه کشتی های بی عیب را غصب می کرد، خواستم آن را معیوب کنم تا آن را غصب نکند و برای آنان بماند.

۲ – بار دوم فرمود: اما آن پسر، پدر و مادرش مؤمن بودند، ترسیدیم اگر این پسر باقی بماند آن ها را فریب داده و از دین برگرداند، بدین جهت او را به قتل رساندم، که ایمان آن دو محفوظ ماند و خواستیم عوض دهد پروردگارشان آنها را فرزند بهتر و صالح تر از جهت طهارت باطنی و ارحام دوستی!

۳ – سرانجام برای سومین ایراد چنین پاسخ داد:

اما آن دیوار را که تعمیر کردم بدین جهت بود که دیوار متعلق به دو طفل یتیمی در آن شهر بود و در زیر آن گنجی از آنان نهفته بود و پدرشان آدم صالحی بود، پروردگار تو خواست تا آنان به حد رشد رسیده و به لطف و رحمت الهی گنجشان را استخراج نمایند!

حضرت خضر پس از بیان سه تأویل فوق، به طور یک بیان سربسته و کلی از جمیع اعتراضات حضرت موسی پاسخ داد و فرمود:

– « من این کارها را از پیش خود نکردم، بلکه تمامی به امر خداوندی بود!» (۸۲ / کهف)

به طوری که از این آیات برمی آیـد، منظور اصـلی از « تأویل» رجوعی است که « شـی ء» نسبت به صورت و عنوان خود پیـدا می کند.

سه مورد زیر، نتیجه مباحث مربوط در این زمینه می باشد:

۱ - معنـای این که آیه ای دارای «تأویـل» باشـد و به آن رجوع کنـد، غیر آن است که « متشـابه» باشـد و به آیه محکم دیگری رجوع کند.

۲ - تأویل داشتن مختص آیات متشابه نیست، بلکه تمامی آیات قرآنی، اعم از محکم و متشابه، دارای تأویلند.

۳ - «تأویل» از نوع مفاهیمی که مدلول لفظ هستند نیست، بلکه از امور خارجی و عینی است.

آیا علم به تأویل مختص خداست؟

آیه قرآنی می فرماید:

- « ... کسـانی که در دلهایشـان میـل به باطـل است، آیـات متشابه را دنبال می کننـد تا فتنه برانگیزنـد و تأویل آن را به دست آورنـد، با این که جز خدا کسـی تأویل آن را نمی داند و راسـخون در علم می گویند ایمان آورده ایم به آن که تمامی از نزد پروردگار ماست و تنها خردمندان آگاه به این قسمتند...!» (۷ / آل عمران)

در این که آیا غیر از خدا کسان دیگر نیز تأویل قرآن را می دانند یا نه، بین مفسـرین مورد اختلاف شدیدی قرار گرفته است و در واقع حرف « واو » که بین دو عبـارت در آیه واقع شـده - « وَ مـا یَعْلَمُ تَـأْویلَهُ اِلاَّـ اللّهُ و الرّاسِـخُونَ فِی الْعِلْمِ یَقُولُونَ...!» منشـأ تمامی این اختلاف هاست، که گروهی آن را واو عطف می دانند و گروهی نمی دانند!

بعضی از قدمای مفسرین و طایفه شافعی و معظم مفسرین شیعه (واو) را عطف دانسته اند، لذا معنای آیه را چنین فهمیده اند که راسخون در علم هم به تأویل آیات متشابه آشنائی دارند!

لکن بیشتر قدما و هم چنین طایفه حنفی از اهل سنت، (واو) را عطف ندانسته و معتقدند علم تأویل مختص خداست.

اگر دقت کنیم، ملاحظه می شود که در مسئله مورد بحث اشتباهی شده و خلطی روی داده است و این اشتباه سبب حرفهای بی اساسی شده که زده اند. آن اشتباه این است که طرفین بحث «تأویل» آیه را به «معنا و مفهوم لفظی» خلط کرده و هر دو را یکی دانسته اند. در حالی که تأویل قرآن، آن حقایق خارجی است که تکیه گاه آیات قرآن می باشد!

تجویز علم به تأویل به غیر خدای تعالی

واقعیت این است که، قرآن شریف علم به تأویل را برای غیر حق تعالی تجویز می کند، اما نه به وسیله این آیه و (واو) وسط آن، زیرا در این آیه در مقام تقسیم کتاب به « محکم و متشابه» و مخصوصاً بیان حال مردم نسبت به اخذ و پیروی آن است، یعنی روشن می کند که مردم در برابر «محکم و متشابه» قرآن دو تیره هستند، عده ای به واسطه انحراف و زیغ قلبی مایل به پیروی متشابه هستند، ولی دسته دیگر که راسخون در علمند، به واسطه ثبات در علم از محکمات پیروی کرده و به متشابهات تنها ایمان قلبی دارند!

بنابراین قصد ابتدائی از ذکر «راسخون در علم» در آیه مورد بحث، برای بیان حال آن ها نسبت به قرآن است و زائد بر آن از قصد نخستین آیه خارج است!

پس خود این آیه در صدد شرکت دادن آن ها در علم تأویل نیست و آیه مزبور علم به تأویل را منحصر به ذات اقدس الهی می داند. ولی آیات دیگری هست که به طور دلیل منفصل، امکان علم تأویل را به راسخون در علم می دهد، چون علم غیب که در آیه: « بگو، جز خداوند کس دیگری از ساکنان آسمانها و زمین دانائی به غیب ندارد...» (۶۵ / نمل) مختص خدای تعالی شمرده شده، ولی در آیه زیر آن را به اذن الهی برای پیامبر که مورد رضایت و خشنودی حضرتش می باشد، ثابت کرده است:

« خداوند عالم و دانای به غیب است بر عالم غیبش کسی را مطلع نخواهد کرد مگر آن کس را که از رسولان برگزیده است!»(۲۶ و۲۷/ جن)

مفاسد طلب تأویل متشابهات و پیروی آن ها

« ... فَاَمَّا الَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَهِ وَ ابْتِغاءَ تَأْویلِهِ!»

« کسانی که در دلهایشان تمایل به باطل است، آیات متشابه را دنبال می کننـد تا فتنه برانگیزنـد و تأویل آن را به دست آورند، با این که جز خدا کسی تأویل آن را نمی داند...!» (۷ / آل عمران)

این آیات به طور کنایه متعرض حال منافقین و منحرفین قلبی شده و ضمنا مسلمانان را به ثبات و استواری در آن چه از معارف دین فهمیده اند، دعوت کرده و آنان را به « تسلیم و ایمان» به چیزهائی که برایشان روشن نشده و مشتبه است، فراخوانده است.

در پایان خاطر نشان ساخته که اساس تمام مفاسدی که در مجتمع مسـلمانان پیش آمده و نظام سـعادت آن ها را مختل ساخته، همانا پیروی متشابهات و خواستن تأویل آن ها بوده است!

یعنی پیروی متشابهـات و طلب تأویل آن ها تنها چیزی است که هـدایت دینی را به گمراهی و ضـلالت مبـدل ساخته و اجتماع مسلمانان را به افتراق، و اتحادشان را به دشمنی تبدیل کرده است!(۱)

در مبحث عشق

عشق خالص و عشاق مخلص خدا

۱- المیزان ج :۳، ص :۲۹

« ... وَالَّذینَ امَنُوا اَشَدُّ حُبّا لِلّهِ...! » (۱۶۵ / بقره)

« ... کسانی که به خدا ایمان آورده اند به او محبت شدید دارند...! »

وقتی ایمان بنده خدا رو به شدت و زیادی می گذارد دلش مجذوب تفکر درباره پروردگارش می شود، همیشه دوست می دارد به یاد او باشد و اسمای حسنای محبوب خود را در نظر بگیرد، صفات جمیل او را بشمارد پروردگار من چنین است، محبوب من چنان است – این جذبه و شور هم چنان در او رو به زیادت و شدت می گذارد. این مراقبت و به یاد محبوب بودن، رو به ترقی می رود تا آن جا که وقتی به عبادت او می ایستد، طوری بندگی می کند، که گوئی او را می بیند و او برای بنده اش در حال جذبه و محبت و تمرکز قوی تجلی می کند و هم او را می بیند و هم آهنگ آن محبت به خدا نیز در دلش رو به شدت می گذارد.

علتش هم این است که انسان مفطور به حب جمیل است. ساده تر بگوئیم: عشق به جمال و زیباپسندی فطری بشر است، هم چنان که خود خدای تعالی فرموده:

«... وَ الَّذینَ امَنُوا اَشَدُّ حُبّا لِلّهِ...!» (۱۶۵ / بقره)

چنین کسی در تمامی حرکات و سکناتش از فرستاده خدا پیروی می کند.

باز این محبت هم چنان زیاد می شود و شدت می یابد تا جائی که پیوند دل را از هر چیز می گسلد و تنها با محبوب متّصل می کند.

چنین بنده ای به هیچ چیز برنمی خورد و در کنار هیچ چیز نمی ایستد، که نصیبی از جمال و زیبایی داشته باشد، مگر آن که آن جمال را نمونه ای از جمال لایتناهی و حسن بی حدّ و کمال فناناپذیر خدایش می بیند.

این جاست، که به کلّی نحوه ادراک و طرز فکر و طرز رفتارش عوض می شود، یعنی هیچ چیزی را نمی بیند مگر آن که خدای سبحان را قبل از آن و با آن می بیند و موجودات در نظرش از مرتبه استقلال ساقط می شوند.(۱)

مصادیق دوستی و حبّ

اشاره

« ... وَالَّذینَ امَنُوا اَشَدُّ حُبّا لِلّهِ...! » (۱۶۵ / بقره)

« ... کسانی که به خدا ایمان آورده اند به او محبت شدید دارند...! »

یکی از حقایقی که ما در وجدان خود می یابیم و کسی نمی تواند منکر آن شود، حقیقتی است که نام آن را «حبّ» و به فارسی «دوستی» می گذاریم، مانند دوست داشتن غذا، زنان، مال، جاه و علم که دوستی این ها پنج مصداق از مصادیق حبّ اند، که هیچ شکی در وجود آن در دل خود نداریم.

و نیز شکی نیست، در این که ما کلمه دوستی و حبّ را در این پنج مصداق به یک معنا و بر سبیل اشتراک معنوی استعمال می کنیم نه برسبیل اشتراک لفظی.

حال باید دید با این که حبّ در این پنج مصداق معانی مختلفی دارد، چرا کلمه «حبّ» در همه به یک جور صادق است ؟

۱ دوست داشتن غذا

در مورد حب مخصوص به غذا و میوه دقت کنیم، خواهیم دید که اگر غذا یا میوه ای را دوست می داریم بدان جهت است که با طرز کار دستگاه گوارشی ما ارتباط دارد.

اگر فعالیت این دستگاه نبود و بدن در استکمال خود حاجتی به طعام نداشت، قطعا ما نیز طعام را دوست نمی داشتیم و طعام محبوب ما نمی شد.

۱- المیزان ج ۱، ص ۵۶۱

پس حبّ به غذا در حقیقت حبّ ما به غذا نیست، بلکه حبّ دستگاه گوارش به فعالیت خودش است. این دستگاه می خواهد انجام وظیفه کند و سوخت و ساز بدن را به بدن برساند. همین خواستن عبارت از حبّ به غذاست، که ما آن را به خود نسبت می دهیم و می گوئیم ما غذا را دوست می داریم و این مائیم که از فلان غذا خوشمان می آید، در حالی که این طور نیست، بلکه خوش آمدن و لذّت بردن از غذا کار دستگاه گوارشی است، نه از ما.

اگر ما از طعم و مزه و بوی فلان غذا خوشمان می آید، همین هم مربوط به دستگاه گوارش است، چون حس ذائقه یکی از خدمتگزاران دستگاه گوارش است، نه خود آن.

پس منظور ما از لذت، لذت ذائقه نیست، بلکه آن رضایت خاصی است که دستگاه گوارش از کار خود احساس می کند.

عمل تغذی اثر نیروئی است که خدا در انسان به ودیعت سپرده است.

۲ دوست داشتن همسر

در مورد محبت زنان اگر نیک بنگریم می بینیم که این حب کار ما نیست بلکه کار دستگاه تناسلی ماست، به این معنا که دستگاه تناسلی تشنه عمل لقاح می شود و آن را دوست می دارد. چون این عمل با همسری انجام می شود، می گوئیم من همسرم را دوست می دارم. در حالی که اگر واقع قضیه را بشکافیم می بینیم پای من در کار نیست بلکه دستگاه تناسلی ذاتاً عمل خود را دوست می دارد و به تبع آن همسر را دوست می دارد چون عملش با او قابل انجام است.

عمل لقاح اثر نیرویی است که خدای تعالی در هر جانداری به ودیعت نهاده است.

دوست داشتن رابطه بین انسان و کمال

حبّ به غذا و حبّ به همسر، برگشتش به یک حبّ است، برای این که دستگاه گوارش و دستگاه تناسلی به هم مربوطند و کمالی هم که از کار این دو دستگاه حاصل می شود، به هم ارتباط دارند.

احتمال دارد که حبّ عبارت باشد از یک تعلق، که خاص این دو مورد است و در غیر این دو مورد اصلاً یافت نشود ولکن آزمایش از راه آثار این احتمال را دفع می کند، زیرا این تعلق که نامش حبّ است، اثری در دارنده اش دارد و آن این است که قوه (استعداد) را به سوی فعلیّت، اگر فعلیّت، نداشته باشد می کشاند، اگر فعلیّت داشته باشد، به سوی ترک آن جذب می کند. این دو خاصیت و یا یک خاصیت را در تمامی موارد قوای ادراکی احساس می کنیم، که حب آن قوا را به سوی افعالش به حرکت درمی آورد.

قوه باصره، سامعه، حافظه، متخیله و سایر قوا و حواس ظاهری و باطنی که در ماست چه قوای فاعله و چه منفعله همه این حالت را دارند، که هر یک خود را دوست می دارد و این دوستی او را به سوی فعلش جذب می کند، چشم را به سوی دیدن آن چه دوست دارد، جذب می کند و گوش را به سوی شنیدن و هم چنین هر قوه دیگر را.

این نیست مگر به خاطر این که کار هر قوه کمال اوست. هر قوه ای با کار مخصوص به خود، نقص خود را تکمیل نموده و حاجت طبیعی خود را برمی آورد.

این جاست که معنا و مفهوم حب مال، حب جاه و حب علم برای ما روشن می گردد، چون انسان با هر یک از مال و جاه و علم، استکمال می کند، و به همین جهت آن ها را دوست می دارد، پس نتیجه می گیریم که حبّ تعلقی است خاص و انجذابی است شعوری و مخصوص، بین انسان و کمال او.(۱)

در آفت یهود و دوستی با اهل کتاب

تاریخ انحطاط جوامع اسلامی و ارتباط آن با دوستی اهل کتاب

۱- المیزان ج ۱، ص ۶۱۸

« يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصارى أَوْلِياءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِى الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ!» (۵۱/مائده)

« هان ای کسانی که ایمان آوردید، یهود و نصارا را دوستان خود مگیرید که آنان دوست یکدیگرند و کسی که (از شما) آنان را دوست بدارد خود او نیز از ایشان است، چون خدا مردم ستمکار را به سوی حق هدایت نمی کند!»

خطاب های قرآنی که قرآن کریم به امر آن اهتمام دارد و در تأکید و تشدید آن مبالغه دارد، لحن سخن در آنها خالی از دلالت بر این معنا نیست که عوامل و اسباب موجود، همه دست به دست هم داده اند که آینده مسلمین را به تباهی و سقوط و دَرَک هلاکت و ابتلاء به خشم الهی بکشانند، مانند تأکید و مبالغه ای که از آیات ربا و آیات مودت ذی القربی و غیر آنها به چشم می خورد.

اصولاً طبع خطاب این دلالت را دارد، برای اینکه اگر متکلم حکیم مأمورین خود را به یک مسأله بی اهمیت و حقیری امر کند و دنبالش در تأکید و اصرار بر آن امر مبالغه نماید، شنونده احساس می کند که این امر بی اهمیت این همه تأکید نمی خواهد، پس حتما کاسه ای زیر نیم کاسه هست و هم چنین اگر فردی از مأمورین را مخاطب قراردهد که شأن آن مخاطب این نباشدکه مخاطب به مثل چنین خطابی شود، مثلاً- یک عالم ربانی و صاحب قدم صدق در زهد و عبادت را از ارتکاب رسواترین فجور آن هم در انظار هزاران بیننده نهی کند، هر شنونده ای می فهمد که قضیه خالی از مطلب نیست و حتما مطلب مهمی و مهلکه عظیمی در شرف تکوین است که این گوینده حکیم این طور سخن می گوید.

خطاب های قرآنی که چنین لحنی را دارد، دنبال آن خطاب حوادثی را ذکر می کند که آنچه از لحن کلام فهمیده می شد را تأیید و تصدیق کند و بلکه بر آن دلالت نماید هر چند که شنوندگان، چه بسا، در اولین لحظه ای که خطاب را می شنوند یعنی درهمان روز نزول متوجه اشارات و دلالات آن خطاب نشوند .

مثلاً ـ قرآن کریم امر کرده به مودّت قُربای رسول خدا (ص) و در آن مبالغه کرده، حتی آن را پاداش و اجر رسالت و راه به سوی خدای سبحان شمرده، چیزی نمی گذرد که می بینیم امت اسلام در اهل بیت آن جناب فجایعی و مظالمی را روا می دارند که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور اکید به آنان داده بود به اینکه قربای مرا به سخت ترین وجهی از بین ببرید، بیشتر از آنچه کردند، نمی کردند!!

و نیز می بینیم که قرآن کریم از اختلاف نهی نموده و سپس در آن مبالغه ای کرده که بیش از آن تصور ندارد، بعد می بینیم که امت اسلام آن چنان متفرق و دست خوش انشعاب و اختلاف می شود که حتی از انشعاب واقع در یهود و نصارا گذرانید یعنی به هفتاد و سه فرقه منشعب گشت، تازه این اختلاف ها اختلاف در مذهب و معارف علمی دین است، اما اختلافی که در سنت های اجتماعی و تأسیس حکومت ها و غیر این مسائل به پا کردند قابل تحدید و حصر نیست.

و نیز قرآن کریم از حکم کردن به غیر ما انزل اللّه نهی کرده و از القای اختلاف بین طبقات و از طغیان و از پیروی هوای نفس و اموری غیر از این ها نهی نموده و در آنها تشدید کرده، بعدا می بینیم که در اثر ارتکاب این امور چه حوادثی واقع می شود!

مسأله نهی از ولایت کفار و دوستی با یهود و نصارا از همین قسم دستورات است، از نواهی مؤکده ای است که در قرآن کریم آمده بلکه بعید نیست که کسی ادعا کند تشدیدی که در نهی از ولایت کفار و اهل کتاب شده آنقدر شدید است که هیچ تشدیدی در سایر نواهی فرعی به پایه آن نمی رسد.

تشدید در آن به حدی رسیده که خدای سبحان دوستداران اهل کتاب و کفار را از اسلام بیرون و در زمره خود کفار دانسته و فرموده: « وَ مَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْکُمْ فَاِنَّهُ مِنْهُمْ!» (۵۱/مائده) و نیز خدای تعالی آنان را از خود نفی کرده و فرموده:« وَ مَنْ یَفْعَلْ ذلِکَ فَلَیْسَ مِنَ اللّهِ فِی شَیْ ءٍ!» (۲۸/آل عمران)

و نیز نه یـک بـار و دو بـار بلکه به نهـایت درجه تحـذیرشان کرده و فرموده: « وَ یَحْـذِّرُکُمُ اللّهُ نَفْسَهُ! »(۲۸/آل عمران) و مـا در آنجـا که پیرامون این آیه در المیزان بحث می کردیم گفـتیم: مـدلول آن این است که محـذوری که از آن تحـذیر کرده حتما واقع خواهد شد و به هیچ وجه تبدیل پذیر نیست!

و اگر خواننـده عزیز در سیره عمومی اسـلامی که کتاب و سـنت آن را تنظیم و سـپس در بین مسـلمین اجرا نموده دقت کند و سپس در سیره فاسدی که امروز برمسلمین تحمیل شده به دقت بنگرد آن وقت آیه شریفه:

« ... فَسَوْفَ یَأْتِی اللّهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ اَذِلَّهٍ عَلَی الْمُؤْمِنینَ اَعِزَّهٍ عَلَی الْکـافِرینَ یُجاهِـدُونَ فی سَبیـلِ اللّهِ وَ لا یَخـافُونَ لَوْمَهَ لاآئِمٍ...!»(۵۴ / مائده)

را به دقت مطالعه نماید، در می یابد که تمامی رذائلی که جامعه ما مسلمانان را پر کرده و امروز بر ما حکومت می کند و همه آنها - که ما از کفار اقتباس کرده ایم و به تدریج در بین ما منتشـر گشـته و استقرار یافته است ضد آن اوصافی است که خدای تعالی برای مردمی ذکر کرده که در آیه وعده آمدنشان را داده، چون تمامی رذائل عملی در یک کلمه خلاصه می شود و آن این است که جـامعه مـا خـدا را دوست نـدارد و خـدای تعـالی نیز این جـامعه را دوست نـدارد، جـامعه ما ذلیل در برابر کفار و ستمگر نسبت به مؤمنین است و در راه خدا جهاد نمی کند و از ملامت هر ملامت گری می هراسد.

این همان معنائی است که قرآن کریم از چهره مسـلمانان آن روز خوانـده بود و اگر خواستی بگو خدای علیم خبیر چنین آینده ای را برای امت اسلام از غیب خبر داده بود و پیش بینی کرده بود که به زودی امت اسلام از دین مرتد می شود، البته منظور از این ارتداد، ارتداد اصـطلاحی یعنی برگشـتن به کفر صـریح و اعلام بیزاری از اسـلام نیست بلکه منظور ارتداد تنزیلی است که جمله « وَ مَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْکُمْ فَاِنَّهُ مِنْهُمْ اِنَّ اللّهَ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الظّالِمینَ! » (۵۱/مائده) آن را بیان می کند.

آن گاه خدای سبحان جامعه اسلامی را - که چنین وصفی به خود خواهند گرفت - وعده داده که قومی را خواهد آورد که دوستشان دارد و آن قوم نیز خدا را دوست دارند، مردمی که در برابر مؤمنین ذلیل و در مقابل کفار شکست ناپذیرند مردمی که در راه خدا جهاد نموده، از ملامت هیچ ملامت گری پروا نمی کنند، و این اوصافی که برای آن قوم برشمرده - همانطور که قبلاً توجه کردید اوصاف جامعی است که جامعه اسلامی امروز ما فاقد آن است و با دقت و باریک بینی در هر یک از آن اوصاف که متقابلاً ضد آن اوصاف نیز اوصاف جامعی است که رذائلی بسیار از آنها منشعب می شود، رذائلی که فعلاً جامعه اسلامی ما گرفتار آن است و خدای تعالی در صدر اسلام از وضع امروز ما خبر داده است!.

(تاریخ نگارش این مطلب روزهای قبل از انقلاب اسلامی ایران است. ما خواننده عزیز را به مطالعه کامل این مطلب در المیزان جلد پنجم صفحه: ۶۴۳ دعوت می کنیم!)(۱)

هشداری در مورد طعام و زنان اهل کتاب

« وَ مَنْ یَکْفُرْ بِالْایمانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَ هُوَ فِی الْاخِرَهِ مِنَ الْخاسِرینَ!» (۵ / مائده)

« و هر کس منکر ایمان باشد اعمالش باطل می شود و در آخرت از زیانکاران است!»

آیه مورد بحث متصل به ما قبل خودش است و می خواهد مؤمنین را از خطری که ممکن است در اثر سهل انگاری در امر خدا و معاشرت آزادانه با کفار متوجه آنان شود برحذر بدارد و بفهماند که اگر در جملات قبل، طعام اهل کتاب و ازدواج با زنان عفیف آنان را بر شما مؤمنین حلال کردیم برای این بود که در معاشرت شما با اهل کتاب تخفیف و تسهیلی فراهم آوریم، تا این وسیله ای بشود که شما با اخلاق اسلامی خود با یهود و نصارا معاشرت کنید و آنان را شیفته اسلام بسازید و داعی آنان باشد به سوی علم نافع و عمل صالح.

۱- المیزان ج: ۵ ص: ۶۴۳

پس غرض از تشریع حکم مورد بحث این بوده، نه این که مسلمین این حکم را بهانه و وسیله قرار دهند برای این که خود را در پرتگاه هوا و هوس ها ساقط نموده، در دوستی و عشق ورزیدن با زنان یهودی و نصرانی بی بندوبار شوند و عاشق جمال آنان شده، در نتیجه خواه نا خواه خلق و خوی آنان را نیز متابعت نمایند و چیزی نگذرد که خلق و خوی یهودیت و نصرانیت حاکم بر مسلمین گشته و بر خلق و خوی اسلامی مسلط گردد و آن را تحت الشعاع خود کند و فساد آنان بر صلاح اسلام چیره گردد، که این خود بلای بزرگی است، که مسلمانان را به قهقرا برمی گرداند، در نتیجه حکمی را که خدا در تشریعش بر مسلمانان منت نهاده بود را فتنه و محنت و مهلکه مسلمین کرده، تخفیف الهی را به صورت عذاب درآورد.

به همین جهت خدای تعالی بعد از بیان حلیت طعام اهل کتاب و زنان پاکدامن ایشان، مسلمانان را از بی بندوباری در تنعم به این نعمت، حلال بودن طعام و زنان اهل کتاب برحذر داشته، تا بی بند و باریشان کارشان را به کفر ایمان و ترک ارکان دین و اعراض از حق نکشاند، زیرا اگر چنین کنند باعث می شوند که اعمالشان حبط شود و در آخرت نتیجه ای از تلاش زندگی خود نبینند.(۱)

عرصه دخالت یهود در روایات اسلامی

در بحث از روایات راجع به قرآن و اخبار معلوم شده که روایات اسرائیلیه یا به اصطلاح مشهور «اسرائیلیات» که یهود داخل در روایات ما کرده است و هم چنین نظایر آن، غالبا در مسائل اعتقادی است، نه فقهی!

به منظور تشخیص روایات راست از دروغ، دستور صریح یا نزدیک به صریح است که آن ها را به قرآن عرضه کنند، تا راست از دروغ و حق از باطل معلوم گردد. معلوم است که اگر در روایات دسیسه و دستبردی شده باشد، تنها در اخبار مربوط به فقه و احکام نیست، بلکه اگر دشمن داعی به دسیسه در اخبار داشته، داعی اش در اخبار مربوط به اصول و معارف اعتقادی و قصص انبیاء و امم گذشته و هم چنین در اوصاف مبدأ و معاد قوی تر و بیشتر بوده است.(۲)

زندگی آخرتی در بهشت

زندگی آخرت در دنیا

۱- المیزان ج :۵ ص: ۳۳۳

۲- المیزان ج ۱۲، ص ۱۵۶

« لَقَدْ کُنْتَ فی غَفْلَهٍ مِنْ هذا فَکَشَفْنا عَنْکَ غِطاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدیدٌ ! » (۲۲ / ق)

« تو از این زندگی غافل بودی، ما پرده ات را کنار زدیم، اینک دیدگانت خیره شده است!»

زنـدگی آخرت در دنیا نیز هست، لکن پرده ای میانه ما و آن حائل شده است! (به جان خودم! اگر در قرآن کریم در این باره هیچ آیه ای نبود بجز آیه فوق کافی بود، چون لغت غفلت در موردی استعمال می شود که آدمی از چیزی که پیش روی او و حاضر نزد او است بی خبر بماند، نه در مورد چیزی که اصلاً وجود ندارد و بعدها موجود می شود!)

پس معلوم می شود زندگی آخرت در دنیا نیز هست، لکن پرده ای میانه ما و آن حائل شده است. دیگر این که کشف غطاء و پرده برداری از چیزی می شود که موجود و در پس پرده است، اگر آنچه در قیامت آدمی می بیند، در دنیا نباشد، صحیح نیست در آن روز به انسانها بگویند: تو از این زندگی در غفلت بودی و این زندگی برایت مستور و در پرده بود، ما پرده ات را برداشتیم و در نتیجه غفلتت مبدل به مشاهده گشت!(۱)

مفهوم لقاء و لقاءاللّه

« مَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ اللّهِ فَاِنَّ اَجَلَ اللّهِ لَاَتٍ وَ هُوَ السَّمیعُ الْعَلیمُ !» (۵ / عنکبوت)

۱- المیزان ج: ۱، ص: ۱۴۳

« کسی که امید دیدار خدا دارد بداند که اجل خدا رسیدنی است و او شنوا و داناست!»

مراد از «لِقاءُاللّه» قرار گرفتن بنده است در موقفی که دیگر بین او و بین پروردگارش حجابی نباشد، همچنان که روز قیامت نیز این چنین است، چون روز قیامت روز ظهور حقایق است.

لقاء هر چیز علم یافتن به وجود او است و روز قیامت مردم به حقانیت خـدا علم پیدا می کنند و لقای علمی برایشان حاصل می شود.

«اَجَلَ اللّه» عبارت است از آن غایتی که خدا برای لقای خود معین فرموده است، آن آمدنی است و هیچ شکی در آن نیست.

« وَ یَعْلَمُونَ اَنَّ اللّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبینُ! » (۲۵ / نور)

« آن روز دیگر علم پیدا می کنند که خدا حقی است مبین !»(۱)

قیافه مؤمن در قیامت و نظاره او به جمال حق

« وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَهٌ. اِلی رَبِّها ناظِرَهٌ !» (۲۲ و ۲۳ / قیامت)

« در امروز که قیامت به پا می شود، وجوهی زیبا و خرّم است و مسرّت و بشاشیّت درونی از چهره ها نمایان است و جمال حق را نظاره می کنند !»

مراد به نظر کردن به خـدای تعـالی نظر کردن حسـی که بـا چشم سـر باشـد نیست، چون برهـان قـاطع قائم است بر محال بودن دیدن خدای تعالی، بلکه مراد از نظر قلبی و دیدن قلب به وسیله حقیقت ایمان است.

۱- المیزان ج: ۱۶، ص: ۱۵۱

این طائفه دل هایشان متوجّه پروردگارشان است و هیچ سببی از اسباب دل هایشان را از یاد خدا به خود مشغول نمی کند - چون آن روز کلیه سبب ها از سببیّت ساقط اند - در هیچ موقفی از مواقف آن روز نمی ایستند و هیچ مرحله ای از مراحل آن جا را طی نمی کنند، مگر آن که رحمت الهی شامل حالشان است و از فزع آن روز ایمن اند، هیچ مشهدی از مشاهد جنّت را شهود نمی کنند و به هیچ نعمتی از نعمت هایش متنعّم نمی شوند، مگر آن که در همان حال پروردگار خود را مشاهده می کنند، چون نظر به هیچ چیز نمی کنند و هیچ چیزی را نمی بینند، مگر از این دریچه که آیت خدای سبحان است و معلوم است که نظر کردن به آیت از آن جهت که آیت است، عینا نظر کردن به صاحب آیت یعنی خدای سبحان است.(۱)

لذت غذا و لذت نکاح در دنیا و در آخرت،حقیقت و فلسفه آن

« زُیِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنینَ وَ الْقَناطیرِ الْمُقَنْطَرَهِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّهِ وَ الْخَیْلِ الْمُسَوَّمَهِ وَ الْاَنْعامِ وَ الْحَرْثِ ذلِکَ مَتاعُ الْحَیوهِ الدُّنْیا وَ اللّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَئابِ.» (۱۴ / آل عمران)

«علاقه به شهوات یعنی زنان و فرزندان و گنجینه های پر از طلا و نقره و اسبان نشان دار و چارپایان و مزرعه ها علاقه ای است که به وسوسه شیطان بیش از آن مقدار که لازم است در دل مردم سر می کشد با این که همه این ها وسیله زندگی موقت دنیا است. و سرانجام نیک نزد خدا است!»

عالم خلقت برای این که موجودات را به راهی که می خواهد بیندازد و آن ها را مسخر خود کند و مخصوصا در تسخیر جانداران یعنی حیوان و انسان، لذائذی در افعال آن ها و قوای فعاله آن ها قرار داده، تا به خاطر رسیدن به آن لذائذ او را به سوی عمل روانه کند و او خودش نمی داند چرا این قدر برای خوردن و عمل زناشوئی می دود، خیال می کند هدف لذت بردن او است، در حالی که با این لذت و این گول زنک، او را کوک کرده اند، تا خلقت به هدف خود که بقای شخص و نوع انسان است برسد.

۱- المیزان ج ۲۰، ص ۱۷۸

و مسلما اگر خلقت انسان و غذا و شهوت جنسی این رابطه یعنی لذت گیری را در آدمی ننهاده بود هیچ انسانی به دنبال آن نمی رفت، نه برای تحصیل غذا این همه تلاش می کرد و نه برای عمل جنسی آن همه مشقات را می پذیرفت و هر چه مثلاً به او می گفتند اگر غذا نخوری باقی نمی مانی و اگر جماع نکنی جنس بشر باقی نمی ماند، زیر بار نمی رفت و در نتیجه غرض خلقت باطل می شد، ولیکن خدای تعالی لذت غذا و لذت جماع را در او به ودیعت نهاد، تا آرامش خود را در به دست آوردن آن دو بداند و تا غذا و شهوت جنسی را به دست نیاورد آرام نگیرد و برای به دست آوردنش هر مشقت و مصیبت و بلائی را به جان بخرد و نه تنها به جان بخرد، بلکه در جمع آوری مال و سایر شهوات به دیگران فخر هم بفروشد و خلاصه او به مشتی گول زنک دل خوش باشد و نظام خلقت به هدف خود برسد.

پس معلوم شد که منظور خدای تعالی از این تدبیر غیر از این نبوده، که فرد و نسل بشر باقی بماند، فرد، با غذا خوردنش و نسل، با جماع کردنش.

این غرض خلقت و اما برای خود انسان باقی نمی ماند مگر خیال.

آیا لذاید و شهوات دنیا در بهشت ادامه دارد؟

خوب، وقتی معلوم شد که این لذائذ دنیوی مقصود اصلی در خلقت نیست، بلکه برای غرضی محدود و زمان دار است، با این اشکال مواجه می شود که در قیامت وجود این لذائذ چه معنا دارد، با این که بقای آن زندگی نه بستگی به خوردن دارد و نه به جماع.

باز تکرار می کنیم که لذت خوردن و نوشیدن و همه لذائذ مربوط به تغذی برای حفظ بدن از آفت تحلیل رفتن و از فساد ترکیب آن یعنی مردن است و لذت جماع و همه لذائذ مربوط به آن که اموری بسیار است برای تولید مثل و حفظ نوع از فنا و اضمحلال می باشد.

پس اگر برای انسان وجودی فرض کنیم که عدم و فنا در دنبالش نیست و حیاتی فرض کنیم که از هر شر و مکروهی ایمن است، دیگر چه فایده ای می توان در وجود قوای بدنی یک انسان آخرتی تصور کرد؟ و چه ثمره ای در داشتن جهاز هاضمه، تنفس، تناسل، مثانه، طحال و کبد و امثال آن می تواند باشد؟ با این که گفتیم همه این جهازها برای بقا تا زمانی محدود است، نه برای بقای جاودانی و ابدی.

و اما جواب از این اشکال این است که خـدای سـبحان آن چه از لذائـذ دنیا و نعمت های مربوط به آن لذائذ را خلق کرده که انسان ها را مجذوب خود کند و در نتیجه به سوی زندگی در دنیا و متعلقات آن کشـیده شوند، هم چنان که در کلام مجیدش فرمود:

«اِنّا جَعَلْنا ما عَلَی الْاَرْضِ زینَةً لَها ،» (۷ / کهف) و نیز فرموده:

«اَلْمالُ وَالْبَنُونَ زینَةُ الْحَیوةِ الدُّنْیا،» (۴۶ / کهف) و نیز فرموده:

«تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَیوةِ الدُّنْیا،» (۹۴ / نساء)

و نیز در آیه ای که می بینید و جامع ترین آیه نسبت به فرض ما است فرموده:

«وَ لا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ اِلی ما مَتَّعْنا بِه اَزْواجا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَیوةِ الدُّنْیا لِنَفْتِنَهُمْ فیهِ وَ رِزْقُ رَبِّکَ خَیْرٌ وَ اَبْقی!» (۱۳۱ / طه) و نیز فرموده:

«وَ ما اوُتیتُمْ مِنْ شَیْ ءٍ فَمَتاعُ الْحَیوةِ الدُّنْیا وَ زینَتُها وَ ما عِنْدَ اللّهِ خَیْرٌ وَ اَبْقی اَفَلا تَعْقِلُونَ؟» (۶۰ / قصص)

و آیاتی دیگر از این قبیل که همه این نکته را بیان می کننـد که نعمت های موجود در دنیا و لذائـذ مربوط به هر یک از آن ها اموری است مقصود للغیر، نه مقصود بالذات، وسیله هائی است برای زندگی محدود دنیا، که از چند روزه دنیا تجاوز نمی کند و اگر مسأله زندگی مطرح نبود این نعمت ها نه خلق می شد و نه ارزشی داشت، حقیقت امر همین است.

ولیکن این را هم بایـد دانست که آن چه از هستی انسـان باقی می مانـد همین وجودی است که چنـد صـباحی در دنیا زنـدگی کرده، بـا دگرگونی ها و تحولاتش مسـیری را از نقص به کمال طی نموده و این قسـمت از وجود انسان همان روحی است که از بدن منشأ گرفته و بر بدن حکم می راند.

بـدنی که عبارت است از مجموع اجزائی که از عناصـر روی زمین درست شده و نیز قوای فعاله ای که در بدن است، به طوری که اگر فرض کنیم غذا و شهوت (و یا علاقه جذب عناصر زمین به سوی بدن) نمی بود، وجود انسان هم دوام نمی یافت.

پس فرض نبود غذا و سایر شهوات، فرض نبود انسان است، نه فرض استمرار نیافتن وجودش، (دقت بفرمائید!)

پس انسـان در حقیقت همان موجودی است که با زاد و ولـد منشـعب می شود، می خورد و می نوشـد و ازدواج می کنـد و در همه چیز تصـرف نموده، می گیرد، می دهـد، حس می کنـد، خیال می کنـد، تعقل می نماید، خرسـند و مسـرور و شادمان می شود و هر ملائمی را به خود جلب می کند، خودی که عبارت است از مجموع این ها که گفتیم، مجموعی که بعضـی از آن ها مقدمه بعضی دیگر است و انسان بین مقدمه و ذی المقدمه حرکتی دوری دارد.

چیزی که بر حسب طبیعت مقدمه کمال او بود، با دخالت شعور و اختیارش کمال حقیقتش می شود.

و وقتی خـدا او را از دار فـانی دنیـا به دار بقـا منتقـل کرد و خلود و جـاودانگی برایش نوشت، حـال یا خلود در عـذاب و یا در نعمت و ثواب، این انتقال و خلود، ابطال وجود او نمی تواند باشد بلکه اثبات وجود دنیائی او است،

هر چه بود حالاـ هم همـان است، با این تفاوت که در دنیا در معرض دگرگونی و زوال بود، ولی در آخرت دگرگونی نـدارد، هر چه هست همیشه همان خواهد بود، قهرا یا همیشه به نعمت هائی از سنخ نعمت های دنیا (منهای زوال و تغییر،) متنعم و یا به نقمت ها و مصائبی از سنخ عذاب های دنیا (ولی منهای زوال و تغییر،) معذب خواهد بود و چون نعمت های دنیا عبارت بود از شهوت جنسـی، لذت طعام، شراب، لباس، مسکن، همنشین، مسرت و شادی و امثال این ها، در آخرت هم قهرا همین ها خواهد بود.

پس انسـان آخرت هم همان انسان دنیا است، مایحتاج آخرتش هم همان مایحتاج دنیا است، آن چه در دنیا وسـیله اسـتکمالش بوده همان در آخرت هم وسـیله اسـتکمال او است، مطالب و مقاصدش هم همان مطالب و مقاصد است، تنها فرقی که بین دنیا و آخرت است مسأله بقا و زوال است.

این آن چیزی است که از کلام خدای سبحان ظاهر می شود!

و کوتاه سخن این که زندگی دنیا عبارت است از وجود دنیوی انسان، به ضمیمه آن چه از خوبی ها و بدی ها که کسب کرده و آن چه که به نظر خودش خیبت و خسران است.

در نـتیجه در آخرت یـا لذائـذی کـه کسـب کرده بـه او می دهنـد و یـا از آن محرومش می کننـد و یـا بـه نعمت هـای بهشـت برخوردارش می سازند و یا به عذاب آتش گرفتارش می کنند.

و به عبارتی روشن تر، آدمی در بقایش به حسب طبیعت، سعادت و شقاوتی دارد، هم بقای شخصیتش و هم بقای نوعش و این سعادت و شقاوت منوط به فعل طبیعی او، یعنی أکل و شرب و نکاح او است و همین فعل طبیعی به وسیله لذائذی که در آن قرار داده اند آرایش و مشاطه گری شده، لذائذی که جنبه مقدمیت دارد. این به حسب طبیعت آدمی و خارج از اختیار او است و اما وقتی می خواهد با فعل اختیاری خود طلب کمال کند و شعور و اراده خود را به کار بیندازد، موجودی می شود که دیگر کمالش منحصر در لذائذ طبیعی نیست، بلکه همان چیزی است که با شعور و اراده خود انتخاب کرده است.

پس آن چه خارج از شعور و مشیت او است، از قبیل: خوشگلی، خوش لباسی، بلندی، خوش صورتی، خوش خطی، سفیدی، لذت بخشی غذا، خانه، همسرش و امثال این ها، کمال او شمرده نمی شود، هر چند که نوعی کمال طبیعی هست و هم چنین عکس آن نقص خود او شمرده نمی شود، هر چند که نقص طبیعی هست، هم چنان که خود را می بینیم که از تصور لذائذ لذت می بریم، هر چند که در خارج وجود نداشته باشد.

همین لذائذ مقدمی است که کمال حقیقی انسان می شود، هر چند که از نظر طبیعت کمال مقدمی است، حال اگر خدای سبحان این انسان را بقایی جاودانه بدهد، سعادتش همان لذائذی است که در دنیا می خواست و شقاوتش همان چیزهائی است که در دنیا نمی خواست، حال چه لذت به حسب طبیعت لذت مقدمی باشد و چه لذت حقیقی و اصلی باشد.

و چون این بدیهی است که خیر هر شخص عبارت است از چیزهائی که علم بدان دارد و آن را می خواهد و شر او عبارت است از چیزی که آن را می شناسد ولی نمی خواهد.

پس به دست آمد که سعادت انسان در آخرت به همین است که به آن چه از لذائذ که در دنیا می خواست برسد، چه خوردنیش و چه نوشیدنش و چه لذائذ جنسیش و چه لذائذی که در دنیا به تصورش نمی رسید و در عقلش نمی گنجید و در آخرت عقلش به آن دست می یابد و رسیدن به این لذائذ همان بهشت است و شقاوتش به نرسیدن به آن ها است، که همان آتش است!(۱)

جمع شدن افراد خانواده های صالح در بهشت

۱- المیزان ج :۳۰ ص: ۱۶۹

« ... جَنّتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ ءَابائِهِمْ وَ اَزْواجِهِمْ وَ ذُرِّيّتِهِمْ وَ الْمَلئِكَهُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بابٍ !»

« سَلمٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدّارِ...!» (۱۹ تا ۲۴ / رعد)

« ... بهشت های جاودانی که خودشان هر که از پدران و همسران و فرزندانشان شایسته بوده داخل آن شوند و فرشتگان از هر دری بر آن ها وارد می شوند!»

« درود بر شما برای آن صبری که کردید، چه نیک است عاقبت آن سرای...!»

آیه مورد بحث در قبال آیه: « يَصِلُونَ ما اَمَرَ اللّهُ بِه اَنْ يُوصَلَ!» (۲۱ / رعد) قرار گرفته و عاقبت این حق « صله رحم » را که اولوالالباب بدان عمل نمودند بیان می کند و ایشان را نوید می دهد به این که به زودی به صلحای ارحام و دودمانشان از قبیل پدران و مادران و ذریه ها و برادران و خواهران و غیر ایشان - می پیوندند.

جمله: « ءَابائِهِمْ وَ اَزْواجِهِمْ وَ ذُرِّيّتِهِمْ » با این که اسم مادران در آن نیست مع ذلک همه نامبردگان بالا را شامل است، چون مادران همسران پدرانندکه کلمه ازواج شامل ایشان است و برادران و خواهران و عموها و دائی ها و اولاد آنان هم جزو ذریه های پدرانند، که کلمه «ءَابائِهِمْ» شامل آنان می شود.

در آیه شریفه اختصار لطیفی بکار رفته است.(۱)

با همسرانتان با هم داخل بهشت شوید!

« اُدْخُلُوا الْجَنَّهَ اَنْتُمْ وَ اَزْواجُكُمْ تُحْبَرُونَ...!»

« داخل بهشت شوید هم خودتان و هم همسرانتان و به سرور پردازید...! » (۶۸ تا ۷۰ / زخرف)

۱- المیزان، ج ۱۱ ، ص ۴۷۴

ظاهر این که امر می فرماید به داخل شدن در بهشت، این است که مراد از ازواج همان همسران مؤمن در دنیا باشد، نه حورالعین، چون حورالعین در بهشت هستند و خارج آن نیستند تا با این فرمان داخل بهشت شوند.

و کلمه «تُحْبَرُونَ» به معنای سروری است که آثارش در وجهه انسان نمودار باشد. معنای جمله این است که: داخل بهشت شوید شما و همسران مؤمنتان در حالی که خوشحال باشید، آن چنان که آثار خوشحالی در وجهه شما نمودار باشد و یا آن چنان که بهترین قیافه را دارا باشید.(۱)

قرین بودن با حوریان بهشتی، نه زناشوئی!

« مُتَّكِئِينَ عَلى سُرُرٍ مَصْفُوفَةٍ وَ زَوَّجْناهُمْ بِحُورٍ عِينٍ !»

« بهشتیان در حالی می خورند و می نوشند که بر کرسی های بهم پیوسته تکیه داده اند و ما ایشان را با حورالعین تزویج کرده ایم!»

(۲۰ / طور)

ایشان بر پشتی ها و بالش ها تکیه دارند، در حالی که بر روی مبلهای ردیف هم، قرار گرفته باشند و ما ایشان را با حورالعین تزویج کرده ایم.

منظور از تزویج، قرین شدن دو نفر با همند. معنای جمله این است که: ما ایشان را قرین حورالعین کردیم، نه این که میان آنان عقد زناشویی برقرار ساختیم.(۲)

مشاهده کیفیت زنده شدن مردگان

۱- المیزان، ج ۱۸، ص ۱۸۲

۲- المیزان، ج ۱۹، ص ۱۶

« وَ اِذْ قالَ اِبْراهیمُ رَبِّ اَرِنی کَیْفَ تُحْیِی الْمَوْتی...!»(۲۶۰ / بقره)

« به یادآر آن زمان را که ابراهیم گفت:

- پروردگارا ! نشانم بده چگونه مردگان را زنده می کنی؟

فرمود: - مگر ایمان نداری؟!

عرضه داشت: - بله، ولی می خواهم قلبم آرامش یابد!

فرمود:

- پس، چهار مرغ بگیر و قطعه قطعه کن و هر قسمتی از آن را بر سر کوهی بگذار و آن گاه یکی یکی را صدا بزن، خواهی دید که با شتاب نزد تو می آیند و بدان که خدا مقتدری شکست ناپذیر و خدائی محکم کار است! »

این قصه آن طور که در ابتداء به نظر می رسد، یک داستان ساده نیست و اگر به این سادگی ها بود کافی بود خود خدای تعالی مرده ای را، هر چه باشد، مرغ یا حیوانی دیگر، پیش روی ابراهیم علیه السلام زنده کند، ولی ملاحظه می کنید که خصوصیات و قیود خاصی به شرح زیر در آن گنجانیده شده است:

۱ مرده ای که می خواهد زنده کند "مرغ " باشد،

۲ مرغ خاص و به عدد خاص باشد.

۳ مرغ ها زنده باشند،

۴ ابراهیم شخصا آن ها را بکشد،

۵ خودش آن ها را به هم مخلوط کند، به طوری که اجزاء بدن آن ها به هم آمیخته گردد،

۶ گوشت های درهم شده را چهار قسمت کند،

۷ هر قسمتی را در محلی دور از قسمت های دیگر بگذارد، مثلاً هر یک را بر قله کوهی بگذارد،

۸ عمل زنده کردن به دست خود ابراهیم علیه السلام انجام شود، یعنی به دست کسی که درخواست کرده است،

۹ با دعوت و دعای ابراهیم آن ها زنده شوند،

۱۰ هر چهار مرغ نزد ابراهیم علیه السلام حاضر شوند!

این خصوصیات ارتباطی با سؤال ابراهیم علیه السلام دارد. در درخواست ابراهیم علیه السلام دو موضوع وجود داشت:

۱ آن جناب خواسته است "اِحیاء" را بدان جهت که فعل خدای سبحان است مشاهده کند نه بدان جهت که وصف اجزاء ماده است که می خواهد حامل حیات شود. لذا اقتضا داشت این امر به دست خود او اجرا شود، لذا فرمود:

- چهار مرغ بگیر! و به دست خود ذبح کن!

و هر قسمتی را بر سر کوهی بگذار! سپس آن ها را بخوان...!

در این جا، خدای تعالی دویدن مرغان به سوی ابراهیم را که همان "زنده شدن " مرغان است مربوط به دعوت ابراهیم کرد.

پس معلوم می شود آن سببی که حیات را به مرده ای که قرار است زنده شود، افاضه می کند همان "دعوت" ابراهیم است.

با این که ما می دانیم هیچ احیائی بدون امر خدای تعالی نیست پس معلوم می شود "دعوت" ابراهیم به " امر" خدا به نحوی متصل به امر خدا بوده است که زنده شدن مرغان گوئی هم از ناحیه امر خدا بوده و هم از ناحیه دعوت او... و این جا بود که ابراهیم علیه السلام کیفیت زنده شدن مرغان یعنی " افاضه حیات" از " امرخدا " به آن مردگان را مشاهده کرد.

و اگر " دعوت " ابراهیم متصل به " امر خدا " یعنی آن امر " کُنْ " که بخواهد چیزی را ایجاد کند می فرماید: " کُنْ! " نبود و گفتار او مانند گفتار ما بود و به امر خدا اتصال نداشت، خود او نیز مثل ما می شد و هزار بار هم به چیزی می گفت " کُنْ " چیزی موجود نمی شد!

۲ خصوصیت دوم موضوع مربوط می شود به تعداد و کثرت مردگان، یعنی وقتی جسدهای متعددی بپوسند و اجزایشان متلاشی شود و کسی بفهمد این خاک از آن چه مرده ای است و همه در ظلمت فنا گم گشته باشند که نه در خارج خبری از آن ها باقی باشد و نه در ذهن ها... با چنین وضعی چگونه قدرت زنده کننده به یک یک آن ها جداگانه احاطه پیدا می کند در حالی که محاطی باقی نمانده تا کسی بدان احاطه پیدا کند؟

خـدای تعالی وقتی موجودی از موجودات جانـدار را ایجاد می کند و یا زندگی را دوباره به اجزاء ماده مرده آن برمی گرداند، ایجـادش نخست به روح صاحب حیات آن تعلق می گیرد و آن گاه به تبع آن البته اجزاء مادی آن نیز موجود می شود و همان روابطی را که قبلاًـ بین اجزاء بود مجـددا برقرار می گردد، چون آن روابط نزد خـدا محفوظ است و این مائیم که احاطه به آن روابط نداریم.

پس تعیُّن جسد به وسـیله تعیُّن روح است و جسد بلافاصله بعد از تعیُّن روح متعین می شود و هیچ چیزی نمی تواند جلوگیرش شود! و به همین فوریت اشاره می کند آن جا که می فرماید:

«ثُمَّ ادْعُهُنَّ یَأْتینَکَ سَعْیا!» (۲۶۰/بقره)

« سپس آن ها را بخوان که با سرعت و بلافاصله به سوی تو می آیند!»(۱)

در آزادی، حکومت و جامعه

برداشت غلط از مفهوم آزادی در اسلام

۱- المیزان ج: ۲ ص: ۵۶۱

« لا اِكْراهَ فِى الدّينِ! » (۲۵۶ / بقره)

یکی از عجایب این است که بعضـی از اهل بحث و مفسـرین با زور و زحمت خواسـته اند اثبات کنند که در اسلام عقیده آزاد است و استدلال کرده اند به آیه شریفه:«لا اِكْراهَ فِى الدّينِ!» و آیاتی دیگر نظیر آن.

در حـالی که مـا در ذیل تفسـیر همین آیه در المیزان گفتیم که آیه چه می خواهـد بفرمایـد، آنچه در اینجا اضافه می کنیم این است که گفتیم: توحیـد اسـاس تمـامی نوامیس و احکـام اسـلامی است و بـا این حال چطور ممکن است که اسـلام آزادی در عقیده را تشریع کرده باشد؟

و اگر آیه بالاـ نخواهـد چنین چیزی را تشـریع کنـد آیـا تناقض صـریح نخواهـد بود؟ قطعا تناقض است و آزادی در عقیـده در اسـلام مثل این می ماند که دنیای متمدن امروز قوانین تشریع بکند و آن گاه در آخر این یک قانون را هم اضافه کند که مردم در عمل به این قوانین آزادند، اگر خواستند، عمل بکنند و اگر نخواستند نکنند.

و به عبارتی دیگر، عقیـده که عبارت است از درک تصـدیقی، اگر در ذهن انسان پیـدا شود، این حاصل شدنش عمل اختیاری انسان نیست، تا بشود فلان شـخص را از فلان عقیده، منع و یا در آن عقیده دیگر آزاد گذاشت، بلکه آنچه در مورد عقاید می شود تحت تکلیف در آید لوازم عملی آن است، یعنی بعضـی از کارها را که با مقتضای فلان عقیده منافات دارد منع و بعضـی دیگر را که مطابق مقتضای آن عقیده است تجویز کرد، مثلاً شخصی را وادار کرد به اینکه مردم را به سوی فلان عقیده دعوت کنـد و با آوردن دلیل های محکم قانعشان کند که باید آن عقیده را بپذیرند و یا آن عقیده دیگر را نپذیرند و یا وادار کرد آن عقیده را با ذکر ادله اش به صورت کتابی

بنویسد و منتشر کند و فلان عقیده ای که مردم داشتند باطل و فاسد سازد، اعمالی هم که طبق عقیده خود می کنند باطل و نادرست جلوه دهد .

پس آنچه بکن و نکن بر می دارد، لوازم عملی به عقاید است، نه خود عقاید و معلوم است که وقتی لوازم عملی نامبرده، با مواد قانون دایر در اجتماع مخالفت داشت و یا با اصلی که قانون متکی بر آن است ناسازگاری داشت، حتما قانون از چنان عملی جلوگیری خواهد کرد، پس آیه شریفه: « لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ! » تنها در این مقام است که بفهماند، اعتقاد اکراه بردار نیست، نه می تواند منظور این باشد که« اسلام کسی را مجبور به اعتقاد به معارف خود نکرده،» و نه می تواند این باشد که« مردم در اعتقاد آزادند،» و اسلام در تشریع خود جز بر دین توحید تکیه نکرده، دین توحیدی که اصول سه گانه اش توحید صانع و نبوت انبیا و روز رستاخیز است. همین اصل است که مسلمانان و یهود و نصارا و مجوس و بالآخره اهل کتاب بر آن اتحاد و اجتماع دارند، پس حریت هم تنها در این سه اصل است و نمی تواند در غیر آن باشد، زیرا گفتیم آزادی در غیر این اصول یعنی ویران کردن اصل دین!

بله، البته در این میان حریتی دیگر هست و آن حریت از جهت اظهار عقیده در هنگام بحث است که ان شاءاللّه در جای خود در باره اش بحث خواهیم کرد.(۱)

هدف از تأسیس حکومت در اسلام

شرع اسلام، برای حفظ احکام اسلامی، حکومتی تأسیس کرده و اولی الامری معین نموده و از آن هم گذشته، تمامی افراد را بر یکدیگر مسلط نموده و حق حاکمیت داده، تا یک فرد (هرچند از طبقه پائین اجتماع باشد،) بتواند فرد دیگری را (هر چند که از طبقات بالای اجتماع باشد،) امر به معروف و نهی از منکر کند.

این تسلط را با دمیدن روح دعوت دینی، زنده نگه داشته است، چون دعوت دینی که وظیفه علمای امت است، متضمن انذار و تبشیرهایی به عقاب و ثواب در آخرت است و به این ترتیب اساس تربیت جامعه را بر پایه تلقین معارف مبدأ و معاد بنا نهاده است.

۱- المیزان ج: ۴ ص: ۱۸۴

این است آنچه که هدف همت اسلام از تعلیمات دینی است، که خاتم پیامبران آن را آورده و هم در عهد خود آن جناب و هم بعد از آن جناب تجربه شد و خود آن حضرت آن را در مدت نبوتش پیاده کرد و حتی یک نقطه ضعف در آن دیده نشد، بعد از آن جناب هم تا مدتی به آن احکام عمل شد...!(۱)

شعار اجتماع اسلامی: پیروی از حق، نه از اکثریت

تنها شعار اجتماع اسلامی، پیروی از حق است (هم در اعتقاد و هم در عمل،) ولی جوامع به اصطلاح متمدن حاضر، شعارشان پیروی از خواست اکثریت است، چه آن خواست حق باشد و چه باطل، اختلاف این دو شعار باعث اختلاف هدف جامعه ای است که با این دو شعار تشکیل می شود و هدف اجتماع اسلامی سعادت حقیقی انسان است، یعنی آنچه که عقل سلیم آن را سعادت می داند و یا به عبارت دیگر هدفش این است که همه ابعاد انسان را تعدیل کند و عدالت را در تمامی قوای او رعایت نماید، یعنی هم مشتهیات و خواسته های جسم او را به مقداری که از معرفت خدایش باز ندارد به او بدهد و هم جنبه معنویتش را اشباع کند و بلکه خواسته های مادیش را وسیله و مقدمه ای برای رسیدنش به معرفت اللّه قرار دهد و این بالاترین سعادت و بزرگترین آرامش است که تمامی قوای او به سعادت (مخصوصی که دارند،) می رسند (هر چند که امروز خود ما مسلمانان هم نمی توانیم سعادت مورد نظر اسلام را آن طور که باید درک کنیم، برای این که تربیت اسلامی، تربیت صد در صد اسلامی نبوده است.)

و به همین جهت اسلام قوانین خود را بر اساس مراعات جانب عقل وضع نمود، چون طبیعت و فطرت عقل بر پیروی حق است و نیز از هر چیزی که مایه فساد عقل است به شدیدترین وجه جلوگیری نموده و ضمانت اجرای تمامی احکامش را به عهده اجتماع گذاشت (چه احکام مربوط به عقاید را و چه احکام مربوط به اخلاق و اعمال را،) علاوه بر اینکه حکومت و مقام ولایت اسلامی را نیز مأمور کرد تا سیاسات و حدود و امثال آن را با کمال مراقبت و تحفّظ اجرا کند. معلوم است که چنین نظامی موافق طبع عموم مردم امروز نیست، فرو رفتگی بشر در شهوات و هوا و هوسها و آرزوهائی که در دو طبقه مرفه و فقیر می بینیم هرگز نمی گذارد بشر چنین نظامی را بپذیرد، بشری که بدست خود، آزادی خود را در کام گیری و خوش گذرانی و سبعیت و درندگی سلب می کند، چنین نظامی آن گاه موافق طبع عموم مردم می شود که در نشر

۱- المیزان ج ۱، ص ۲۸۲

دعوت و گسترش تربیت اسلامی شدیدا مجاهدت شود، همان طور که وقتی می خواهد به اهداف بلند دیگر برسد، مسأله را سرسری نگرفته و تصمیم را قطعی می کند و تخصص کافی به دست می آورد و به طور دائم در حفظ آن می کوشد.

و اما هدف تمدن حاضر عبارت است از کام گیری های مادی و پرواضح است که لازمه دنبال کردن این هدف این است که زندگی بشر مادی و احساسی شود یعنی تنها پیرو چیزی باشد که طبع او متمایل بدان باشد، چه اینکه عقل آن را موافق با حق بداند و چه نداند و تنها در مواردی از عقل پیروی کند که مخالف با غرض و هدفش نباشد .

و به همین جهت است که می بینیم تمدن عصر حاضر قوانین خود را مطابق هوا و هوس اکثریت افراد وضع و اجرا می کند و در نتیجه از میان قوانینی که مربوط به معارف اعتقادی و اخلاق و اعمال وضع می کند تنها قوانین مربوط به اعمال، ضامن اجرا دارد و اما آن دو دسته دیگر هیچ ضامن اجرائی ندارد و مردم در مورد اخلاق و عقایدشان آزاد خواهند بود و اگر آن دو دسته قوانین را پیروی نکنند کسی نیست که مورد مؤاخذه اش قرار دهد، مگر آنکه آزادی در یکی از موارد اخلاق و عقاید، مزاحم قانون باشد که در این صورت فقط از آن آزادی جلوگیری می شود.

و لازمه این آزادی این است که مردم در چنین جامعه ای به آنچه موافق طبعشان باشد عادت کنند نظیر شهوات رذیله و خشمهای غیر مجاز و نتیجه این اعتیاد هم این است که کم کم هر یک از خوب و بد جای خود را به دیگری بدهد یعنی بسیاری از بدیها که دین خدا آن را زشت می داند در نظر مردم خوب و بسیاری از خوبیهای واقعی در نظر آنان زشت شود و مردم در به بازی گرفتن فضائل اخلاقی و معارف عالی عقیدتی آزاد باشند و اگر کسی به ایشان اعتراض کند در پاسخ آزادی قانونی را به رخ بکشند .

لازمه سخن مذکور این است که تحولی در طرز فکر نیز پیدا شود یعنی فکر هم از مجرای عقلی خارج شده و در مجرای احساس و عاطفه بیفتد و در نتیجه بسیاری از کارهائی که از نظر عقل فسق و فجور است، از نظر میل ها و احساسات، تقوا و جوانمردی و خوش اخلاقی و خوشروئی شمرده شود، نظیر بسیاری از روابطی که بین جوانان اروپا و بین مردان و زنان آنجا برقرار است که زنان شوهردار با مردان اجنبی و دختران باکره با جوانان و زنان بی شوهر با سگها و مردان با اولاد خویش و اقوامشان و نیز روابطی که مردان اروپا با محارم خود یعنی خواهر و مادر دارند، و نیز نظیر صحنه هائی که اروپائیان در شب نشینی ها و مجالس رقص برپا می کنند و فجایع

دیگری که زبان هر انسان مؤدب به آداب دینی، از ذکر آن شرم می دارد!

و چه بسا که خوی و عادات دینی در نظر آنان عجیب و غریب و مضحک بیاید و به عکس آنچه درطریق دینی معمول نیست به نظرشان امری عادی باشد، همه این ها به خاطراختلافی است که درنوع تفکر و ادراک وجوددارد (نوع تفکردینی و نوع تفکر مادی،) و در سنت های احساسی که صاحبان تفکر مادی برای خود باب می کنند (همان طور که گفتیم،) عقل و نیروی تعقل دخالتی ندارد مگر به مقداری که راه زندگی را برای کامروائی و لذت بردن هموار کند، پس در سنت های احساسی تنها هدف نهائی که هیچ چیز دیگری نمی تواند معارض آن باشد، همان لذت بردن است و بس و تنها چیزی که می تواند جلو شهوترانی و لذت بردن را بگیرد، لذت دیگران است.

پس در این گونه نظام ها هر چیزی را که انسان بخواهد قانونی است، هر چند انتحار و دوئل و امثال آن باشد، مگر آنکه خواست یک فرد مزاحم با خواست جامعه باشد، که در آن صورت دیگر قانونی نیست.

و اگر خواننده محترم به دقت اختلاف نامبرده را مورد نظر قرار بدهد آن وقت کاملاً متوجه می شود که چرا نظام اجتماعی غربی با مذاق بشر سازگارتر از نظام اجتماعی دینی است، چیزی که هست این را هم باید متوجه باشد که این سازگارتر بودن مخصوص نظام اجتماعی غربی نیست و مردم تنها آن را بر سنت های دینی ترجیح نمی دهند، بلکه همه سنت های غیر دینی دایر در دنیا همین طور است، از قدیم الایام نیز همین طور بوده، حتی مردم سنت های بَدَوی و صحرانشینی را هم مانند سنت های غربی بر سنت های دینی ترجیح می دادند، برای اینکه دین صحیح همواره به سوی حق دعوت می کرده و اولین پیشنهادش به بشر این بوده که در برابر حق خاضع باشند، و بدوی ها از قدیم ترین اعصار در برابر بت و لذائذ مادی خضوع داشتند.

و اگر خواننده، حق این تأمل و دقت را ادا کند آن وقت خواهد دید که تمدن عصر حاضر نیز معجونی است مرکب از سنت های بت پرستی قدیم، با این تفاوت که بت پرستی قدیم جنبه فردی داشت و در عصر حاضر به شکل اجتماعی در آمده و از مرحله سادگی به مرحله پیچیدگی فنی در آمده است.

و اینکه گفتیم اساس نظام دین اسلام پیروی از حق است نه موافقت طبع، روشن ترین و واضح ترین بیان بیانات قرآن کریم است که اینک چند آیه از آن بیانات از نظر خواننده می گذرد:

« هُوَالَّذی اَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی وَ دینِ الْحَقِّ...!» (۲۸ / فتح)

«وَ اللّهُ یَقْضی بِالْحَقِّ...!» (۲۰ / مؤمن)

و درباره مؤمنین فرموده:

«وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ...!» (۳ / عصر)

«لَقَدْ جِئْناکُمْ بِالْحَقِّ وَ لکِنَّ اَکْثَرَکُمْ لِلْحَقِّ کارِهُونَ!» (۷۸/ زخرف)

در این آیه ملاحظه می فرمائید این اعتراف که حق موافق میل بیشتر مردم نیست و در جای دیگر مسأله پیروی از خواست اکثریت را رد نموده و فرمود: پیروی از خواست اکثریت ، سر از فساد در می آورد، و آن این آیه است که :

« بَلْ جاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَ اَکْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ کارِهُونَ وَلَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ اَهْواءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمواتُ وَ الْاَرْضُ وَ مَنْ فیهِنَّ بَلْ اَتَیْناهُمْ بِذِکْرِهِمْ فَهُمْ عَنْ ذِکْرِهِمْ مُعْرِضُونَ !» (۷۱ / مؤمنون)

و جریان حوادث هم مضمون این آیه را تصدیق کرد و دیدیم که چگونه فساد مادیگری روز به روز بیشتر و روی هم انباشته تر شد!

و در جای دیگر فرموده:

« فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ اِلاَّ الضَّلالُ فَاَنّی تُصْرَفُونَ! » (۳۲ / یونس)

و آیات قرآنی در این معنا و قریب به این معنا بسیار زیاد است و اگر بخواهی به بیش از آنچه ما آوردیم آشنا شوید می توانید سوره یونس را مطالعه کنید که بیش از بیست و چند بار کلمه حق در آن تکرار شده است.(۱)

دستور مراقبت از نفس و جامعه

«یاَیُّهَاالَّذینَ ءَامَنُواْ عَلَیْکُمْ اَنْفُسَکُمْ لا یَضُرُّکُمْ مَنْ ضَلَّ اِذَا اهْتَدَیْتُمْ اِلَی اللّهِ مَرْجِعُکُمْ جَمیعا فَیُنَبِّئُکُمْ بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ!» (۱۰۵ / مائده)

۱- المیزان ج:۴ ص:۱۵۹

« ای کسانی که ایمان آورده اید بر شما باد رعایت نفس خودتان، چه آنان که گمراه شده اند گمراهیشان بشما ضرر نمی رساند اگر شما خود راه را از دست ندهید، بازگشت همه شما به خداست و پس از آن آگاهتان می کند به آنچه عمل می کردید!»

خدای تعالی در این آیه مؤمنین را امر می کند به اینکه بخود بپردازند و مراقب راه هدایت خود باشند و از ضلالت کسانی از مردم که گمراه شده اند نهراسند و بدانند که خدای تعالی حاکم بر جمیع مردم است، در هر کسی بر حسب عملش حکم می کند.

می توان گفت: روی سخن در جمله « یاَیُّهَاالَّذینَ ءَامَنُواْ !» مجتمع مؤمنین است و در نتیجه مراد از اینکه فرمود: « عَلَیْکُمْ اَنْفُسَکُمْ !» اصلاح وضع اجتماعی جامعه اسلامی و مهتدی به هدایت الهیه دین شدن و معارف دینیه و عمل صالح و شعائر عامه اسلامیه را حفظ کردن است، چنانکه فرمود: «وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمیعا وَ لا تَفَرَّقُوا!» و مراد از این اعتصام دسته جمعی، همان اخذ به کتاب و سنت است و نیز بنابراین حمل، مراد از « لا یَضُرُّکُمْ مَنْ ضَلَّ اِذَا اهْتَدَیْتُمْ !» این است که جامعه مسلمین ایمن است از اضرار مجتمعات گمراه و غیر مسلمان، بنابراین جائز نیست مسلمین از دیدن اینکه مجتمعات گمراه بشری همه در شهوات و تمتع از مزایای زندگی باطل خود فرو رفته اند نسبت به هدایت دینی خود دلسرد گردند، زیرا مرجع همه شان بسوی خداست و بزودی خدای تعالی آنان را به آنچه که کرده و می کنند خبرمی دهد.

بنا بر این احتمال، آیه شریفه مورد بحث جاری مجرای آیه های زیر خواهد بود. :

« لا یَغُرَّنَّکَ تَقَلُّبُ الَّذینَ کَفَرُوا فِی الْبِلادِ مَتاعٌ قَلیلٌ ثُمَّ مَأْویهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمِهادُ !» (۱۹۶ و ۱۹۷ / آل عمران)

و همچنین آیه:

« وَ لا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ اِلی ما مَتَّعْنا بِه اَزْواجا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَیوةِ الدُّنْیا !» (۱۳۱ / طه)

جامعه اسلامی تحت محافظت و مراقبت دائم الهی:

در اینجا ممکن است از جمله «لا یَضُرُّکُمْ مَنْ ضَلَّ اِذَا اهْتَدَیْتُمْ!» (۱۰۵ / مائده) از نظر اینکه منفی درآن یعنی جمله: « گمراهان به شما ضرر نمی رسانند،» مطلق است و صفت و عمل معینی از آنها نیست این معنا را استفاده کرد که کفار هیچ وقت نمی توانند به جامعه اسلامی پرداخته و آن را به صورت جامعه غیراسلامی درآورند، به عبارت دیگر ممکن است معنای آیه این باشد که: شما ای مسلمین هدایت خود را حفظ کنید و بدانید که گمراهان هیچوقت نمی توانند با قوه قهریه خود مجتمع اسلامی شما را به یک مجتمع غیر اسلامی تبدیل کنند.

بنابراین احتمال، آیه مورد بحث در مقام بیان مطلبی است که آیه « اَلْیَوْمَ یَئِسَ الَّذینَ کَفَرُوا مِنْ دینِکُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ !» و آیه: « لَنْ یَضُرُّوکُمْ اِلاّ اَذًی وَ اِنْ یُقاتِلُوکُمْ یُوَلُّوکُمُ الْاَدْبارَ!» درصدد بیان آنند.(۱)

حکم مسلمانان امروز در سرزمین شرک

« وَ مَنْ یُهاجِرْ فی سَبیلِ اللّهِ یَجِدْ فِی الْاَرْضِ مُراغَما کَثیرا وَسَعَةً وَ مَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِه مُهاجِرا اِلَی اللّهِ وَ رَسُولِه ثُمَّ یُدْرِکْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهُ عَلَی اللّهِ وَ کانَ اللّهُ غَفُورا رَحیما!» (۱۰۰ / نساء)

« و کسی که در راه خدا از وطن چشم می پوشد و مهاجرت می کند، اگر به موانعی برمی خورد به گشایش هائی نیز برخورد می نماید، و کسی که هجرت کنان از خانه خویش به سوی خدا و رسولش درآید و در همین بین مرگش فرا رسد، پاداشش به عهده خدا افتاده و مغفرت و رحمت کار خدا و صفت او است!»

این آیات از نظر مضمون اختصاص به زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و مردم آن زمان ندارد، بلکه در همه زمان ها جریان خواهد داشت، هرچند که سبب نزولش حالتی بوده که مسلمین در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و در خصوص شبه جزیره عربستان و در فاصله زمانی بین هجرت به مدینه و بین فتح مکه داشته اند.

۱- المیزان ج : ۶ ص : ۲۳۸

آن روز شبه جزیره عربستان به دو منطقه تقسیم می شده: یکی سرزمین اسلام که عبارت بوده از مدینه و قراء اطراف آن، که جماعتی از مسلمانان در آن زندگی می کرده اند و آزادانه مراسم دینی خود را انجام می دادند و مشرکین و یهود و نصارائی که آن جا بودند، مزاحمتی برای آنان فراهم نمی کردند، حال یا این که کاری به کار مسلمانان نداشتند، یا این که با مسلمانان پیمان و معاهده ای داشته اند.

قسمت دوم، سرزمین شرک بود که عبارت بود از مکه و اطراف آن، که در تحت سیطره مشرکین متعصب در بت پرستی قرار داشت.

و مردم این قسمت مزاحم مسلمانان بودند و در کار دینداری آنان دردسر ایجاد می کردند و برای برگرداندن مؤمنین از دین اسلام به سوی شرک، به بدترین جنایات و شکنجه ها دست می زدند.

و این عمومیت ملاک، اختصاص به مسأله مورد بحث ندارد بلکه ملاک هائی که در اسلام هست، در همه زمان ها حاکم است و بر هر مسلمانی واجب است تا آن جا که برایش امکان دارد، این ملاک ها را برپا دارد، یعنی تا آن جا که می تواند معالم دین را بیاموزد (و خود را به استضعاف نزند،) و باز تا حدی که می تواند شعائر دین را بپا داشته به احکام آن عمل کند و سیطره کفر را بهانه برای ترک آن وظایف قرار ندهد.

و به فرضی که در سرزمینی زندگی می کند که سیطره کفر بدان حد باشد که نه اجازه آموزش معالم دین را به او بدهد و نه بتواند شعائر آن را بپا داشته و احکامش را عملی سازد باید از آن سرزمین کوچ کرده به جائی دیگر مهاجرت نماید، حال چه این که سرزمین اول نام و عنوانش دار شرک باشد یا نباشد و چه این که سرزمین دوم نام و عنوانش دار اسلام باشد و یا نباشد.(۱)

اراده الهی درانتقال حکومت به مستضعفین زمین

« وَ نُریدُ اَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْاَرْضِ....!»

(۵ / قصص)

در این آیه آن جّو و محیطی که موسی علیه السلام در آن متولد شد، تصویر شده است، که تمامی آن اسباب و شرایطی که بنی اسرائیل را محکوم به فنا می کرد بر او نیز احاطه داشت و خداوند سبحان او را از میان همه آن اسباب سالم به در آورد.

۱- المیزان ، ج: ۵ ص: ۸۵

خدای سبحان می فرماید:

– ظرفی که ما موسی را در آن ظرف و آن جّو پرورانـدیم، ظرف علّو فرعون در زمین و تفرقه افکنی میان مردم و استضعاف بنی اسرائیل بود، استضعافی که می خواست به کلی نابودشان کند، در حالی که ما خواستیم بر همان ضعیف شدگان انعام کنیم و از هر جهتی نعمتی ارزانی شان بداریم، که از سنگینی آن گران بار شوند، یعنی خواستیم پیشوایانشان کنیم تا دیگران به ایشان اقتداء کنند، و آنان متبوع دیگران و دیگران تابع ایشان شوند، در حالی که خود سال ها تابع دیگران بودند، و نیز خواستیم وارث دیگرانشان در زمین بکنیم، بعد از آن که زمین در دست دیگران بود، و خواستیم تا در زمین مکنت شان دهیم، به این که قسمتی از زمین را ملک آنان بکنیم تا در آن استقرار یابند و مالک آن باشند، بعد از آن که در زمین هیچ جائی نداشتند، به غیر همان جائی که فرعون می خواست در همان جا به دیار نیستی رهسپارشان کند، و خواستیم تا به فرعون پادشاه مصر و هامان وزیرش و لشکریان آن ها همان پیش آمد را نشان دهیم که از آن بیم ناک بودند، و آن این بود که روزی بنی اسرائیل بر ایشان غلبه یابند، و ملک و سلطنت و رسم و سنت آنان را از دستشان بگیرند، هم چنان که خودشان درباره موسی و برادرش روزی که به سوی ایشان گسیل شدند، گفتند:

« اینان می خواهند شما را با سحر خود از سرزمین تان بیرون کنند و راه و رسم زندگی تان را به دست فراموشی و نابودی بسپارند.» (۶۳ / طه)

این آیه شریفه نقشه ای را که فرعون در زیر پرده برای بنی اسرائیل کشیده بود تصویر می نماید، و آن این بود که از بنی اسرائیل یک نفر نفس کش در روی زمین باقی نگذارد، و این نقشه را تا آن جا پیش برده بود که قدرتش به تمامی شئون هستی و زندگی آنان احاطه یافته بود و ترسش همه جوانب وجود آنان را پر کرده بود، و آن قدر آن بیچارگان را خوار ساخته بود که حکم نابودی شان را می داد.

البته این ظاهر امر بود، ولی در باطن امر، اراده الهی به این تعلق گرفته بود که آنان را از یوغ فرعون نجات دهد و ثقل نعمتی را که آل فرعون و آن یاغیان گردن کش را گران بار ساخته بود، از آنان بگیرد و به بنی اسرائیل منتقل کند، همان بنی اسرائیل خوار و بیچاره دست فرعون، و تمامی آن اسباب و نقشه هائی که علیه بنی اسرائیل جریان می یافت، همه را به نفع آنان به جریان بیندازد، و آن چه به نفع آل فرعون جریان می یافت، به ضرر آنان تمامش کند، آری خدا حکم می کند و کسی هم نیست که حکمش را عقب اندازد.

غرض سوره قصص بیان این وعده جمیل به مؤمنین صدر اسلام است که قبل از هجرت به مدینه در مکه بودند. همان اندک عده ای که مشرکین و فراعنه قریش ایشان را ضعیف و ناچیز می شمردند، اقلیتی که در مکه در بین این طاغیان در سخت ترین شرایط به سر می بردند، و فتنه ها و شدایدی پشت سر می گذاشتند. خداوند متعال عین همان سنتی را که در بنی اسرائیل جاری کرد در میان مؤمنین صدر اسلام نیز جاری کرد و ایشان را به ملک و عزت و سلطنت رسانید و رسول اللّه صلی الله علیه و آله را دوباره به وطن خود برگردانید!

خداوند سبحان این قسمت از تاریخ را که ذکر می کند به ایشان وعده می دهد که به زودی بر آن ها منت نهاده و پیشوایان مردم قرارشان خواهد داد و وارث همین فراعنه خواهد کرد، و در زمین مکنت شان می دهد و به طاغیان قوم آن چه را که از آن بیم داشتند، نشان می دهد:

« ما بعضی از اخبار موسی و فرعون را بر تو می خوانیم، خواندنی به حق! برای این که این قوم که به آیات ما ایمان آورده اند، در آن تدبر کنند، قومی که تو را پیروی می کنند و در دست فراعنه قریش ذلیل و خوار گشته اند...!» (۳ / قصص)(۱)

جامعه موعود و مهدی موعود

« وَعَدَ اللّهُ الَّذینَ امَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ...!» (۵۵ / نور)

خدای سبحان به کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام می دهند وعده می دهد که به زودی جامعه ای بر ایشان تکوین می کند که جامعه به تمام معنی صالحی باشد: از لکه ننگ کفر و نفاق و فسق پاک باشد، زمین

۱- المیزان، ج ۱۶، ص ۹

را ارث برد، در عقایـد افراد آن و اعمالشان جز دین حق چیزی حاکم نباشـد، ایمن زنـدگی کننـد، ترسـی از دشـمنی داخلی یا خارجی نداشته باشند، از کید نیرنگ بازان و ظلم ستمگران و زورگویی زورگویان؛ آزاد باشند!

و این مجتمع طیب و طاهر با صـفاتی که از فضـیلت و قـداست دارد هرگز تاکنون در دنیا منعقـد نشده است و دنیا از روزی که پیامبر گرامی اسـلام صـلی الله علیه و آله مبعوث به رسـالت گشـته تـاکنون چنین جامعه ای را به خود ندیـده است، لاجرم اگر مصـداقی پیـدا کنـد، در روزگار مهـدی علیه السـلام خواهد بود، چون اخبار متواتره ای که از رسول خدا«ص» و ائمه اهل بیت علیهم السـلام در خصوصـیات آن جناب وارد شـده از انعقاد چنین جامعه ای خبر می دهـد، البته این در صورتی است که روی سخن را متوجه مجتمع سالم بدانیم، نه تنها حضرت مهدی علیه السلام!

حق مطلب این است که:

اگر واقعا بخواهیم حق معنای آیه را به آن بـدهیم (و همه تعصبات را کنار بگذاریم!) آیه شریفه جز با اجتماعی که به وسـیله ظهور مهدی علیه السلام به زودی منعقد می شود، قابل انطباق با هیچ مجتمعی دیگر نیست!

در روایات اسلامی، عیاشی از علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده که وقتی این آیه را تلاوت می کرد، فرمود:

« ایشان، به خدا سوگند، شیعیان ما اهل بیتند، که خدا این وعده خود را در حق ایشان به وسیله مردی از ما منجز می سازد و او مهدی این امت است و او کسی است که رسول خدا (ص) درباره اش فرمود:

اگر از دنیا نمانـد مگر یک روز، خـدا آن روز را آن قدر طولانی می سازد تا مردی از عترتم قیام کند، که نامش نام من است، زمین را پر از عدل و داد کند، آن چنان که پر از ظلم و جور شده باشد!»(۱)

منافقین بعد از رحلت پیامبر

چرا بعد از رحلت رسول الله از منافقین خبری نیست؟!

استمرار نفـاق تنهـا تا نزدیکی رحلت رسول اللّه «ص» نبود و چنان نبود که در نزدیکی های رحلت نفاق منافقین از دل هایشان پریده باشد!

۱- المیزان ج: ۱۵، ص: ۲۱۵

بله، تنهـا اثری که رحلت رسول خـدا «ص» در وضع منـافقین داشت، این بود که دیگر وحیی نبود تـا از نفاق آنان پرده بردارد! علاوه بر این، با انعقاد خلافت، دیگر انگیزه ای برای اظهار نفاق باقی نماند، دیگر برای چه کسـی می خواستند دسیسه و توطئه کنند!!؟

آیـا این متوقف شـدن آثار نفاق برای این بود که بعـد از رحلت رسول خـدا صـلی الله علیه و آله تمامی منافقین موفق به اسـلام واقعی و خلوص ایمان شدند؟

آیا صنادید نفاق از مرگ آن جناب چنان تأثری یافتند که در زندگی آن جناب آن چنان متأثر نشده بودند؟؟

و یـا برای این بود که بعـد از رحلت یـا قبـل از آن، بـا اولیاء حکومت اسـلامی زد و بنـد سـری کردنـد و چیزی دادنـد و چیزی گرفتنـد؟ این را دادنـد که دیگر آن دسـیسه هـا که قبـل از رحلت داشـتند نکننـد و این را گرفتنـد که حکومت آرزوهایشان را برآورده سـازد؟ و یـا بعـد از رحلـت، مصـالحه ای تصـادفی بیـن منـافقین و مسـلمین واقـع شـد و همه آن دو دسـته یـک راه را برگزیدنـد و در نتیجه تصادم و برخوردی پیش نیامـد؟! شایـد اگر به قـدر کافی پیرامون حوادث آخر عمر رسول اللّه صـلی الله علیه و آله دقت کنیم و فتنه هـای بعـد از رحلت آن جنـاب را درست بررسـی نمـاییم، به جواب شـافی و کـافی این چنـد سؤال برسیم!

(توجه! منظور از طرح این سؤال ها تنها این بود که به طور اجمال راه بحث را نشان داده باشیم!(۱)

مشخصه یک جامعه صالح

« اَلَّذینَ اِنْ مَکَّنّاهُمْ فِی الْاَرْضِ اَقامُوا الصَّلوهَ وَ...!» (۴۱ / حج)

این آیه توصیفی است از مؤمنین صدر اسلام، عموم مؤمنین آن روز، بلکه عامه مسلمین تا روز قیامت!

خصیصه ای که در آیه ذکر می شود، خصیصه هر مسلمانی است، هر چند که قرن ها بعد به وجود آید، یعنی:

۱- المیزان ج ۱۹، ص ۴۸۷

« ... همان کسانی که اگر در زمین استقرارشان دهیم، نماز به پا کنند و زکات دهند و به معروف وادارند و از منکر باز دارند و سرانجام همه کارها با خداست!»

پس طبع هر مسلمان، از آن جهت که مسلمان است، صلاح و سداد است، هر چند احیانا بر خلاف طبعش کاری بر خلاف صلاح انجام دهد!

مراد به تمکین و استقرار آنان در زمین، این است که ایشان را در زمین نیرومند کند، به طوری که هر کاری را که بخواهد بتوانند انجام دهند و هیچ مانعی یا مزاحمی نتواند سد راه آنان شود.

در توصیف آنان می فرماید: یکی از صفات ایشان این است که اگر در زمین تمکنی پیدا کنند و در اختیار کردن هر قسم زندگی که بخواهند آزادی داده شوند، در میان همه انواع و انحاء زندگی، یک زندگی صالح را انتخاب می کنند و جامعه ای صالح به وجود می آورند که در آن جامعه نماز به پا داشته شود و زکات داده شود و امر به معروف و نهی از منکر اجرا شود!(۱)

شعائر اللّه و تقوای دلها

« ... ذلِکَ وَ مَنْ یُعَظِّمْ شَعائِرَ اللّهِ فَإِنَّها مِنْ تَقْوَی الْقُلُوبِ!»

« ... چنین و هر کس قربانی های خدا را بزرگ دارد این از پرهیزگاری دلها است!» (۳۳ / حج)

«... فَإِنَّها مِنْ تَقْوَی الْقُلُوبِ! » یعنی تعظیم شعائر الهی از تقوی است و اضافه تقوی به قلوب اشاره است به اینکه حقیقت تقوی و احتراز و اجتناب از غضب خدای تعالی و تورع از محارم او، امری است معنوی که قائم است به دلها و منظور از قلب، دل و نفس است.

پس تقوی، قائم به اعمال - که عبارت است از حرکات و سکنات بدنی - نیست، چون حرکات و سکنات در اطاعت و معصیت مشترک است، مثلاً دست زدن و لمس کردن بدن جنس مخالف در نکاح و زنا و همچنین بی جان کردن در جنایت و در قصاص و نیز نماز برای خدا و برای ریا و امثال اینها از نظر اسکلت ظاهری یکی

۱- المیزان ج: ۱۴، ص: ۵۴۶

است، پس اگر یکی حلال و دیگری حرام، یکی زشت و دیگری معروف است، به خاطر همان امر معنوی درونی و تقوای قلبی است، نه خود عمل و نه عناوینی که از افعال انتزاع می شود، مانند احسان و اطاعت و امثال آن.(۱)

نمونه های قرآنی انسان ها

« لَیْسَ الْبِرَّ اَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ لکِنَّ الْبِرَّ مَنْ امَنَ بِاللّهِ وَ الْیَوْمِ الْاخِرِ وَ ...! »

« نیکی آن نیست که روی خود را به طرف مشرق و یا مغرب بکنید، بلکه نیکی برای کسی است که به خدا و روز آخرت و ملائکه و کتاب آسمانی و پیغمبران ایمان داشته باشد و مال خود را با آنکه دوستش می دارد به خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان و دریوزگان و بردگان بدهد و نماز را بپا دارد و زکات بدهد و کسانیند که به عهد خود وقتی عهدی می بندند وفا می کنند و از فقر و بیماری و جنگ، خویشتن دارند، اینان هستند که راست گفتند و همینهایند که تقوی دارند!» (۱۷۷ / بقره)

این از دأب قرآن در تمامی بیاناتش است که وقتی می خواهد مقامات معنوی را بیان کند، با شرح احوال و تعریف رجال دارنده آن مقام، بیان می کند و به بیان مفهوم تنها قناعت نمی کند.

جمله « وَ لکِنَّ الْبِرَّ مَنْ امَنَ بِاللّهِ وَ الْیَوْمِ الاْخِرِ!» تعریف ابرار(نیکان) و بیان حقیقت حال ایشان است که هم در مرتبه اعتقاد تعریفشان می کند و هم در مرتبه اعمال و هم اخلاق.

درباره اعتقادشان می فرماید: « مَنْ امَنَ بِاللّهِ !»

درباره اعمالشان می فرماید: « اُولئِکَ الَّذینَ صَدَقُوا !»

اخلاقشان می فرماید: « وَ اُولئِکَ هُمُ الْمُتَّقُونَ !»

در تعریف اوّلی که از ایشان کرده، فرموده:

۱- المیزان ج: ۱۴، ص: ۵۲۸

« کسانی هستند که ایمان به خدا و روز جزا و ملائکه و کتاب و انبیاء علیهم السلام دارند!»

این تعریف شامل تمامی معارف حقه ای است که خدای سبحان ایمان به آنها را از بندگان خود خواسته و مراد به این ایمان، ایمان کامل است که اثرش هرگز از آن جدا نمی شود و تخلف نمی کند، نه در قلب و نه در جوارح.

در قلب تخلف نمی کند چون صاحب آن دچار شک و اضطراب و یا اعتراض و یا در پیشامدی ناگوار دچار خشم نمی گردد و در اخلاق و اعمال هم تخلف نمی کند، چون وقتی ایمان کامل در دل پیدا شد، اخلاق و اعمال هم اصلاح می شود.

از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که هر کس به این آیه عمل کند ایمان خود را به کمال رسانده باشد.(۱)

اعمال، گناه و توبه

نسخه برداری از اعمال انسان ها

۱- المیزان ج: ۱، ص: ۶۴۹

« هذا کِتابُنا یَنْطِقُ عَلَیْکُمْ بِالْحَقِّ اِنّا کُنّا نَسْتَنْسِخُ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ!» (۲۹/جاثیه)

«این کتاب ما است که به حق بر شما سخن می گوید ما همواره آن چه شما می کردید استنساخ می کردیم!»

لازمه این که می فرماید: « ما همواره آن چه شما می کردید استنساخ می کردیم،» این است که اعمال ما نسخه اصلی باشد و از آن ها نسخه بردارند. یا به عبارتی دیگر: اعمال در اصل کتابی باشد و از آن کتاب نقل شود.

لازمه این که گفتیم باید اعمال، خود کتابی باشد تا از آن استنساخ کنند، این است که مراد از جمله « آن چه شما می کردید،» اعمال خارجی انسان ها باشد، بدین جهت که در لوح محفوظ است. (چون هر حادثه ای، از آن جمله اعمال انسان ها هم یکی از آن حوادث است، قبل از حدوثش در لوح محفوظ نوشته شده،) در نتیجه استنساخ اعمال عبارت می شود از نسخه برداری آن و مقدمات و حوادث و عواملی که در آن اعمال دخیل بوده، از کتاب لوح محفوظ .

بنابراین، نامه اعمال در عین این که نامه اعمال است، جزئی از لوح محفوظ نیز هست، چون از آن جا نسخه برداری شده، آن وقت معنای این که می گوییم ملائکه اعمال را می نویسند این می شود که ملائکه آن چه را که از لوح محفوظ نزد خود دارند، با اعمال بندگان مقابله و تطبیق می کنند.

این همـان معنایی است که در روایات از طرق شـیعه از امام صادق علیه السـلام و از طرق اهل سـنت از ابن عباس نیز نقل شـده است.

بنـابراین توجیه، جمله: « هـذا کِتابُنا یَنْطِقُ عَلَیْکُمْ بِالْحَقِّ! » خطابی است که خـدای تعالی در روز جمع، یعنی روز قیامت، به اهل جمع می کند، امروز آن را در قرآن برای ما حکایت کرده، در نتیجه معنایش این می شود: آن روز به ایشان گفته می شود این کتاب ما است که علیه شما چنین و چنان می گوید.

اشـاره با کلمه «هـذا» اشاره به نامه اعمال است، که بنا بر توجیه ما در عین حال اشاره به لوح محفوظ نیز هست. اگر کتاب را بر ضمیر خـدای تعالی اضافه کرد و فرمود این کتاب ما است، از این نظر بوده که نامه اعمال به امر خدای تعالی نوشـته می شود و چون گفتیم نامه اعمال لوح محفوظ نیز هست، به عنوان احترام آن را کتاب ما خوانده است.

و معنای جمله: «یَنْطِقُ عَلَیْکُمْ بِالْحَقِّ» این است که کتاب ما شـهادت می دهـد بر آن چه که کرده ایـد و دلالت می کند بر آن، دلالتی روشن و توأم با حق.

جمله « اِنّا کُنّا نَسْتَنْسِخُ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ! » تعلیل می کنـد که چگونه کتاب علیه ایشان به حق نطق می کنـد، معنایش این است که: چون کتاب ما دلالت می کنـد بر عمل شـما، دلالتی بر حق، بـدون این که از آن تخلف کنـد، چون کتاب ما لوح محفوظ است که بر تمامی جهات واقعی اعمال شما احاطه دارد.

و اگر نامه اعمال خلائق را طوری به ایشان نشان ندهـد که جای شک و راه تکذیبی باقی گذارد و ممکن است شـهادت آن را تکـذیب کنند و بگویند کتاب شـما غلط نوشـته، ما چنین و چنان نکرده ایم، به همین جهت می فرماید کتاب ما به حق گواهی می دهد:

« یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَرا وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ اَنَّ بَیْنَها وَ بَیْنَهُ اَمَدا بَعیدا!» (۳۰/آل عمران)(۱)

برای هر فرد نویسنده و نگهبانی است!

« اِنْ کُلُّ نَفْسٍ لَمّا عَلَیْها حافِظٌ !» (۴ / طارق)

۱- المیزان ، ج: ۱۸، ص: ۲۷۱

« هیچ انسانی نیست مگر آن که نگهبانی بر او موکل است!»

مراد از موکل شدن نگهبانی برای حفظ نفس، این است که فرشتگانی اعمال خوب و بد هر کسی را می نویسند، به همان نیت و نحوه ای که صادر شده می نویسند، تا بر طبق آن در قیامت حساب و جزا داده بشوند، پس منظور از حافظ، فرشته و منظور از محفوظ عمل آدمی است، هم چنان که در جای دیگر فرموده: « اِنَّ عَلَیْکُمْ لَحافِظینَ ،کِراما کاتِبینَ، یَعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ! » (۱۳ / انفطار)

بعید نیست که مراد از حفظ نفس، حفظ خود نفس و اعمال آن باشد و منظور از «حافظ،» جنس آن بوده باشد، که در این صورت چنین افاده می کند که جان های انسان ها بعد از مردن نیز محفوظ است و با مردن نابود و فاسد نمی شود، تا روزی که خدای سبحان بدن ها را دوباره زنده کند، در آن روز جان ها به کالبدها برگشته دوباره انسان به عینه و شخصه همان انسان دنیا خواهدشد، آن گاه طبق آن چه اعمالش اقتضا دارد جزا داده خواهد شد، چون اعمال او نیز نزد خدا محفوظ است، چه خیرش و چه شرش.

بسیاری از آیات قرآن که دلالت بر حفظ اشیا دارد این نظریه را تأیید می کند، مانند آیه: « قُلْ یَتَوَفّکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذی وُکِّلَ بِکُمْ ! » (۱۱ / سجده) و آیه: « اَللّهُ یَتَوَفَّی الْاَنْفُسَ حینَ مَوْتِها وَ الَّتی لَمْ تَمُتْ فی مَنامِها فَیُمْسِکُ الَّتی قَضی عَلَیْهَا الْمَوْتَ! » (۴۲ / زمر)

ظاهر آیه ای که در سوره انفطار بود و می گفت وظیفه ملائکه حافظ حفظ نامه های اعمال است، با این نظریه منافات ندارد، برای این که حفظ جان ها هم مصداقی از نوشتن نامه است، هم چنان که از آیه: «اِنّا کُنّا نَسْتَنْسِخُ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ،» (۲۹ / جاثیه) این معنا استفاده می شود.(۱)

ضبط و حفظ گفتار انسان

« ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلاّ لَدَیْهِ رَقیبٌ عَتیدٌ!» (۱۸/ ق)

« هیچ سخنی در فضای دهان نمی آورد مگر آن که در همان جا مراقبی آماده است!»

۱- المیزان، ج: ۲۰ ص: ۴۲۹

کلمه «رَقیبٌ» به معنای محافظ و کلمه «عَتیدٌ» به معنای کسی است که فراهم کننده مقدمات آن ضبط و حفظ است، خلاصه یکی مقدمات را برای دیگری فراهم می کند تا او از نتیجه کار وی آگاه شود.

و این آیه شریفه بعد از جمله «اِذْ یَتَلَقَّی الْمُتَلَقِّیانِ» که آن نیز درباره فرشتگان موکل است، دوباره راجع به مراقبت دو فرشته سخن گفته با این که جمله اول تمامی کارهای انسان را شامل می شد و جمله دوم تنها راجع به تکلم انسان است، از باب ذکر خاص بعداز عام است که در همه جا می فهماند گوینده نسبت به خاص عنایتی بیشتردارد.(۱)

تکرار عمل صالح و نتایج آن

اصلاح اخلاق و خوی های نفس و تحصیل ملکات فاضله، در دو طرف علم و عمل و پاک کردن دل از خوی های زشت، تنها و تنها یک راه دارد، آن هم عبارت است از تکرار عمل صالح و مداومت بر آن، البته عملی که مناسب با آن خوی پسندیده است، باید آن عمل را آن قدر تکرار کند و در موارد جزئی که پیش می آید آن را انجام دهد تا رفته رفته اثرش در نفس روی هم قرارگیرد و در صفحه دل نقش ببندد و نقشی که به این زودی ها زائل نشود و یا اصلاً زوال نپذیرد.

هر چند به دست آوردن ملکه علمی، در اختیار آدمی نیست، ولی مقدمات تحصیل آن در اختیار آدمی است و می تواند با انجام آن مقدمات، ملکه را تحصیل کند.

برای تهذیب اخلاق و کسب فضائل اخلاقی، راه منحصر به فرد تکرار عمل است، این تکرار عمل از دو طریق دست می دهد: طریقه اول در نظر گرفتن فوائد دنیوی آن است که در این جا موردنظر ما نیست.

طریق دوم تهذیب اخلاق این است که آدمی فوائد آخرتی آن را درنظر بگیرد و این طریقه، طریقه قرآن است که ذکرش در قرآن مکرر آمده، مانند آیه:

« اِنَّ اللّهَ اشْتَری مِنَ الْمُؤْمِنینَ اَنْفُسَهُمْ وَ اَمْوالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّهَ!»

« خدا ازمؤمنین جان ها و مالهاشان را خرید، در مقابل این که بهشت داشته باشند!» (۱۱۱/توبه)

۱- المیزان، ج: ۱۸، ص: ۵۲۱

و آیه:

« اِنَّما یُوَفَّی الصّابِروُنَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ!»

« صابران اجر خود را به تمام و کمال و بدون حساب خواهند گرفت!» (۱۰ / زمر) و آیه:

« اِنَّ الظّالِمینَ لَهُمْ عَذابٌ اَلیمٌ !»

« به درستی ستمکاران عذابی دردناک دارند !» (۲۱ / شوری)

و امثال این آیات با فنون مختلف، بسیار است.(۱)

ماهیت اعمال شایسته و اعمال ناشایست

« اِلّا مَنْ تابَ وَ امَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صالِحا فَاُولآئِکَ یُبَدِّلُ اللّهُ سَیِّاتِهِمْ حَسَناتٍ وَ کانَ اللّهُ غَفُورا رَحیما!» (۷۰ / فرقان)

« مگر آن که توبه کند و مؤمن شود و عمل شایسته کند آن گاه خدا بدی های این گروه را به نیکی ها مبدل کند که خدا آمرزگار و رحیم است!»

نفس فعل و حرکات و سکناتی که فعل از آن تشکیل شده در گناه و ثواب یکی است. مثلاً عمل زنا و نکاح چه فرقی با هم دارند که یکی گناه شده و دیگری ثواب، با این که حرکات و سکناتی که عمل از آن تشکیل یافته در هر دو یکی است؟ و هم چنین خوردن که در حلال و حرام یکی است؟

اگر دقت کنیم خواهیم دید تفاوت این دو در موافقت و مخالفت خدا است، مخالفت و موافقتی که در انسان اثر گذاشته و در نامه اعمالش نوشته می شود، نه خود نفس فعل، چون نفس عمل و حرکات و سکنات که یا آن را زنا می گوییم و یا نکاح، به هرحال فانی شده از بین می رود و تا یک جزئش فانی نشود نوبت به جزء بعدی اش نمی رسد و پر واضح است که وقتی خود فعل از بین رفت عنوانی هم که ما به آن بدهیم چه خوب و چه بد فانی می شود.

و حال آن که ما می گوییم: عمل انسان چون سایه دنبالش هست، پس مقصود آثار عمل است که یا مستوجب عقاب است و یا ثواب و همواره با آدمی هست تا در روز «تُبْلَی السَّرائِر» خود را نمایان کند.(۲)

ارتباط بین اعمال انسان ها با حوادث عالم

۱- المیزان، ج: ۱، ص: ۵۳۳

۲- المیزان، ج: ۱۵، ص: ۳۳۶

« وَ یاقَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّکُمْ ثُمَّ تُوبُوآا اِلَیْهِ یُرْسِلِ السَّمآءَ عَلَیْکُمْ مِدْرارا وَ یَزِدْکُمْ قُوَّةً اِلی قُوَّتِکُمْ وَ لا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمینَ!» (۵۲ / هود)

« و نیز گفت: ای مردم از پروردگارتـان طلب مغفرت نموده، سـپس برگردیـد تا باران سودمنـد آسـمان را پی در پی به سویتان بفرستد و نیرویی بر نیرویتان بیفزاید و زنهار، به نابکاری و عصیان روی از خدای رحمان مگردانید! »

این آیه می فهمانـد ارتباطی کامل بین اعمال انسان ها با حوادث عالم برقرار است، حوادثی که با زندگی انسان ها تماس دارد، اعمـال صالـح بـاعث می شود که خیرات عـالم زیـاد شود و برکات نازل گردد و اعمال زشت باعث می شود بلاها و محنت ها پشت سـر هم بر سـر انسان ها فرود آیـد و نقمت و بـدبختی و هلاکت به سوی او جلب شود. این نکته از آیات دیگر قرآنی نیز استفاده می شود از آن جمله آیه زیر همین مطلب را به طور صریح خاطرنشان نموده، می فرماید:

« وَ لَوْ اَنَّ اَهْلَ الْقُری امَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَیْهِمْ بَرَکاتٍ مِنَ السَّمآءِ وَ الْاَرْضِ!» (۹۶ / اعراف)(۱)

تأثیر گناهان در بروز مصایب اجتماعی

« وَ ما اَصابَکُمْ مِنْ مُصیبَةٍ فَبِما کَسَبَتْ اَیْدیکُمْ وَ یَعْفُوا عَنْ کَثیرٍ!» (۳۰ / شوری)

کلمه «مُصـیبَتْ» به معنای هر ناملایمی است که به انسان برسـد، گویی از راه دور به قصـد آدمی حرکت کرده، تا به او رسـیده است و مراد از جمله: « ما کَسَبَتْ اَیْدیکُمْ - آنچه دست های شما کسب کرده!» گناهان و زشتی هاست و معنای جلمه:« وَ یَعْفُوا عَنْ کَثیرٍ!» این است که خداوند از بسیاری از همان گناهان و زشتی هایتان می بخشاید.

۱- المیزان، ج: ۱۰، ص: ۴۴۵

خطاب دراین آیه اجتماعی و متوجه به جامعه است و مانند خطاب های دیگر منحصر به خطاهای جزئی و به فرد فرد اجتماع نیست و لازمه اش این است که مراد به مصیبت هم مصایب عمومی و همگانی، از قبیل قحطی و گرانی و وبا و زلزله و امثال آن باشد. پس مراد از آیه این شد که مصایب و ناملایماتی که متوجه جامعه شما می شود، همه به خاطر گناهانی است که مرتکب می شوید و خدا از بسیاری از آن گناهان در می گذرد و شما را به جرم آن نمی گیرد.

آیه شریفه در معنای آیات زیر است: « ظَهَرَ الْفَسادُ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِما کَسَبَتْ اَیْدِی النّاسِ لِیُذیقَهُمْ بَعْضَ الَّذی عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ – اگر فساد در خشکی و دریا پیدا شود به خاطر گناهانی است که مردم می کنند و پیدا شدن آن برای این است که خداوند نمونه ای از آثار شوم اعمالشان را به ایشان بچشاند، شاید برگردند!» (۴۱ / روم)

« وَ لَوْ اَنَّ اَهْلَ الْقُری آ امَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَیْهِمْ بَرَکاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الْاَرْضِ وَ لکِنْ کَذَّبُوا – و اگر مردم شهرها ایمان می آوردند و تقوی پیشه خود می کردند، ما برکت هایی از آسمان و زمین به رویشان می گشودیم، اما به جای ایمان و تقوی تکذیب کردند!» (۹۶ / اعراف)

و « اِنَّ اللّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ – خدا نعمت های هیچ قومی را دگرگون نمی سازد، تا آن که خودشان وضع خود را دگرگون کنند و رفتار خود را تغییر دهند!» (۱۱ / رعد)

و آیات دیگری که همه دلالت دارد بر این که بین اعمال آدمی و نظام عالم ارتباطی خاص برقرار است.

اگر جوامع بشری عقاید و اعمال خود را بر طبق آنچه که فطرت اقتضاء دارد وفق دهد، خیرات به سویش سرازیر و درهای برکات به رویش باز می شود و اگر در این دو مرحله به سوی فساد بگرایند، زمین و آسمان هم تباه می شود و زندگی شان را تباه می کند.(۱)

شرط جهالت در ارتکاب محرمات

۱- المیزان ج ۱۸، ص ۸۵

« ثُمَّ اِنَّ رَبَّکَ لِلَّذینَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهالَهٍ ثُمَّ تابُوا مِنْ بَعْدِ ذلِکَ وَ اَصْلَحُوا اِنَّ رَبَّکَ مِنْ بَعْدِها لَغَفُورٌ رَحیمٌ !» (۱۱۹/نحل)

«آنگاه پروردگارت نسبت به کسانی که از روی نادانی بدی کرده و از پی آن توبه نموده و به صلاح آمده اند پروردگارت از پی آن آمرزگار و رحیم است!»

کلمه جهالت و جهل در معنا یکی است که در اصل در مقابل علم بوده، لیکن جهالت در بسیاری از موارد، در معنای عدم انکشاف تام واقع، استعمال می شود، هر چند که شخص بطور کلی خالی از علم نباشد، خلاصه آن کسی را هم که بطوری که تکلیف بر او صحیح باشد علم دارد ولی واقع بطور کامل برایش مکشوف نیست جاهل می گویند، مانند کسی که مرتکب محرمات می شود با اینکه می داند حرام است ولیکن هواهای نفسانی بر او غلبه نموده به معصیت وادارش می کند و نمی گذارد که در حقیقت به این مخالفت و عصیان و عواقب وخیم آن بیندیشد، بطوری که اگر اجازه اش می داد و بطور کامل بصیرت می یافت هرگز مرتکب آنها نمی شد، چنین کسی را هم جاهل می گویند با اینکه علم به حرام بودن آن کارها دارد ولیکن حقیقت امر برایش پنهان است.

مراد از جهالت در آیه مورد بحث همین معنا است، زیرا اگر به معنای اول یعنی نادانی می بود و آن عمل سوء که در آیه آمده حکم و یا موضوعش برای آنان مجهول بود دیگر ارتکاب آنها معصیت نمی شد تا محتاج به توبه و آمرزش و رحمت باشند.

اگر توبه را در اول، مقید به اصلاح نموده و سپس در آخر ضمیر را به توبه تنها برگردانده و فرموده: بعد از توبه و نفرموده: بعد از توبه و اصلاح برای این بوده که دلالت کند بر اینکه شمول مغفرت و رحمت تنها از آثار توبه است، نه توبه و اصلاح . اگر توبه را مقید به اصلاح کرد برای این بود که توبه شان معلوم شود و هویدا گردد، که راستی توبه کرده اند و جدا از راه خطا و گناه برگشته اند و توبه شان صرف صورت و خالی از معنا نبوده است.(۱)

بخشیده شدن گناهان حاجی

۱- المیزان ج: ۱۲ ص: ۵۲۸

« فَمَنْ تَعَجَّلَ فی یَوْمَیْنِ فَلا اِثْمَ عَلَیْهِ وَ مَنْ تَأَخَّرَ فَلا اِثْمَ عَلَیْهِ لِمَنِ اتَّقی!» (۲۰۳ / بقره)

« کسی که عمل حج را تمام کرده، گناهانش بخشوده شده است، چه اینکه در آن دو روز تعجیل کند و چه اینکه تأخیر کند! »

اینکه در هر دو جا فرمود: «لا اِثْمَ عَلَیْهِ» جنس اثم و گناه را از حاجی نفی می کنـد و هیچگونه قیدی هم در کلام نیاورده است. از اینجا روشن می شود که آیه شریفه در مقام بیان تخییر میان تأخیر و تعجیل نیست نمی خواهد بفرماید حاجی مخیر است بین اینکه تأخیر کند و یا تعجیل، بلکه منظور بیان این جهت است که گناهان او آمرزیده شده، چه تأخیر کند و چه تعجیل.

و اما اینکه فرمود: «لِمَنِ اتَّقی» منظور این نیست که تعجیل و تأخیر را بیان کند، مراد این است که حکم نامبرده مخصوص مردم با تقوا است، اما کسانی که تقوا ندارند این آمرزش را ندارند.

حکم نامبرده تنها برای کسـی است که از محرمات احرام و یا از بعضـی از آنها پرهیز کرده باشـد و اما کسـی که پرهیز نکرده، واجب است در منا بمانـد و مشـغول ذکر خـدا در ایام معـدودات باشـد و اتفاقا این معنا در بعضـی از روایات وارده از ائمه اهل بیت علیهم السلام هم آمده است.(۱)

توبه های مشکل

توبه یعنی (برگشت بـا اختیار) از کار بـد به اطاعت خـدا و بنـد گی وی و این در موقعی صـحیح است که انسان در حال اختیار باشد یعنی در زند گانی دنیا، اما آن جا که بنده هیچ گونه اختیاری در انتخاب راه صـلاح و طلاح یا سـعادت و شـقاوت ندارد، جای توبه نیست.

۱- المیزان ج: ۲، ص: ۱۲۱

یا توبه ای که مربوط به حقوق مردم باشد، زیرا توبه، در مورد آن چه که متعلق به حقوق خدای تعالی است، بود. اما در حقوق مردم که فقط رضایت خود صاحبان حقوق شرط است، توبه بی ثمر است، چون خداوند نیز برای حقوقی که در اموال و اعراض و نفوسشان برای آنان قرار داده، احترام قائل است و تعدی به هریک از آن ها را ظلم و عدوان شمرده و حاشا که وی روا بدارد بدون گناهی چیزی از آن ها را از ایشان بگیرند، یا خود ظلمی بکند که دیگران را نهی فرموده است.

تنها اسلام پذیرفتن یعنی توبه از شرک است که تمام گناهان پیشین را محو می کند. آیات مطلقی که راجع به بخشش همه گناهان است بر این حمل شده: « قُلْ یا عِبادِیَ الَّذینَ اَسْرَفُوا... اِنَّ اللّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمیعا...!» (۵۳ تا ۶۱ / زمر)

از همین باب است توبه کسی که آئین زشتی بنیان گذارده، یا مردمان را از راه حق و حقیقت گمراه ساخته است. در روایت دارد که بر گردن چنین کسی گناه همه کسانی است که گمراه شده اند و عمل به آن آئین نموده اند، زیرا حقیقت توبه و رجوع در امثال این موارد محقق نمی شود، چون با این گناه خشت کجی نهاده که آثارش جاوید است و خودش هم نمی تواند آثار آن را، مانند گناهانی فقط بین خود و خدای خود بود، زایل کند.(۱)

ترک انفاق : گناه کبیره

«... وَ ما لِلظّالِمینَ مِنْ اَنْصارٍ!» (۲۷۰ / بقره)

این جمله به چند نکته دلالت دارد:

اول اینکه مراد از ظلم در خصوص این آیه، ظلم به فقرا و خودداری از انفاق بر آنان و حبس حقوق ایشان است، نه مطلق معصیت، برای اینکه مطلق معصیت انصار دارد و می توان با کفاره آنها را از نامه عمل محو کرد و یا به وسیله شفیعان که یکی از آنها" توبه" است و یکی دیگر" اجتناب از کبائر" است و یکی دیگر" شفیعان روز محشر" می باشند، از خطر کیفر آنان رهایی یافت، البته همه این انصار در ظلمهایی است که تنها جنبه حق اللّه دارند، نه حق الناس!

۱- المیزان، ج: ۴، ص: ۳۹۵

نکته دومی که جمله: «... وَ ما لِلظّالِمینَ مِنْ اَنْصارٍ! » بر آن دلالت دارد این است که ظلم مورد بحث در آیه، یعنی ترک انفاق، کفّاره نمی پذیرد، پس معلوم می شود ترک انفاق از گناهان کبیره است، چون اگر از گناهان صغیره بود کفاره می پذیرفت و نیز توبه هم نمی پذیرد، چون حق الناس است. مؤید این معنا روایاتی است که فرموده: توبه در حقوق الناس قبول نیست، مگر آن که حق را به مستحق برگردانند، و نیز شفاعت در قیامت هم شامل آن نمی شود.

سوم: این که این ظلم در هر کس یافت شود یعنی هرکس نافرمانی خدا را بکند و حق فقرا را ندهد چنین کسی مورد رضایت خدا و مصداق «...اِلاّ لِمَنِ ارْتَضی...!» (۲۸ / انبیاء) نخواهدبود.

چهارم: این که امتناع ورزیدن از اصل انفاق بر فقرا، در صورتی که فقرایی باشند و احتیاج به کمک داشته باشند از گناهان کبیره مهلک تر است و خدای تعالی بعضی از اقسام این خودداری را شک به خدا و کفر به آخرت خوانده است، مانند امتناع از دادن زکات و فرموده: « ... وَ وَیْلٌ لِلْمُشْرِکینَ، اَلَّذینَ لا یُؤْتُونَ الزَّکوهَ وَ هُمْ بِالْاخِرَهِ هُمْ کافِرُونَ! » (۶ و ۷ / فصّلت)(۱)

رسول اللّه و اهل بیت

مشخصات فردی و زندگی خصوصیات رسول اللّه«ص»

۱ خنده رسول اللّه «ص»

۱- المیزان، ج ۲، ص ۶۰۸

– وقتی رسول اللّه می خندید، خنده اش تبسمی شیرین بود،

– در تبسم رسول اللّه تنها دندان های چون تگرگش نمایان می شد،

– وقتی رسول اللّه خیلی خوشحال می شد، زیاد دست به محاسن شریف خود می کشید،

– رسول اللّه چنان بود که اگر مسرور و راضی می شد، مسرت و رضایتش برای مردم بهترین مسرت ها و رضایت ها بود،

– او بدون این که بخندد همیشه تبسمی بر لب داشت،

– هر وقت حرف می زد، در حرف زدنش تبسم می کرد.

۲ شوخی رسول اللّه «ص»

– رسول خدا با اشخاص شوخی می کرد و می خواست بدین وسیله آنان را مسرور سازد،

– رسول خدا با اشخاص مطایبه می کرد ولی در شوخی هایش جز حق چیزی نمی گفت،

– مرد عربی به دیدن رسول اللّه می آمد و برایش هدیه می آورد و همانجا به شوخی می گفت: پول هدیه ما را مرحمت فرما! رسول خدا هم می خندید، و وقتی اندوهناک می شد، می فرمود: اعرابی چه شد؟ کاش می آمد!

۳ گریه رسول اللّه «ص»

- رسول اللّه از خوف خدای عزّوجلّ این قدر می گریست که سجاده و نمازگاهش از اشک چشم او تر می شد، با این که جرم و گناهی هم نداشت،

- رسول اللّه این قدر می گریست که بیهوش می شد، خدمتش عرض کردند: مگر خدای تعالی در قرآن نفرموده که از گناهان گذشته و آینده تو در گذشته است؟ پس این همه گریه چیست؟ فرمود: درست است که خدا مرا بخشیده است لکن من چرا بنده شکرگزار نباشم؟

۴ آرایش رسول اللّه «ص»

- رسول اللّه عادتش این بود که خود را در آئینه ببیند و سر و روی خود را شانه بزند و چه بسا این کار را در برابر آب انجام می داد،

- رسول خدا همیشه موی خود را شانه می زد و اغلب با آب شانه می کرد و می فرمود: آب برای خوشبو کردن مؤمن کافی است،

- رسول اللّه علاوه بر اهل خانه، خود را برای اصحابش نیز آرایش می داد،

- رسول اللّه می فرمود: خداوند دوست دارد که بنده اش وقتی برای دیدن برادران خود از خانه خارج می شود، خود را آماده ساخته و آرایش دهد،

- آن حضرت وقتی می خواست موی سر و محاسن شریف خود را بشوید، با سدر می شست،

- رسول خدا همواره خضاب می کرد، (حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود: هم اکنون موی خضاب شده آنجناب درخانه ماست،)

- رسول اللّه سرمه دانی داشت که هر شب با آن سرمه بر چشم می کشید و سرمه اش سرمه سنگ بود،

- رسول خدا فرمود: مجوس ریش خود را می تراشند و سبیل خود را کلفت می کنند و ما سبیل خود را کوتاه می کنیم و ریش خود را وامی گذاریم،

- رسول خدا هر وقت مسافرت می رفت پنج چیز با خود برمی داشت: آئینه، سرمه دان، شانه، مسواک و قیچی.

۵ نظافت رسول اللّه «ص»

- یکی از سنت های رسول اللّه گرفتن ناخن هاست،

– یکی دیگر از سنت های آن جناب دفن کردن مو و ناخن و خون است،

– ازاله موی زیر بغل از سنت هائی است که رسول اللّه صلی الله علیه و آله بدان امر فرموده است.

۶ مسواک کردن رسول اللّه «ص»

– از سنن مرسلین یکی مسواک کردن دندان هاست،

– مسواک کردن باعث رضای خدا و از سنت های پیغمبر صلی الله علیه و آله و مایه خوشبوئی و پاکیزگی دهان است،

– رسولخدا صلی الله علیه و آله همیشه خلال می کرد.

– روایات درباره عادت داشتن رسول خدا به مسواک و سنت قرار دادن آن بسیار است.

۷ عطر رسول اللّه «ص»

– رسول خدا بیش از آن مقداری که برای خوراک خرج می کرد، به عطر پول می داد،

– مشک را بهترین و محبوب ترین عطرها می دانست،

– مردم آن جناب را به بوی خوشی که از او به مشام می رسید، می شناختند،

– برای رسول خدا مشکدانی بود که بعد از هر وضوئی آن را به دست تر می گرفت و در نتیجه هر وقت که از خانه بیرون تشریف می آورد، از بوی خوشش شناخته می شد که رسول اللّه صلی الله علیه و آله است،

– هیچ عطری به آن جناب عرضه نمی شد، مگر آن که خود را به آن خوشبو می کرد و می فرمود: بوی خوشی دارد، حملش آسان است و اگر هم خود را با آن خوشبو نمی کرد، سرانگشت خود را به آن گذاشته و از آن می بوئید،

– رسول خدا با عود قماری (عودی از شهر قماره) خود را بخور می داد،

– عطر به شارب زدن از اخلاق انبیاء و احترام ملائکه کرام الکاتبین است،

– بر هر بالغی لازم است که در هر شب جمعه شارب و ناخن خود را چیده و مقداری عطر استفاده کند، رسول خدا وقتی جمعه می شد و عطر همراه نداشت، ناچار می فرمود تا چارقد بعضی از زوجاتش را می آوردند و آن جناب آن را با آب تر می کرد و به روی خود می کشید تا بدین وسیله از بوی خوش آن چارقد خود را معطر سازد.

– اگر در روز عید فطر برای رسول اللّه عطر می آوردند، اول به زنان خود می داد.

۸ نگهداری از پوست بدن

– رسولخدا به انواع روغنها خود را ضماد می فرمود و اغلب از روغن بنفشه استفاده می کرد و می فرمود: این روغن بهترین روغن هاست،

– رسول خدا همواره روغن به خود می مالید و هر کس بدن شریفش را روغن مالی می کرد تا حدود زیر جامه را می مالید و مابقی را خود آن جناب به دست خود انجام می داد.

نماز رسول اللّه «ص»

۱ تعداد، و اوقات نمازهای رسول اللّه «ص»

رسول اللّه تعداد ۵۰ رکعت در روز و شب نماز می خواند، به شرح زیر:

– هشت رکعت نماز نافله ظهر،

– چهار رکعت نماز ظهر،

– هشت رکعت نافله عصر،

– چهار رکعت نماز عصر،

– سه رکعت نماز مغرب،

– چهار رکعت نافله مغرب،

– چهار رکعت نماز عشاء،

– هشت رکعت نماز نافله شب،

– سه رکعت نماز شفع و وتر،

– دو رکعت نماز نافله فجر،

– دو رکعت نماز صبح!

(راوی گوید: من به امام صادق علیه السلام عرض کردم:)

- فدایت شوم! اگر من بتوانم بیشتر از این ها نماز بخوانم، خداوند تعالی مرا به خواندن نماز زیاد عذاب می کند؟

فرمود: نه! ولکن تو را عذاب می کند به ترک سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم

از روایت فوق استفاده می شود:

(دو رکعت نماز نشسته بعد از عِشاء «عَتَمَه» جزو پنجاه رکعت نماز یومیه نیست، بلکه متمم آن است و برای این است که با آن - بنابر این که دو رکعت نشسته یک رکعت ایستاده حساب می شود - عدد نمازها به ۵۱ برسد و نیز برای این تشریع شده که بدل از نماز یک رکعتی «وَتْر» باشد! بدین معنی که اگر کسی ده رکعت نافله شب را خواند و مرگ مهلتش نداد که یک رکعت نماز «وَتْر» را بخواند، این دو رکعت نشسته «عَتَمَه» به جای آن حساب شود!)

حضرت ابی عبداللّه علیه السلام فرمود:

- کسی که ایمان به خدا و روز جزا دارد هرگز نماز «وَتْر» نخوانده نخوابد!

(ابی بصیر می گوید، عرض کردم:)

- مقصود شما از «وَتْر» همان دو رکعت نشسته بعد از عشاء است؟ فرمود:

- آری! این دو رکعت، یک رکعت حساب می شود و اگر کسی آن را بخواند و در آن شب مرگ او را از خواندن نماز «وَتْر» باز دارد، مثل کسی می ماند «وَتْر» را خوانده باشد و اگر هم نمرد که آخر شب برخاسته و «وَتْر» را می خواند!

عرض کردم:

- آیا رسول اللّه هم این دو رکعت نماز را خواند؟ فرمود:

- نه! برای این که به رسول اللّه وحی می آمد، و می دانست که آیا امشب می میرد، یا نه و این دیگران هستند که چنین علمی ندارند، از همین جهت بود که خودش نخواند و به دیگران دستور داد تا بخوانند....

(ممکن است مقصود امام علیه السلام از این که فرمود رسول اللّه «ص» این دو رکعت نماز را نخواند، این باشدکه آن حضرت به طور دائمی این نماز را نمی خواند، بلکه گاهی می خواند و گاهی نمی خواند، کما این که از بعضی از احادیث دیگر این معنا استفاده می شود.)

- رسول خدا صلی الله علیه و آله هیچ روزی تا ظهر نمی شد نمازی نمی خواند،

- وقتی که ظهر می شد و به قدر نصف انگشت سایه می گشت، هشت رکعت می خواند،

- وقتی سایه به قدر یک ذراع می شد نماز ظهر را می خواند،

- بعد از نماز ظهر هم دو رکعت،

- و قبل از نماز عصر دو رکعت می خواند، (در این روایت تمامی نافله عصر را ذکر نکرده!)

- تا آن که سایه به قدر دو ذراع می شد آن وقت نماز عصر را به جای می آورد،

- وقتی آفتاب غروب می کرد نماز مغرب را می خواند،

- و بعد از زوال سرخی شفق عشاء را می خواند، (می فرمود: وقت عشاء تا ثلث شب امتداد دارد!)

- بعد از عشاء نماز دیگری نمی خواند تا شب به نصف می رسید، آن گاه برخاسته و سیزده رکعت نماز می خواند، که سیزدهمی آن نماز وتر بود و دو رکعت از آن نافله صبح،

- وقتی فجر طالع و هوا روشن می گشت، نماز صبح را می خواند!

- رسول خدا در شب هائی که باران می بارید، نماز مغرب را مختصر می خواند و در خواندن عشاء هم عجله می کرد و آن را زودتر از وقت فضیلتش یعنی با مغرب می خواند و می فرمود:

- کسی که به مردم رحم نکند، در حقش رحم نمی کنند!

- رسول خدا در مسافرت ها گاهی که با شتاب راه می پیمود، نماز مغرب را تأخیر می انداخت و آن را با عشاء می خواند،

- رسول خدا وقتی که در سفر بود و هم چنین در مواقعی که کار فوتی داشت، ظهر و عصر را با هم می خواند و هم چنین بین مغرب و عشاء فاصله نمی انداخت،

- بسیار می شد که مؤذن در گرمای ظهر می آمد دنبال رسول اللّه صلی الله علیه و آله و حضرت می فرمود: « ابردا! ابردا! بگذار هوا خنک شود!»

۲ کیفیت نماز خواندن رسول اللّه «ص»

- رسول خدا صلی الله علیه و آله موقع خواب، ظرف آب را روپوشیده بالای سر خود می گذاشت و مسواک خود را هم زیر رختخواب خود قرار می داد و می خوابید، تا چندی که خدا بخواهد و وقتی از خواب بیدار می شد، می نشست و نظری به آسمان می افکند و آیاتی را که در سوره آل عمران است - « اِنَّ فی خَلْقِ السَّمواتِ وَ الأَرْضِ....،» (۱۹۰ / آل عمران) می خواند و سپس دندان ها را مسواک می کرد و تطهیر می نمود و به مسجد می رفت و چهار رکعت نماز می خواند، که رکوع هر رکعتش به اندازه قرائت آن و سجودش به قدر رکوع آن طول می کشید، به حدی طولانی بود که گفته می شد چه وقت سر برمی دارد؟

- آن گاه به بستر خود برمی گشت و تا خدا می خواست می خوابید، سپس بیدار می شد و می نشست و همان آیات را تلاوت می کرد و چشم به آسمان می انداخت و آن گاه مسواک می زد و تطهیر می نمود و به مسجد می رفت و باز هم مثل بار اول چهار رکعت نماز می گذاشت.

- مجددا به بستر خود مراجعت می کرد و مقداری می خوابید و سپس بیدار می شد و نگاهی به آسمان می انداخت و همان آیات را تلاوت می فرمود. باز مسواک و تطهیر را انجام می داد و به مسجد تشریف می برد و یک رکعت نماز وتر و دو رکعت دیگر را می خواند و برای نماز صبح بیرون می شد.

- رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی به نماز می ایستاد، از ترس خدا رنگش می پرید و از اندرون دل و قفسه سینه اش صدائی نظیر صدای اشخاص خائف و وحشت زده شنیده می شد.

- رسول خدا وقتی نماز می خواند، پارچه ای را می ماند که در گوشه ای افتاده باشد.

- (عایشه گفته است:) رسول خدا برای ما و ما برای او سخن می گفتیم، همین که موقع نماز می شد، حالتی به خود می گرفت که گوئی نه او ما را می شناسد و نه ما او را می شناسیم.

- امیرالمؤمنین علی علیه السلام وقتی که محمد ابوبکر را ولایت مصر داد، دستورالعملی به او مرحمت نمود و در ضمن آن فرمود: مواظب رکوع و سجود خودت باش، زیرا رسول اللّه از همه مردم نمازش کامل تر و در عین حال عملیاتش در نماز از همه سبک تر و کمتر بود!

- هر وقت خمیازه رسول خدا صلی الله علیه و آله را می گرفت، آن حضرت آن را با دست راست خود رد می کرد.

- رسول خدا همیشه صفوف نماز ما را منظم می فرمود، به طوری که اگر تیری رها می شد، فاصله همه از آن تیر یکسان بود، تا این که رفته رفته برای همه عادت شد، اتفاقا روزی به مسجد تشریف آورد و به نماز ایستاد و خواست تا تکبیره الاحرام را بگوید، متوجه شدکه مردی سینه اش جلوتر از سایرین است، فرمود:

« بندگان خدا! صفوف خود را منظم کنید، و گرنه میان شما اختلاف خواهد افتاد!»

– رسول الله دست به شانه های ما می گذاشت و ما را پس و پیش می کرد و می فرمود: «منظم بایستید!» وگرنه در ایستادن اختلاف داشته باشید « دلهایتان هم مختلف خواهدشد!»

رسول خدا در حین نماز، هیچ کس به خدمتش نمی آمد و نمی نشست مگر این که برای خاطر او نماز را کوتاه می کرد و متوجه او می شد و می فرمود: آیا حاجتی داری؟ پس از آن که حاجت او را برمی آورد، مجددا به نماز می ایستاد.

۳ نوافل رسول اللّه «ص»

– رسول خدا نماز مستحبی را مثل نماز واجب و روزه مستحبی را مثل روزه واجب به جا می آورد.

– رسول خدا نافله صبح را در اول فجر، سبک و مختصر می خواند و برای نماز صبح بیرون می رفت.

– رسول خدا هر وقت ماه رمضان می شد، نماز خود را بیشتر می کرد. (مقصود از این بیشتر کردن همان خواندن نماز هزار رکعتی «تراویح» است و این نماز نافله ماه رمضان، غیر از پنجاه رکعت نافله های یومیه است، در کیفیت تقسیم کردن این هزار رکعت نماز بر شب های رمضان اخبار زیادی وارد شده است.) – از طریق امامان اهل بیت علیه السلام وارد شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله این نمازها را بدون جماعت می خواند و از خواندن آن به جماعت نهی می کرد و می فرمود: « در نافله جماعت نیست!»

۴ دعای قنوت ها و ذکرهای رسول اللّه «ص»

رسول خدا صلی الله علیه و آله در قنوت نماز « وتر» خود می گفت:

« اَللّٰهُمَّ اهْدِنی فیمَنْ هَدَیْتَ! وَ عافِنی فیمَنْ عافَیْتَ! وَ تَوَلَّنی فیمَنْ تَوَلَّیْتَ!

وَ بارِكْ لی فیما اَعْطَیْتَ! وَقِنی شَرَّ ما قَضَیْتَ!

اِنَّکَ تَقْضی وَ لا یُقْضی عَلَیْکَ!

سُبْحانَکَ رَبَ الْبَیْتِ! اَسْتَغْفِرُکَ وَ اَتُوبُ اِلَیْکَ وَ اوُ مِنُ بِکَ وَ اَتَوَکَّلُ عَلَیْکَ!

وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّهَ اِلّابِکَ... یا رَحیمُ! »

«پروردگارا! ما را با آنان که هدایتشان کردی، هدایت فرما!

و با آنان که عافیتشان دادی، عافیت ده!

و با آنان که امورشان را خودت به دست گرفتی، امور مرا هم عهده دار شو!

و در آن چه مرا داده ای برکت قرار ده!

و مرا از شر قضا و قدری که گذراندی نگهدار! چون توئی که قضاء به دست توست، توئی که حکم می کنی و کسی نیست که علیه تو حکم کند!

منزهی تو، ای پروردگار بیت !

از تو طلب مغفرت می کنم! و به تو رجوع می کنم! و به تو ایمان می آورم! و به تو توکل می کنم!

و حول و قوه ای نیست، مگر از ناحیه تو، ای خدای مهربان!»

حضرت ابی عبداللّه علیه السلام فرمود:

– هر کس در نماز وترش هفتاد مرتبه بگوید: «اَسْتَغْفِرُاللّهَ رَبّی وَ اَتُوبُ اِلَیْه!» و بر این کار تا یکسال مداومت و مواظبت داشته باشد، خدای تعالی اسمش را در زمره کسانی می نویسد که در سحرها طلب مغفرت می کردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله هم همین طور در نماز وتر خود هفتاد بار استغفار می کرد و هفت بار می گفت: « هذا مَقامُ الْعائِذِ بِکَ مِنَ النّار – این موقف کسی است که از آتش دوزخ پناهنده تو شده است!»

وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله را به معراج بردند و در آن جا نماز گذاشت و ذکر گفت و از عظمت خداوند دید آن چه را که دید، بندهای بدنش مرتعش شد و بدون اختیار به حالت رکوع درآمد و در آن حال گفت:

« سُبْحانَ رَبِّیَ الْعَظیمِ وَ بِحَمْدِه!»

وقتی که از آن حالت برخاست، نظرش به خدای خود در مکان بالاتری که از آن بلندتر تصور نمی شود افتاد و بدون اختیار صورت خود را به خاک نهاد و گفت:

« سُبْحانَ رَبِّیَ الْاَعْلی وَ بِحَمْدِه!»

و هم چنین تکرار می کرد تا پس از گفتن هفت مرتبه قدری از آن رعبی که دلش را پر کرده بود، کاسته گردید. از این جهت در امتش هم این دو ذکر سنت شد!

روزه و اعتکاف رسول اللّه «ص»

۱ روزه های رسول اللّه در ایام مخصوص

- رسول خدا صلی الله علیه و آله یک مرتبه این قدر زیاد روزه می گرفت که می گفتند: دیگر افطار نمی کند! و یک مرتبه این قدر پشت سر هم افطار می کرد که می گفتند دیگر روزه نمی گیرد!

- بعضی اوقات هم یک روز روزه می گرفت و یک روز افطار می کرد. - بعضی اوقات تنها روزهای دوشنبه و پنجشنبه را روزه می گرفت، تا آن که به این جا رسید که در هر ماه تنها سه روز - پنجشنبه اول ماه، چهارشنبه وسط ماه، وپنجشنبه آخر ماه - را روزه می گرفت و می فرمود: اگر کسی چنین کند، مثل این است که تمام عمرش روزه باشد.

- (امام صادق علیه السلام فرمود: پدرم بارها می فرمود که هیچ کسی نزد خدا دشمن تر و مغبوض تر از کسی نیست که وقتی به او می گویند: رسول خدا چنین و چنان می کرد – مثلاً زیاد روزه نمی گرفت - و تو چرا این قدر روزه می گیری و نماز می خوانی در جواب بگوید: خدا مرا به خواندن نماز زیاد و گرفتن روزه بسیار عذاب نخواهد کرد، زیرا معنی این حرف این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله بیش از آن نمی توانسته عبادت کند!)

- رسول خدا در اوایل بعثت روزه گرفتنش این طور بود که یک مدت این قدر پی در پی روزه می داشت که می گفتند، هیچ روزی را بدون روزه به سر نمی برد و مدتی دیگر این قدر پی در پی بی روزه می بود که گفته می شد: روزه نمی گیرد!

- آن گاه این رویه را ترک کردند و مدتی یک روز در میان روزه می گرفتند کما این که روزه حضرت داود علیه السلام هم همین طور بوده است.

- پس از مدتی این را نیز ترک کرد و مدتی همان ایام البیض هر ماه را روزه می گرفت، نهایتا این را نیز ترک کرده و سه روزی را که در ایام البیض روزه می گرفت، در دهه های ماه تقسیم کرد، یکی را در پنجشنبه دهه اول، یکی را در چهارشنبه دهه دوم، و یکی را در پنجشنبه دهه سوم می گرفت و تا زنده بود این رویه را داشت.

- رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت فرمود، در حالی که رویه اش در روزه داشتن این بود که ماه شعبان و رمضان و سه روز از هر ماه را روزه می گرفت.

- (از سماعه نقل شده که از امام صادق علیه السلام پرسیدم:) آیا رسول اللّه ماه شعبان را هم روزه می گرفت؟ فرمود: آری، ولکن همه آن را روزه نگرفت... .

۲ آداب رسول اللّه «ص» در ماه رمضان

- رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی که ماه رمضان فرا می رسید، تمامی اسیران جنگی را آزاد و به تمام سائل ها عطیه می داد،

- رسول خدا در دهه آخر ماه رمضان بکلی لحاف و تشک خود را جمع می کرد و همه را به عبادت می پرداخت،

- و در شب بیست و سوم اهل خانه خود را بیدار می کرد و در آن شب به روی خوابیده ها آب می پاشید، تا خواب از سرشان برود و هم چنین حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام احدی از اهل خانه خود را اجازه نمی داد که در آن شب بخوابند و برای این که خوابشان نبرد، غذای کمتری به آنان می داد و از روز خود را برای شب زنده داری آن شب آماده می کرد و می فرمود: محروم است کسی که از خیرات امشب استفاده نکند!

۳ اعتکاف های رسول اللّه «ص» در ماه رمضان

رسول خدا وقتی که دهه آخر ماه رمضان می شد، در مسجد اعتکاف می کرد، برایش خیمه موئی می زدند و در آن ایام لحاف و بسترش را برمی چیدند، بعضی از اصحابش گفته اند که از زنان هم کناره می گرفت ولکن امام صادق علیه السلام فرمود: این حرف صحیح نیست و از زنان کناره گیری نمی کرد، (مقصود از کناره گیری معاشرت با آنان است، نه جماع.)

- رسول خدا در ماه رمضان، در دهه اول معتکف شد، سال بعد، از دهه دوم اعتکاف کرد، ولی پس از آن همیشه در دهه سوم اعتکاف می کرد،

- جنگ بدر در ماه رمضان اتفاق افتاد، در آن سال رسول اللّه اعتکاف نکرد، سال بعد که شد آن جناب دو دهه اعتکاف کرد، یکی برای همان سال و یکی هم قضاء اعتکاف سال پیش.

۴ روزه وصال مخصوص رسول اللّه «ص»

– رسول اللّه در امر روزه سنت هائی هم مخصوص به خود داشت، از آن جمله روزه وصال است که عبارت است از روزه بیشتر از یکروز، به طوری که درمیان آن ها افطار نشود. رسول خدا خودش چنین روزه ای داشت ولکن امت را از آن نهی می کرد و می فرمود: شما طاقت آن را ندارید و اگر می بینید که من روزه وصال می گیرم و چند روز پیاپی بدون افطار و سحری به سر می برم برای این است که خدای تعالی مرا از غذاهای آسمانی خود سیر و از شراب های بهشتی اش سیراب می سازد!

۵ افطارهای رسول اللّه «ص»

– غذای رسول اللّه شربتی بود که در افطار می آشامید و شربتی بود که در سحر می خورد و خیلی اوقات این شربت عبارت بود از شیر و خیلی از اوقات مقداری آب بود که در آن نان را حل کرده بودند... .

– رسول خدا در روزهائی که روزه می گرفت، اولین چیزی که با آن افطار می فرمود، خرمای تازه و یا خرمای خشک بود،

– رسول خدا وقتی روزه می گرفت و برای افطار به شیرینی دست نمی یافت با آب افطار می کرد و در بعضی روایات دارد که با کشمش افطار می فرمود،

– از آل محمد علیه السلام روایت کرده اند: مستحب است این که روزه دار سحری بخورد ولو به یک شربت آب و روایت شده بهترین سحری ها خرما و قاووت است، زیرا پیغمبر اکرم در سحر آن دو را استعمال می فرمود،

– رسول خدا بیشتر اوقات، از هر غذائی بیشتر، هریسه (گندم پخته) را، مخصوصا در سحرها میل می فرمود،

– سنت در افطار عید قربان این است که بعد از نماز انجام شود و در عید فطر قبل از نماز!

قرآن خواندن رسول اللّه «ص»

– رسول خدا را هیچ امری از تلاوت قرآن باز نمی داشت، مگر جنابت،

– رسول خدا قرائت خود را آیه آیه وقف می کرد،

– رسول خدا از رختخواب برنمی خاست مگر این که «مسبّحات» را تلاوت می کرد و می فرمود: در این چند سوره آیه ای است که فضلش از هزار آیه بیشتر است، پرسیدند: مسبّحات کدامند!

- فرمود: سوره حدید، سوره حشر، سوره صف، سوره جمعه و سوره تغابن!

- رسول خدا صلی الله علیه و آله هیچ وقت نمی خوابید، مگر این که سوره تبارک و الف لام میم تنزیل، را می خواند،

- وقتی آیه « وَاذْكُرُوا اللّهَ كَثيرا!» (۴۵ / انفال) نازل شد، رسولخدا مشغول به ذکر خدا گشت تا جائی که کفار می گفتند: این مرد جنّی شده است.

- رسول خدا سوره « سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلی» را دوست می داشت و اولین کسی که گفت « سُبْحانَ رَبّیَ الْأَعْلی!» همانا میکائیل بود،

- رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: سوره هود مرا پیر کرد! (البته مقصود آن جناب آیه « فَاسْتَقِمْ كَمآ اُمِرْتَ! »(۱۱۲ / هود) است،)

- از ابن مسعود روایت شده که گفت: رسول خدا مرا دستور دادند که مقداری از قرآن را بخوانم و من چند آیه ای از سوره یونس را برایش تلاوت کردم، تا آن که رسید به جمله «... وَ رُدُّوا اِلَی اللّهِ مَوْليهُمُ الْحَقِّ...!» (۳۰ / یونس) دیدم اشک در دوچشمان نازنینش حلقه زد!(۱)

رفتار های اجتماعی رسول الله

« خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ اَعْرِضْ عَنِ الْجهِلينَ!» (۱۹۹ / اعراف)

« ندیده انگاری پیشه کن و به نیکی وادار کن و از مردم نادان روی بگردان!»

خدای تعالی به پیغمبرش دستور می دهد به این که سیره حسنه و رفتار ملایمی را اتخاذ کند که دل ها را متوجه آن سازد تا نفوس بدان بگرایند.

معنای این که فرمود: بگیر عفو را این است که همواره بدی های اشخاصی که به تو بدی می کنند بپوشان و از حق انتقام که عقل اجتماعی برای بعضی بر بعضی دیگر تجویز می کند صرف نظر نما و هیچ وقت این رویه را ترک مکن!

۱- المیزان ج ۶ ص ۴۳۳ تا ۴۸۷. روایات اسلامی

البته این چشم پوشی نسبت به بدی های دیگران و تضییع حق شخص است و اما مواردی که حق دیگران با اسائه به ایشان ضایع می شود عقل در آن جا عفو و اغماض را تجویز نمی کند، برای این که عفو در این گونه موارد وادار کردن مردم به گناه است و مستلزم این است که حق مردم به نحو اشد تضییع گردد و نوامیس حافظ اجتماع لغو و بی اثر شود و تمامی آیات ناهیه از ظلم و افساد و کمک به ستم کاران و میل و خضوع در برابر ایشان و بلکه تمامی آیاتی که متضمن اصول شرایع و قوانین است از چنین اغماضی جلوگیری می کند و این خود روشن است.

پس منظور از این که فرمود: «خُذِ الْعَفْوَ» اغماض و ندیده گرفتن بدی هایی است که مربوط به شخص آن جناب بوده و سیره آن حضرت هم همین بود که در تمامی طول زندگیش از احدی برای خود انتقام نگرفت.

کلمه عرف به معنای آن سنن و سیره های جمیل جاری در جامعه است که عقلای جامعه آن ها را می شناسند، به خلاف آن اعمال نادر و غیر مرسومی که عقل اجتماعی انکارش می کند (که این گونه اعمال عرف معروف نبوده بلکه منکر است،) و معلوم است که امر به متابعت عرف، لازمه اش این است که خود امر کننده عامل به آن چیزی که دیگران را امر به آن می کند بوده باشد!

یکی از موارد عمل همین است که تماسش با مردم و مردم را امر کردن طوری باشد که منکر شمرده نشود، بلکه به نحو معروف و پسندیده مردم را امر کند، پس مقتضای این که فرمود: «وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ» این است که اولاً به تمامی معروف ها و نیکی ها امر بکند و در ثانی خود امر کردن هم به نحو معروف باشد نه به نحو منکر و ناپسند.

جمله «وَ اَعْرِضْ عَنِ الْجهِلینَ!» دستور دیگری است در مراعات مدارای با مردم، این دستور بهترین و نزدیک ترین راه است برای خنثی کردن نتایج جهل مردم و تقلیل فساد اعمالشان برای این که به کار نبستن این دستور و تلافی کردن جهل مردم، بیشتر مردم را به جهل و ادامه کجی و گمراهی وا می دارد.(۱)

ذی القربی در نقش مراجع علمی مردم

۱- المیزان ج :۸ ص: ۴۹۶

مودت ذی القربای رسول خدا «ص» به چه معناست؟

مفسرین در این رابطه حرفهای زیادی زده اند و خواسته اند گروه های خاصی را (مانند قریش و غیره،) از لحاظ نزدیکی با رسول اللّه «ص» شامل این آیه بدانند، ولی مودتی که اجر رسالت فرض شده، چیزی ماورای خود رسالت و دعوت دینی و بقا و دوام آن نیست!

لذا، مراد به مودت در قربا، با توجه به آیات قبلی سوره فوق که می فرماید: « اَنْ اَقیمُوا الدّینَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا ! » (۱۳ / شوری) و اقامه دین و احکام آن را واجب می نماید، ایجاد وسیله ای است که در واقع می خواهد این محبت را وسیله ای قرار دهد برای همین که مردم را به اهل بیت، به عنوان مرجع علمی ارجاع دهد، لذا مراد به مودت در قرباء دوستی خویشاوندان رسول خدا «ص» است که همان عترت او از اهل بیتش می باشند.(۱)

در توکل و تکلیف

نفی اعتماد به نفس و اثبات اعتماد به خدا

۱- المیزان ج: ۱۸، ص: ۶۶

«... وَ قالُوا حَسْبُنَا اللّهُ وَ نِعْمَ الْوَكیلُ ! » (۱۷۳ / آل عمران)

«... و گفتند: خدا ما را كافی است و او بهترین حامی ماست!»

اعتماد به نفس كه بعضـی از نویسـندگان ما به تقلیـد از غربی ها جزء فضایل انسانی دانسـته انـد، در قاموس دین وجود نـدارد. قرآن فقط اعتماد به خداوند را می شناسد و می فرماید:

« آن كسانی كه مردم به آن ها گفتند: مردمان گرد آمده اند بر سـر شما بتازند بترسید، ایمانشان قوی تر شد و گفتند خدا برای ما بس است و بهترین وكیل است!»

قرآن می فرماید:

«...اَنَّ الْقُوَّهَ لِلّهِ...!»(۱۶۵/بقره) و

«...فَاِنَ الْعِزَّهَ لِلّهِ جَمیعا !»(۱۳۹/نساء)

یعنی تمام قوت و نیرو از خداوند است و تمام عزت ها از خداست.(۱)

توكل و تأثیر اسباب های ظاهری

«... قالَ اللّهُ عَلی ما نَقُولُ وَكیلٌ ! » (۶۶ / یوسف)

«... گفت: خداوند نسبت به آن چه می گوییم ناظر و حافظ است!»

۱- المیزان، ج: ۴، ص: ۵۹۶

رشـد فکری آن است که وقتی انسـان امری را اراده می کنـد و به منظور رسـیدن به آن متوسل به اسباب عادی که در دسترس اوست می شود، ولی در عین حـال چنین معتقـد باشـد که تنهـا سـببی که مسـتقل بر تـدبیر بر امور است خـدای سـبحان است و اسـتقلال و اصـالت را از خودش و از اسـبابی که در طریق رسـیدن به آن امر به کار بسـته، نفی نموده و بر خـدا توکل و اعتماد کند.

معنای توکل این نیست که انسان نسبت امور را به خودش و به اسباب را قطع یا انکار کند، بلکه معنایش این است که خود را و اسباب را مسـتقل در تأثیر ندانسـته و معتقـد باشـد که اسـتقلال و اصالت منحصـرا از آن خدای سـبحان است و در عین حال سببیت غیرمستقل را برای خود و برای اسباب قائل باشد.(۱)

توکل و کفالت الهی

«... وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ... !» (۳ / طلاق)

«... و هر کس بر خداوند توکّل کند، کفایت امرش را می کند...!»

کسـی که بر خـدا توکّل کند، از نفس و هواهای آن و فرمان هائی که می دهد خود را کنار بکشد و اراده خدای سـبحان را بر اراده خود مقـدم بدارد و عملی را که خدا از او می خواهد بر عملی که خودش دوست دارد ترجیح بدهد و به عبارتی دیگر به دین خدا متدین شود و به احکام او عمل کند: « فَهُوَ حَسْبُهُ !»

چنین کسـی، خـدا کـافی و کفیـل او خواهـد بود و آن وقت آن چه را که او آرزو کنـد، خـدای تعـالی هم همان را برایش می خواهد، البته آن چه را که او به مقتضای فطرتش مایه خوشی زندگی و سعادت خود تشخیص می دهد، نه آن چه را که واهمه کاذبش سعادت و خوشی می داند.

به حکم « وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لا ـ یَحْتَسِبُ...!» (۳ / طلاق) از جائی که او احتمالش را هم ندهـد رزق مادی و معنوی اش را فراهم می کنـد. رزق مـادی اش را بـدون پیش بینی خـود او می رسانـد، برای این که او قبـل از رسـیدن به چنین توکلی رزق خود را حاصل دسترنج خود و اثر اسـباب های ظاهری می دانست، همان اسـبابی که دل به آن بسـته بود و از آن اسـباب هم که بسـیار زیادنـد جز به انـدکی اطلاع نـداشت، لکن خدای سـبحان از همه اسـباب ها خبر دارد و اوست که اسـباب و مسـببات را پشـت سرهم می چیند، هرطور که بخواهد نظام می بخشد و به هریک از آن اسـباب بخواهد اجازه تأثیر می دهد تأثیری که خود بنده چنان تأثیری برای آن سراغ نداشته است.

۱- المیزان،ج:۱۱، ص: ۲۹۶

از لحـاظ رزق معنوی که رزق واقعی همانست، چون مایه حیات جان آدمی است و رزقی است فناناپـذیر آن را نیز بـدون پیش بینی خود او می رساند، دلیلش این است که انسان نه از چنین رزقی آگهی دارد و نه می داند که از چه راهی به وی می رسد.

خـدای سـبحان که ولی و عهـده دار سـرپرستی بنده متوکل خویش است و او را از پرتگاه هلاکت بیرون می کشد و از طریقی که خود او پیش بینی آن را نمی کنـد، روزی می دهد. البته وقتی بنده بر خدا توکل کرده و همه امور خود را به او واگذار می کنـد، هیچ چیز از کمال و از نعمت هائی را که قدرت بدست آوردن آن را در خود می بیند از دست نمی دهد و آن چه را که امیـدوار بود به وسیله سـعی و کوشـش خود به دست آورد همان را خدای تعالی برایش فراهم می کند، برای این که او به وی توکل کرده و خدا همه کاره او می شود. هیچ سـبب ظاهری این طور نیست، برای این که هر سـببی را که در نظر بگیری یکبار کـارگر می افتـد و بـار دیگر نمی افتـد، ولی خـدای تعـالی این طور نیست او به کار خود می رسـد «...اِنَّ اللّهَ بالِغُ اَمْرِهِ...!» (۳ / طلاق) و تمامی امور در حیطه قدرت خدای تعالی است.

«...قَدْ جَعَلَ اللّهُ لِکُلِّ شَیْ ءٍ قَدْرا !» (۳ / طلاق).

حدود و اندازه هر موجودی را خدای تعالی معین می کند. بنده متوکل نیز از تحت قدرت خدای خارج نیست، پس اندازه ها و حدود او نیز بدست خداست.(۱)

آیا از انسان کامل، تکلیف ساقط است؟

«فَلا تَدْعُ مَعَ اللّهِ اِلها اخَرَ فَتَکُونَ مِنَ الْمُعَذَّبینَ!»

«هیچ معبودی را با خداوند مخوان که از معذّبین خواهی بود!» (۲۱۳ / شعراء)

اعمـال صالحه که تکلیف بـدان تعلق می گیرد همان طور که نفس آدمی را به کمال سوق می دهـد، خود نیز آثار کمال نفس است، معقول نیست نفس کسی به کمال برسد، ولی آثار کمال را نداشته باشد.

این که برخی مفسـرین گفته انـد: « تکلیف هـایی که خـدای تعـالی به بنـدگان خود می کنـد برای این است که آنان را به حد کمال برساند و در نتیجه اگر بنده ای به حد کمال رسید دیگر تکلیف از او برداشته می شود!!» صحیح نیست.

۱- المیزان، ج: ۱۹، ص: ۵۲۸

همـان طور که واجب است برای به کمـال رسـیدن نفس، آثار کمال را که همان اعمال صالحه است بیاوریم و در آن تمرین و ممـارست داشـته و همواره بـا آن ریـاضت و جهـاد بـا نفس کنیم، همچنین بعـد از به کمـال رسـیدن نفس نیز بایـد به آن آثـار مداومت داشته باشیم، تا دوباره نفس ما از کمال رو به نقص نگذارد.

مادامی که انسان وابسته به زندگی زمینی است چاره ای ندارد جز این که زحمت تکلیف را تحمل کند.(۱)

بحث فلسفی در چگونگی تکلیف و دوام آن

تکالیف الهی اموری است که ملازم آدمی است و مادامی که در این نشاه، یعنی در دنیا زنـدگی می کند چاره ای جز پذیرفتن آن نـدارد، حال چه این که خودش فی حد نفسه ناقص باشد و هنوز به حد کمال وجودش نرسـیده باشد و چه این که از حیث علم و عمل به حد کمال رسـیده باشد، (خلاصه این که بشر تا بشر است و تا در این عالم است محتاج دین است چه این که در حال توحش باشد و چه این که به نهایت درجه تمدن و پیشرفت رسیده باشد،) اما احتیاجش به دین در صورت توحش و عقب افتادگی روشن است، و اما در صورت تمـدن و کمال علم و عمل از این نظر است که معنای کمالش این است که در دو ناحیه علم و عمل دارای ملکات فاضـله ای شـده است که به خاطر داشـتن آن، کارهایی از او سـر می زنـد که صالـح به حال اجتماع است و اعمال عبادی ای از او سـر می زنـد که صالـح به حال معرفت او است، و درست مطابق با عنایت الهی نسـبت به هـدایت انسان به سوی سعادتش می باشد.

و پرواضـح است که اگر قوانین الهی را مختص به افراد و اجتماعـات ناقص و عقب افتاده بـدانیم و تجویز کنیم که انسان کامل تکلیف نداشـته باشد تجویز کرده ایم که افراد متمدن، قوانین و احکام را بشـکنند، و معاملات را فاسد انجام دهند، و مجتمع را فاسد و درهم و برهم کنند و حال آن که عنایت الهی چنین نخواسته است.

و هم چنین تجویز کرده ایم که افراد متمـدن از ملکـات فاضـله و احکـام آن تخلف کننـد، و حال آن که همه افعال، مقـدماتی برای به دست آوردن ملکاتند، و وقتی ملکه پیدا شد افعال، آثار غیرقابل تخلف آن می شود، و دیگر تصور نمی شود شخصـی که مثلاً: ملکه معرفه اللّه را پیدا کرده خدا را عبادت نکند، و یا کسی که ملکه سخاوت را پیدا کرده بذل و بخشش نکند.

۱- المیزان، ج: ۱۵، ص: ۴۶۵

این جا است که فساد گفته بعضی ها روشن می شود که توهم کرده اند: غرض از تکالیف عملی، تکمیل انسان و رساندنش به نهایت درجه کمال او است، و وقتی کامل شد دیگر حاجتی به تکلیف نداشته بقای تکلیف در حق او مفهومی ندارد!؟

وجه فسادش این است که انسان هر قدر هم که کامل شده باشد اگر از تکالیف الهی سرباز زند، مثلاً احکام معاملاتی را رعایت نکند، اجتماع را دچار هرج و مرج کرده است، و عنایت الهی را نسبت به نوع بشر باطل ساخته است، و اگر از تکالیف مربوط به عبادات تخلف کند برخلاف ملکاتش رفتار کرده، و این محال است، چون رفتار بشر آثار ملکات او است، و به فرض هم که جائز باشد، باز مستلزم از بین بردن ملکه است، و آن نیز مستلزم ابطال عنایت الهی نسبت به نوع بشر است.

آری میان انسان کامل و غیرکامل از نظر صدور افعال فرق است، انسان کامل و دارای ملکه فاضله از مخالفت مصون است، و ملکه راسخه در نفسش نمی گذارد او کار خلاف بکند، ولی انسان ناقص چنین مانع و جلوگیری در نفس ندارد. خداوند همه را در به دست آوردن ملکات فاضله یاری فرماید!(۱)

دعا کردن و تأثیر آن

اَمَّنْ یُجیبُ ...؟

۱- المیزان ، ج: ۱۲ ص: ۲۹۳

« کیست آن که دعای وامانده را استجابت کند؟»

« اَمَّنْ یُجیبُ الْمُضْطَرَّ اِذا دَعاهُ وَ یَکْشِفُ السُّوءَ...؟» (۶۲ / نمل)

مراد به اجابت مضطر وقتی که او را بخواند، همان استجابت خداست دعای دعاکنندگان را، این که حوائجشان را برآورد!

اگر قید اضطرار را در بین آورده، برای این است که در حال اضطرار دعای داعی از حقیقت برخوردار است و دیگر گزاف نیست. چون تا آدمی بیچاره نشود، دعایش آن واقعیت و حقیقت را که در حال اضطرار واجد است ندارد و این خیلی روشن است.

قید دیگری برای دعا آورد و آن این است که فرمود: « اِذا دَعاهُ !» یعنی «وقتی او را بخواند!» و این برای آن است که بفهماند خدا وقتی دعا را مستجاب می کند که دعاکننده به راستی او را بخواند، نه این که در دعا رو به خداکند و دل به اسباب ظاهری داشته باشد.

وقتی که امید دعاکننده از همه اسباب ظاهری قطع شده باشد یعنی بداند که دیگر هیچ کس و هیچ چیز نمی تواند گره از کارش بگشاید، آن وقت است که دست و دلش با هم متوجه خدا می شود. در غیر این صورت در واقع غیر خدا را می خواند.

پس اگر دعا صادق بود یعنی خوانده شده خدا بود و بس، در چنین صورتی خدا اجابتش می کند و گرفتاری اش را که او را مضطر کرده برطرف می سازد.

در آیه دیگری فرموده:

« ادْعُونی اَسْتَجِبْ لَکُمْ مرا بخوانید تا اجابتتان کنم.» (۶۰ / مؤمن)

به طوری که ملاحظه می فرمایید هیچ قیدی برای دعا نیاورده جز این که فرموده در دعا مرا بخوانید. در آیه دیگری فرموده:

« و چون بندگان من از تو سراغ مرا می گیرند، من نزدیکم! و دعای دعای کننده را اجابت می کنم به شرطی که در دعایش مرا بخواند!» (۱۸۶ / بقره)

به طوری که می بینید تنها این شرط را آورده که در دعا او را بخوانند.(۱)

تعلیمات معصومین برای بهتر دعا کردن

۱ در «عده الداعی» از پیغمبر اکرم روایت شده که فرمود:

«خدا را بخوانید در حالی که یقین به اجابت دارید!»

در حدیث قدسی است :

« من نزد گمان بنده ام هستم و در حق او برطبق گمانی که به من دارد رفتار می کنم، پس مبادا درباره من جز گمان نیک داشته باشید!»

سرّ مطلب این است که دعا کردن باتردید و نومیدی کاشف از نداشتن خواست حقیقی و جدّی است و از همین نظر از خواستن چیزی که واقع شدنی نیست منع کرده اند.

۲ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

« هنگام حاجت مندی نزد خدا لابه کنید و در گرفتاری ها به او پناه برید و در نزد او زاری کرده و دعا نمائید زیرا دعا مغز عبادت است و مؤمنی نیست که خدا را بخواند جز این که دعایش مستجاب شود و اثر استجابتش گاهی در دنیا به ظهور می رسد و گاهی در آخرت و گاهی به اندازه دعایی که کرده گناهانش جبران می شود. این ها همه در صورتی است که مورد درخواستش گناه نباشد.»

۳ در «نهج البلاغه» در ضمن سفارشات امیرمؤمنان علیه السلام به پسرش حسین علیه السلام چنین نقل کرده:

۱- المیزان ج ۱۵، ص ۵۴۵

« پروردگار با اذن مسئلتی و دعایی که به تو داده، کلید خزائنش را در اختیارت گذاشته است، پس هروقت بخواهی می توانی درهای نعمتش را به وسیله دعا بازکنی و ابرهای رحمتش را به ریزش دربیاوری، مبادا کندی در اجابت ترا مأیوس و ناامید کند زیرا بخشش به اندازه نیت و خواست قلبی است و بسا تأخیر در اجابت برای این است که خواستار پاداش بزرگ تر و آرزومند بخشش فراوان تر گردد و چه بسا چیزی را درخواست کرده ای و به جای آن چیز دیگری که سودش در دنیا و آخرت برایت بیشتر بوده به تو عطا گردیده یا برای خاطر امر بهتری از تو بازداشته شده زیرا بسیاری از خواسته هاست که اگر عملی گردد دین تو را تباه می کند. پس سعی کن چیزهایی را بخواهی که خوبی و جمالش باقی و عیب و وبالش فانی باشد و متوجه باش که مال برای تو نماند و تو نیز برای آن نخواهی ماند.»

منظور از این که می فرماید: « بخشش به اندازه نیّت است،» این است که استجابت دعا تابع درخواست حقیقی و واقعی است که از ته دل و صمیم قلب سرچشمه می گیرد نه آنچه از الفاظ و عبارات فهمیده می شود، چون لفظ همیشه مطابقت کامل با معنی ندارد. این جمله بهترین و جامع ترین سخنی است که ارتباط بین خواستن و اجابت را بیان می کند.

۴ در «نهج البلاغه» در ادامه مطلب فوق، حضرت چند مورد از مواردی را که به حسب ظاهر استجابت بر طبق دعا نیست، ذکر فرموده و به سرّ آن اشاره می کند:

مثلاً ـ در موردی که اجابت دعا به تأخیر می افتد سرّش این است که دعاکننده نعمت دلپذیری را که مایه خوشدلی باشد خواستار شده و این نعمت در صورتی او را دلخوش و خرسند می کند که بعد از چندی برایش حاصل شود و چون او خواستار چنین نعمتی است پس در واقع طالب کندی و تأخیر اجابت است.

همچنین در موردی که به جای خواسته سائل امر دیگری اعطا می گردد مانند این که درباره امر دنیوی دعا کرده و به جای آن پاداش اخروی به او داده می شود، سرش این است که چون او مرد باایمانی است و مؤمنی که به امر دینش اهتمام دارد اگر چیزی را که از خدا خواست نمی داند انجام یافتن آن دینش را تباه می کند بلکه گمان دارد باعث خوشبختی اوست با این که سعادت و خوشبختی او در امور اخروی است در حقیقت برای جهان جاودان دعا کرده نه برای دنیای گذران، لذا دعایش همه برای آن جهان مستجاب می شود.

۵ در «عده الداعی» از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود:

« بنده ای که دستش را به سوی خدا بگشاید خدا را شرم آید که آن را تهی برگرداند و هر چه بخواهد از فضل و رحمت خود در آن می گذارد، پس هنگام دعا کردن پیش از آن که دست را برگردانید بر سر و روی خود بکشید.»

۶ در «درّالمنثور» از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایات زیادی شده که در همه آن ها موضوع بلند کردن دست هنگام دعا ذکر شده است. بنابراین، نکوهش بعضی درباره بلند کردن دست به سوی آسمان به هنگام دعا کردن بیجا بوده و علتی را که برای آن ذکر کرده اند که آن اشاره به بودن خدا در آسمان و جسم بودن اوست گفتار نادرستی است زیرا حقیقت همه عبادات بدنی مجسم کردن حالات قلبی و توجهات باطنی است و به وسیله آن ها حقایقی که بسی برتر و بالاتر از عالم ماده و جسمانیات است در صورت جسمانی جلوه می کند چنان که امر نماز و روزه و حج و سایر عبادات و اجزاء و شرایط آن ها بدین منوال است.

و از جمله عبادات بدنی دعاست که توجه قلبی و درخواست باطنی را مجسم کرده و آن را به صورت درخواست متعارف یک گدای پست مستمند از ثروتمند با عزت و برومندی که دستش را به سوی او دراز کرده و حاجت خود را با تضرّع و زاری از او می خواهد درمی آورد.

۷ در کتاب «مجالس» از امام حسین علیه السلام روایت شده که:

« پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در هنگام دعا و ابتهال (که نحو خاصی از دعا کردن است،) دست ها را بلند کرده و همانند گدایی که درخواست غذایی می نماید دعا می کرد.»

۸ «اسماعیل بن همام» از امام رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود:

« یک دعای پنهانی با هفتاد دعای آشکارا برابری می کند.»

۹ «در مکارم الاخلاق» از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود:

« دعا پیوسته در حجاب است (و به اجابت نمی رسد،) تا صاحب دعا بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله درود بفرستد.»

« و هر کس قبلاً برای چهل نفر مؤمن دعا کند دعایش مستجاب می شود.»

« ... هرکس اوامر خدا را اطاعت کند و از راه خودش دعا کند خدا اجابت می فرماید... .» راه دعا این است:

« ابتدا خدا را ستایش و تمجید می کنی و نعمت های او را به یاد آورده و خدا را سپاس می گزاری و بعد بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله درود می فرستی، سپس گناهان خود را ذکر کرده و به آنها اقرار و اعتراف می کنی و از خدا طلب عفو و مغفرت می نمایی. این راه دعاست.»(۱)

زمان مناسب برای دعا

« قالَ سَوْفَ اَسْتَغْفِرُ لَکُمْ رَبّی اِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحیمُ!»

« به زودی از پروردگارم برایتان آمرزش خواهم خواست که او آمرزگار و رحیم است!» (۹۸ / یوسف)

حضرت یعقوب علیه السلام در آیه فوق فرمود: به زودی برایتان استغفار می کنم و استغفار جهت فرزندان را تأخیر انداخت.

در بعضی از اخبار آمده که تأخیر انداخت تا وقتی که دعا مستجاب می شود.

در «کافی» از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود:

« رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بهترین وقتی که می توانید در آن وقت دعا کنید و از خدا حاجت بطلبید وقت سحر است، آنگاه، این آیه را تلاوت فرمود که یعقوب به فرزندان خود گفت: به زودی برایتان استغفار می کنم و منظورش این بود که در وقت سحر طلب مغفرت کند.»

در «درّالمنثور» از رسول خدا روایت کرده اند که شخصی از آن جناب پرسید چرا یعقوب استغفار را تأخیر انداخت؟ فرمود:

« تأخیر انداخت تا هنگام سحر فرارسد، چون دعای سحر مستجاب است.»

در برخی روایات ذکر شده که استغفار را تأخیر انداخت تا شب جمعه فرا رسد.(۲)

استغفار در نماز شب، در سحرگاهان

۱- المیزان ج ۲، ص ۵۱

۲- المیزان ج ۱۱، ص ۳۴۵

« كانُوا قَليلاً مِنَ اللَّيْلِ ما يَهْجَعُونَ، »

« آری، اندکی از شب ها را می خوابیدند، »

« وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ،»

« و در سحرها استغفار می کردند...!» (۱۷و۱۸ / ذاریات)

متقین در دنیا زمان اندکی از شب را می خوابیدند بیشترش را به عبادت می پرداختند(وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ،) یعنی در سحرها از خدای تعالی آمرزش گناهان خود را می طلبیدند.

در مجمع البیان در ذیل کلام خدای تعالی که می فرماید:

« وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ!»

می گوید: امام صادق علیه السلام فرموده: منظور این است که در نماز وتر، که آخرین نماز شب است و در نزدیک های صبح انجام می شود، هفتاد بار استغفار می کنند.

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از انس روایت کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: برای شب زنده داری و نماز شب، آخر شب را بیشتر از اول شب دوست دارم چون خدای تعالی فرموده:

« وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ !»(۱)

دعاها و مقدرات

« وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادى عَنّى فَإِنّى قَريبٌ أُجيبُ دَعْوَةَ الدّاعِ إِذا دَعانِ فَلْيَسْتَجيبُوا لى وَ لْيُؤْمِنُوا بى لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ!» (۱۸۶ / بقره)

۱- المیزان ، ج ۱۸ ، ص ۵۴۴

همان طوری که کار کردن انسان با اسباب و ابزار موجب سلب قدرت و اختیار از او نمی شود همچنین پروردگار هم که امور را از مجرای اسباب انجام می دهد لازمه اش محدود شدن قدرت و اختیار بی پایان او نیست. زیرا در حقیقت بازگشت این تحدیدات به فعل است نه به فاعل، زیرا بدیهی است که انسان توانایی دیدن و شنیدن را دارد ولی اصولاً دیدن و شنیدن جز با چشم و گوش نیست، همچنین قدرت پروردگار حد و اندازه ای ندارد ولی چیزهایی که مورد تعلق قدرت قرار می گیرد محدود به حدود معین و متوقف بر اسباب مخصوصی است، مثلاً- یک نفر انسان مشخص را که در نظر بگیریم می بینیم از جهات مختلفی محدود و ممتاز است یعنی از پدر و مادر معینی در زمان و مکان مخصوصی متولد شده و وجودش وابسته به اسباب و شرایط خاصی است که اگر یکی از آن ها تخلف کند آن شخص معین نخواهد بود، پس ایجاد این شخص با این خصوصیات متوقف بر همه آن اسباب و شرایط است بنابراین خود فعل دارای حدود و قیود است نه این که فاعل و قدرت او مقید و محدود باشد. (دقت فرمایید!)

تمام حوادث و جریانات از طرف پروردگار مقدر شده و اسباب و وسایل تأثیر استقلالی و حقیقی در آن ها ندارند و تنها خداوند متعال است که ملک و سلطنتش دایمی بوده و اراده و مشیتش پیوسته نفوذ دارد و سر رشته امور را همواره به دست داشته و به هر نحوی که بخواهد می گرداند بنابراین باید تنها از او درخواست کرد و از او یاری جست.

مقدر شدن یک امری باعث نمی شود که بدون اسباب و وسایل وجود پیدا کند (مثلاً چیزی که سوختن آن مقدر شده لازمه اش این نیست که بدون جهت و با نبودن هیچ امر سوزاننده ای بسوزد بلکه معنایش این است که آتش یا وسیله سوختن دیگری فراهم شده و آن را می سوزاند،) و دعا خود یکی از اسباب است پس موقعی که شخص دعا می کند اسباب آن فراهم می شود و لذا تحقق می پذیرد (بنابراین مقدر بودن یک امری با تأثیر دعا منافات ندارد زیرا معنای مقدر بودنش این است که به واسطه دعا کردن و مستجاب شدن وجود بیابد چنان که تقدیر سوختن معنایش این است که به وسیله وجود آتش در شرایط مخصوصی بسوزد.) این مطلب پاسخ اشکالی است که بر موضوع دعا کرده اند و گفته اند مطلبی که درباره آن دعا می شود اگر مقدر شده باشد به طور قطع واقع می شود و اگر مقدر نشده باشد حتما صورت نمی گیرد پس در هر حال دعا بی تأثیر است. و این نظریه با توجه به مطالب بالا رد می شود.(۱)

سرانجام شوم خودداری از دعا

۱- المیزان ج ۲، ص ۵۷

« وَ قالَ رَبُّکُمُ ادْعُونی اَسْتَجِبْ لَکُمْ اِنَ الَّذینَ یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبادَتی سَیَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرینَ !»

« پروردگارتـان این دعوت را کرد که مرا بخوانیـد تا اسـتجابت کنم به درستی کسانی که از عبادت من اسـتکبار می ورزنـد به زودی با کمال ذلت داخل جهنم خواهند شد.» (۶۰ / مؤمن)

دعـا خود نوعی عبـادت است. خـدای تعـالی می فرمایـد: کسـانی که از عبادت من اسـتکبار می ورزنـد به زودی با کمال ذلت داخل جهنم خواهند شد.

در صـحیفه سـجادیه است که: پروردگارا تو خودت فرمودی: « اُدْعُونی اَسْتَجِبْ لَکُمْ اِنَّ الَّذینَ یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبادَتی سَیَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرینَ،» و در این کلام شـریفت دعا و خواندن خود را عبادت و ترک آن را استکبار خواندی و تارکین را به دخول در جهنم با خواری تهدید فرمودی!

در کافی به سـند خود از حمادبن عیسی، از امام صادق علیه السلام روایت آورده که گفت: از آن جناب شنیدم که فرمود: دعا کن و مگو مقـدرات تقدیر شده و دعا تغییرش نمی دهد، برای این که دعا خود عبادت است و خدای عز و جل می فرماید: «اِنَّ الَّذینَ یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبادَتی سَیَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرینَ،» و نیز فرموده: «اُدْعُونی اَسْتَجِبْ لَکُمْ!»(۱)

در زندگی مشترک

تعهد خدا بر تأمین هزینه ازدواج

۱- المیزان، ج :۱۷ ، ص: ۵۱۹

« وَ لْیَسْتَعْفِفِ الَّذینَ لا یَجِدوُنَ نِکاحا حَتّی یُغْنِیَهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ...!»

« و کسانی که وسیله نکاح کردن ندارند به عفت سر کنند تا خدا از کرم خویش از این بابت بی نیازشان کند...!» (۳۳ / نور)

معنای آیه این است که کسانی که قدرت بر ازدواج ندارند از زنا احتراز بجویند تا خداوند ایشان را از فضل خود بی نیاز کند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هرکس از ترس عیالمند شدن ازدواج نکند، نسبت به خدای عزوجل سوءظن دارد و خدا می فرماید:« اِنْ یَکُونُوا فُقَراءَ یُغْنِهِمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ!»(۱)

استقلال زن در اراده شخصی، عمل فردی و مالکیت

همان طور که قیمومت صنف مردان بر صنف زنان در مجتمع بشری تنها مربوط می شود به جهات عامه ای که زنان و مردان هر دو در آن جهات شریکند، چون جهاتی است که نیازمند به تعقل بیشتر و نیروی زیادتر است که در مردان وجود دارد، یعنی امثال حکومت و قضا و جنگ بدون اینکه استقلال زن در اراده شخصی و عمل فردی او خدشه ای بخورد و بدون اینکه مرد حق داشته باشد اعتراض کند که تو چرا فلان چیز را دوست می داری و یا فلان کار را می کنی، مگر آنکه زن کار زشت را دوست بدارد، یا مرتکب شود، به شهادت اینکه فرمود:« فَلا جُناحَ عَلَیْکُمْ فیما فَعَلْنَ فی اَنْفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ!» (۲۳۴ / بقره)

همچنین قیمومت مرد بر زنش به این نیست که سلب آزادی از اراده مرد این نیست که استقلال

۱- المیزان ج: ۱۵ ص: ۱۵۷و ۱۶۳

زن را در حفظ حقوق فردی و اجتماعی او و دفاع از منافعش را سلب کند، پس زن همچنان استقلال و آزادی خود را دارد، هم می تواند حقوق فردی و اجتماعی خود را حفظ کند و هم می تواند از آن دفاع نماید و هم می تواند برای رسیدن به این هدفهایش به مقدماتی که او را به هدفهایش می رساند متوسل شود.(۱)

مفهوم قیمومت مرد بر زن

معنای قیمومت مرد این است که مرد به خاطر این که هزینه زندگی زن را از مال خودش می پردازد، تا از او استمتاع ببرد، پس بر او نیز لازم است در تمامی آنچه مربوط به استمتاع و هم خوابگی مرد می شود او را اطاعت کند و نیز ناموس او را در غیاب او حفظ کند و وقتی غایب است مرد بیگانه را در بستر او راه ندهد و آن بیگانه را از زیبائی های جسم خود که مخصوص شوهر است تمتع ندهد و نیز در اموالی که شوهرش در طرف ازدواج و اشتراک در زندگی خانوادگی به دست او سپرده و او را مسلط بر آن ساخته خیانت نکند.

پس معنای آیه موردبحث این می شود که زنان مسلمان سزاوار است صفت صلاح را پیشه خود بسازند، که اگر چنین کنند قهرا قانتات خواهند بود، یعنی همواره و دائما شوهران خود را در هرچه که از ایشان بخواهند اطاعت خواهند کرد، البته هر چیزی که با تمتع شوهران ارتباط داشته باشد و واجب است بر آنان که جانب خود را در همه چیزهایی که متعلق حق شوهران است در غیاب شوهران حفظ کنند.

«بِما حَفِظَ اللّهُ» معنای جمله این است که زنان مطیع شوهران خویشند و حافظ غیب ایشانند، به حفظی که خدا از حقوق ایشان کرده، چون قیمومت را برای آنان تشریع و اطاعتشان و حفظ غیبتشان را بر زنان واجب فرموده است.(۲)

احکام مشترک و اختصاصی بین زن و مرد

در اسلام زن در تمامی احکام عبادی و حقوق اجتماعی شریک مرد است، او نیز مانند مردان می تواند مستقل باشد و هیچ فرقی با مردان ندارد (نه در ارث و نه در کسب و

۱- المیزان ج: ۴، ص: ۵۴۴

۲- المیزان ج: ۴ ص: ۵۴۵

انجام معاملات و نه در تعلیم و تعلم و نه در به دست آوردن حقی که از او سلب شده و نه در دفاع از حق خود و نه در احکامی دیگر،) مگر تنها در مواردی که طبیعت خود زن اقتضا دارد که با مرد فرق داشته باشد.

و عمده آن موارد مسأله عهده داری حکومت و قضا و جهاد و حمله بر دشمن است، (و اما از صرف حضور در جهاد و کمک کردن به مردان در اموری چون مداوای آسیب دیدگان محروم نیست،) و نیز مسأله ارث است که نصف سهم مردان ارث می برد و یکی دیگر حجاب و پوشاندن مواضع زینت بدن خویش است و یکی اطاعت کردن از شوهر در هر خواسته ای است که مربوط به تمتع و بهره بردن باشد.

و در مقابل، این محرومیت ها را از این راه تلافی کرد که نفقه را یعنی هزینه زندگی را به گردن پدر و یا شوهرش انداخته و بر شوهر واجب کرده که نهایت درجه توانائی خود را در حمایت از همسرش به کار ببرد و حق تربیت فرزند و پرستاری او را نیز به زن داده است.

و این تسهیلات را هم برای او فراهم کرده که: جان و ناموسش و حتی آبرویش را (از اینکه دنبال سرش حرف بزنند،) تحت حمایت قرار داده و در ایام عادت حیض و ایام نفاس، عبادت را از او ساقط کرده و برای او در همه حالات، ارفاق لازم دانسته است.

پس، از همه مطالب گذشته، این معنا بدست آمد که زن از جهت کسب علم، بیش از علم به اصول معارف و فروع دین (یعنی احکام عبادات و قوانین جاریه در اجتماع) وظیفه وجوبی دیگر ندارد، و از ناحیه عمل هم همان احکامی را دارد که مردان دارند، به اضافه اینکه اطاعت از شوهرش نیز واجب است، البته نه در هر چیزی که او بگوید و بخواهد، بلکه تنها در مسأله مربوط به بهره های جنسی، اما تنظیم امور

زندگی فردی یعنی رفتن به دنبال کار و کاسبی و صنعت و نیز در تنظیم امور خانه و نیز مداخله در مصالح اجتماعی و عمومی، از قبیل دانشگاه رفتن و یا اشتغال به صنایع و حرفه های مفید برای عموم و نافع در اجتماعات، با حفظ حدودی که برایش معین شده، هیچ یک بر زن واجب نیست.

و لازمه واجب نبودن این کارها این است که واردشدنش در هریک از رشته های علمی و کسبی و تربیتی و امثال آن، فضلی است که خود نسبت به جامعه اش تفضل کرده و افتخاری است که برای خود کسب نموده و اسلام هم این تفاخر را در بین زنان جایز دانسته است، برخلاف مردان که جز در حال جنگ

نمی توانند تفاخر کنند و از آن نهی شده اند.(۱)

حکمت موجود در اختلاف سهم الارث بین زن و مرد

قانون الهی مشقت بیشتر وظایف مرد را از این راه جبران کرده که: سهم ارث او را دو برابر سهم ارث زن قرار داد، (معنای این در حقیقت آن است که نخست سهم ارث هر دو را مساوی قرار داده باشد، بعدا ثلث سهم زن را به مرد داده باشد، در مقابل نفقه ای که مرد به زن می دهد.)

و به عبارتی دیگر اگر ارث مرد و زن را هیجده تومان فرض کنیم، به هر دو نه تومان داده و سپس سه تومان از آن را (که ثلث سهم زن است،) از او گرفته و به مرد بدهیم، سهم مرد دوازده تومان می شود، برای این که زن از نصف این دوازده تومان هم سود می برد.

در نتیجه، برگشت این تقسیم به این می شود که آنچه مال در دنیا هست دو ثلثش از آن مردان است، هم ملکیت و هم عین آن و دو ثلث هم از آن زنان است، که یک ثلث آن را مالک هستند و از یک ثلث دیگر که گفتیم در دست مرد است، سود می برند.

پس، از آنچه که گذشت روشن شد که غالب مردان (نه کل آنان) در امر تدبیر قوی ترند، و در نتیجه، بیشتر تدبیر دنیا و یا به عبارت دیگر، تولید به دست مردان است و بیشتر سودها و بهره گیری و یا مصرف، از آن زنان است، چون احساس زنان بر تعقل آنان غلبه دارد.

اسلام علاوه بر آنچه که گذشت تسهیلات و تخفیف هائی نسبت به زنان رعایت نموده، که بیان آن نیز گذشت.

(بحث مفصلی درباره قوانین ارث و اصول آن در ذیل آیه ۱۱ تا ۱۴ سوره نساء در جلد ۲ المیزان صفحه ۴۱۵ آمده که محققین عزیز را برای مراجعه و مطالعه به آن دعوت می کنیم.)(۲)

بحث حقوقی و اجتماعی درباره ازدواج موقت

۱- المیزان ج: ۲ ص: ۴۱۰

۲- المیزان ج: ۲ ص: ۴۱۵

ازدواج سنتی است طبیعی که از آغاز پیدایش بشر تاکنون در مجتمعات بشری دایر بوده و هیچ مزاحمی به غیر از زنا سد راه و مزاحم آن نبوده، آری، تنها مزاحم ازدواج، زنا است که نمی گذارد خانواده ای تشکیل شود و طرفین بار سنگین ازدواج را تحمل کنند و به همین بهانه شهوات را به سوی خود می خواند و خانواده ها را می سوزاند و نسل ها را قطع می کند.

همه مجتمعات دینی و یا طبیعی ساده و سالم عمل زنا را شنیع و زشت می دانند و آن را فاحشه و منکر می خوانند و به هر وسیله ای که شده علیه آن مبارزه می کنند و مجتمعات متمدن هم اگر چه به کلی از آن جلوگیری نمی کنند و لیکن در عین حال آن را کار نیکی نمی شمارند، چون می دانند که این کار عمیقا با تشکیل خانواده ضدیت دارد و از زیادی نفوس و بقای نسل جلوگیری می کند و لذا به هر وسیله ای که شده آن را کمتر می کنند و سنت ازدواج را ترویج می نمایند و برای کسانی که فرزند بیشتری بیاورند جایزه مقرر می دارند و درجات آنان را بالا می برند و همچنین مشوقات دیگر به کار می بندند.

چیزی که هست علی رغم همه آن سختگیری ها علیه زنا و این تشویق ها در امر ازدواج، باز می بینیم که در تمامی بلاد و ممالک چه کوچک و چه بزرگ این عمل خانمان سوز و ویرانگر، یا علنی و یا به طور پنهانی انجام می شود، که البته علنی و یا سری بودن آن بستگی به اختلاف سنت های جاری در آن اجتماع دارد.

و این خود روشن ترین دلیل است بر اینکه سنت ازدواج دائم برای نوع بشر کافی برای رفع این احتیاج حیوانی نیست و انسانیت و بشریت با داشتن سنت ازدواج باز در پی تتمیم نقص آن است.

پس آنهایی که در جوامع بشری زمام قانون را به دست دارند باید در مقام توسعه و تسهیل امر ازدواج برآیند و به همین جهت است که شارع اسلام سنت ازدواج دائم را با ازدواج موقت توأم نموده، تا امر ازدواج آسان گردد و در آن شروطی قرار داده تا محذورهای زنا را از قبیل آمیخته شدن نطفه ها، واژگون شدن رشته خانوادگی، انقطاع نسل و مشخص نشدن پدر فرزند نداشته باشد. آن شرایط این است که یک زن

مختص به یک مرد باشـد و زن بعـد از جـدایی از شوهرش عده نگهدارد و آنچه بر شوهرش شـرط کرده در آن ذی حق باشـد پس بـا جعـل این مقررات محـذورهای زنـا را برطرف کرده و بـا القـای سـایر قوانین ازدواج دائم، از قبیل حق نفقه و... مشـقت ازدواج دائم را برداشته است.

به خدا سوگند این حکم (تشـریع متعه) ازافتخارات اسـلام در شـریعت سـهل و آسان آن به شـمار می رود، مانند طلاق و تعدد زوجـات و بسـیاری از قوانین دیگرش ولیکن به فرموده قرآن کریم: «مـا تُغْنِی الْآیـاتُ وَالنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لا یُؤْمِنُونَ» (۱۰۱ / یونس) حرف منطقی و مسـتدل کجا و مردم کر و ناشـنوا کجا؟ آن ها هنوز حرف خود را می زننـد که من زنا را از متعه بیشتر دوسـت می دارم؟![(۱)]

ضرورت ازدواج موقت در شرایط کنونی

آیا آن ضـرورت که باعث مشـروعیت متعه شد امروز در جو اسلام حاضر شدیدتر و عظیم تر است یا در عهد رسول خدا و ابی بکر و نیمه اول از عهد عمر؟ با اینکه فقر و فلاکت سایه شوم خود را بر همه بلاد مسـلمین گسترده و حکومت های اسـتعمارگر و مرتجعین از حکومت های اسـلامی، که ایادی اسـتعمارگران و فراعنه سـرزمین های مسـلمان نشـین هسـتند خون مسـلمانان را مکیده از منابع مالی آنان هیچ رطب و یابسی را به جای نگذاشته اند؟

از سوی دیگر همان ها که منابع مالی مسلمانان را به یغما می بردند برای خواب کردن مسلمین شهوات را در همه مظاهر آن از رادیو و تلویزیون و روزنـامه و سـینما و غیره ترویـج می کننـد؟ و در بهترین شـکلی که تصور شود آن را زینت می دهنـد؟ و با رسـاترین دعوت هـا مسـلمانان را به ارتکـاب آن دعوت می کننـد؟ و این بلاـی خانمـان سوز روز به روز شدیـدتر و در بلاد و نفـوس گسـترده تر می شـود تـا به جـائی که سـواد اعظم بشـری و نفـوس به درد خـور اجتمـاع، یعنی دانشـجویان و ارتشـیان و کارگران کارخانجات که معمولاً جوانهای جامعه اند را طعمه خود ساخته است؟

۱- المیزان ج: ۱۵ ص: ۲۰

و جای شک برای احدی نمانده که آن ضرورتی که جوانان را این طور به سوی منجلاب فحشا و زنا و لواط و هر داعی شهواتی دیگر می کشاند، عمده اش عجز از تهیه هزینه زندگی و اشتغال به کارهای موقت است، که نمی گذارد در محل کار منزل تهیه کند، تا بتواند نکاح دائم کند، یا مشغول تحصیل علم در غربت است و یا کارمندی است که به طور موقت در یک محلی زندگی می کند، حال چه شده که این ضرورت ها در صدر اسلام با اینکه کمتر و در مقایسه با امروز قابل تحمل تر بوده باعث حلیت نکاح متعه شد، ولی امروز که بلا خانمانسوزتر و فتنه عظیم تر است مجوز نباشد!

و سخن کوتاه اینکه نکاح بودن متعه و زوجه بودن زن متعه شده در عرف قرآن و لسان مسلمین صدر اول (از صحابه و تابعین) جای هیچ تردید نیست.(۱)

در اسماء حسنی و اسم اعظم

اسم اعظم چیست؟

۱- المیزان ج: ۴ ص: ۴۷۹

« وَ لِلّهِ الْأَسْمآءُ الْحُسْنى فَادْعُوهُ بِها...! »

« و خدا را نام های نیکوتر است او را بدانها بخوانید...!» (۱۸۰/ اعراف)

در میان مردم شایع شده که اسم اعظم اسمی است لفظی از اسماء خدای تعالی که اگر خدا را به آن بخوانند دعا مستجاب می شود و در هیچ مقصدی از تأثیر باز نمی ماند و چون در میان اسماء حسنای خدا به چنین اسمی دست نیافته و در اسم جلاله (اللّه) هم چنین اثری ندیدند معتقد شدند به این که اسم اعظم مرکب از حروفی است که هر کس آن حروف و نحوه ترکیب آن را نمی داند و اگر کسی به آن دست بیابد همه موجودات در برابرش خاضع گشته و به فرمانش درمی آیند.

در بعضی روایات وارده نیز مختصر اشعاری به این معنا هست، مثل آن روایتی که می گوید:" بسم اللّه الرحمن الرحیم" نسبت به اسم اعظم نزدیکتر است از سفیدی چشم به سیاهی آن و آن روایتی که می گوید: اسم اعظم در" آیه الکرسی" و یا در اول سوره" آل عمران" است و نیز روایتی که می گوید: حروف اسم اعظم متفرق در سوره حمد است و امام آن حروف را می شناسد و هر وقت بخواهد آن را ترکیب نموده و با آن دعا می کند و در نتیجه دعایش مستجاب می شود.

و نیز روایتی که می گوید: آصف بن برخیا وزیر سلیمان با حروفی از اسم اعظم که پیشش بود دعا کرد و توانست تخت بلقیس، ملکه سبا را در مدتی کمتر از چشم بر هم زدن نزد سلیمان حاضر سازد و آن روایتی که می گوید اسم اعظم مرکب از هفتاد و سه حرف است و خداوند هفتاد و دو

حرف از این حروف را در میان انبیایش تقسیم نموده و یکی را به خود در علم غیب اختصاص داده است، همچنین روایات دیگری که اشعار دارد بر اینکه اسم اعظم مرکب لفظی است.

لکن بحث حقیقی از علت و معلول و خواص آن همه این سخنان را رفع می کند، زیرا تأثیر حقیقی دایر مدار وجود اشیاء و قوت و ضعف وجود آن ها سنخیّت بین مؤثر و متأثر است و صرف اسم لفظی از نظر خصوص لفظ آن چیزی جز مجموعه ای از صوت های شنیدنی نیست.

اسماء الهی و مخصوصا اسم اعظم او هر چند مؤثر در عالم بوده و اسباب و وسائطی برای نزول فیض از ذات خدای تعالی در این عالم مشهود بوده باشند، لکن این تأثیرشان به خاطر حقایقشان است، نه به الفاظشان که در فلان لغت دلالت بر فلان معنی دارد و همچنین نه به معانی شان که از الفاظ فهمیده شده و در ذهن تصور می شود، بلکه معنای این تأثیر این است که خدای تعالی که پدید آرنده هر چیزی است هر چیزی را به یکی از صفات کریمه اش که مناسب آن چیز است و در قالب اسمی است، ایجاد می کند، نه این که لفظ خشک و خالی اسم و یا معنای مفهوم از آن و یا حقیقت دیگری غیر ذات متعال خدا چنین تأثیری داشته باشد.

چیزی که هست خدای تعالی وعده داده که دعای دعا کننده را اجابت کند و این اجابت موقوف بر دعا و طلب حقیقی و جدّی است، موقوف بر این است که درخواست از خود خدا شود نه از دیگری. کسی که دست از تمامی وسایل و اسباب برداشته و در حاجتی از حوایجش به پروردگارش متصل شود، در حقیقت متصل به اسمی شده که مناسب با حاجتش است، در نتیجه آن اسم نیز به حقیقتش تأثیر کرده و دعای او مستجاب می شود.

این است حقیقت دعای به اسم و به همین جهت خصوصیت و عمومیت تأثیر به حسب حال آن اسمی است که حاجتمند به آن تمسک جسته است، پس اگر این اسم اسم اعظم باشد تمامی اشیاء رام و به فرمان حقیقت آن شده و دعای دعاکننده به طور مطلق و همه جا مستجاب می شود. تأثیر دعا از این باب است که الفاظ و معانی وسایل و اسبابی هستند که حقایق را به نحوی حفظ می کنند.(۱)

آورنده تخت ملکه سباء چه علمی داشت؟

۱- المیزان ج ۸، ص ۴۶۴

« قالَ الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ أَنَا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ یَرْتَدَّ إِلَیْکَ طَرْفُکَ...!» (۴۰/نمل)

« و آن کسی که علمی از کتاب داشت گفت: من آن را قبل از آنکه نگاهت بر گردد (در یک چشم بهم زدن) نزدت می آورم...!»

آیه درباره این عالم که تخت ملکه سباء را حاضر ساخت، آن هم در زمانی کمتر از زمان فاصله میان نگاه کردن و دیدن، اعتناء بیشتری دارد، هم چنین به عمل او اعتناء ورزیده و کلمه «علم» را مشخص نکرده و فقط فرموده – علمی از کتاب – یعنی علمی که با الفاظ نمی توان معرفی اش کرد.

مراد به کتابی که این قدرت خارق العاده پاره ای از آن بود، یا از جنس کتاب های آسمانی است و یا لوح محفوظ و علمی که این عالم از آن کتاب گرفته، علمی بوده که راه رسیدن او را به این هدف آسان می ساخته است.

مفسرین در این که این «علم» چه بوده اختلاف کرده اند. یکی گفته: «اسم اعظم» بوده، همان اسمی که هر کس خدای را با آن اسم بخواند اجابت می فرماید. یکی دیگر گفته: و آن اسم اعظم عبارت است از «حَیّ و قَیُّوم» و یکی آن را «ذُوالْجَلالِ وَالاِْکْرام»، یکی دیگر «اَللّه ٔالرَّحْمن» و یکی آن را به زبان عبری «آهیاً شراهیاً» دانسته است.

محال است که اسم اعظمی که در هر چیز تصرف دارد، از قبیل الفاظ یا مفاهیمی باشد که الفاظ بر آن ها دلالت می کند، بلکه اگر واقعا چنین اسمی باشد و چنین آثاری در آن باشد، لابد حقیقت اسم خارجی است، که مفهوم لفظ به نوعی با آن منطبق می شود. خلاصه آن اسم حقیقی است که اسم لفظی، اسم آن اسم است!

و در الفاظ آیه شریفه هیچ خبری از این اسمی که مفسرین گفته اند، نیامده است، تنها چیزی که آیه شریفه در این باره فرموده، این است که شخصی که تخت ملکه سباء را حاضر کرد، علمی از کتاب داشته و گفته است:

من آن را برایت می آورم!

و غیر از این دو کلمه درباره او چیزی نیامده است.

البته این در جای خود معلوم و مسلم است که کار در حقیقت کار خدا بوده است، پس معلوم می شود که آن شخص علم و ارتباطی با خدا داشته است، که هر وقت از پروردگارش چیزی می خواسته و حاجتش را به درگاه او می برده، خدا از اجابتش تخلف نمی کرده و یا بگو هر وقت چیزی می خواسته خدا هم آن را می خواسته است!

از آن چه گذشت معلوم گردید که علم نام برده نیز از سنخ علوم فکری که اکتساب و تعلم بردار باشد، نبوده است.(۱)

عمومیّت و خصوصیّت اسماء الهی و اسم اعظم

« وَ لِلّهِ الْأَسْمآءُ الْحُسْنی فَادْعُوهُ بِها...! »

« و خدا را نام های نیکوتر است او را بدانها بخوانید...!» (۱۸۰/ اعراف)

سعه و ضیق و عمومیت و خصوصیتی که در میان اسماء هست به آن ترتیبی است که در میان آثار موجود از آن اسماء در عالم ما هست. این عام و خاص بودن آثار از ناحیه عام و خاص بودن حقایقی است که آثار نامبرده کشف از آن می کند و کیفیت نسبت هایی را که آن حقایق با یکدیگر دارند نسبت های میان مفاهیم کشف می کند.

برای اسماء حسنی عرضی است عریض که از پایین منتهی می شود به یک یا چند اسم خاصی که در پایین آن دیگر اسم خاصی نیست و از طرف بالا شروع می کند به وسعت و عمومیت و بدین طریق بالای هر اسمی اسم دیگری است از آن وسیع تر و عمومی تر تا آن که منتهی شود به بزرگ ترین اسماء خدای تعالی که به تنهایی تمامی حقایق اسماء را شامل است و حقایق مختلف همگی در تحت آن قرار دارد و آن اسمی است که غالبا آن را اسم اعظم می نامیم.

اسم هر قدر عمومی تر باشد آثارش در عالم وسیع تر و برکات نازل از ناحیه اش بزرگتر و تمام است، برای این که گفتیم آثار همه از اسماء است، پس عمومیت و خصوصیتی که در اسماء هست بعینه در مقابلش در آثارش وجود دارد بنا بر این اسم اعظم آن اسمی خواهد بود که تمامی آثار منتهی به آن شود و هر امری در برابرش خاضع گردد.(۲)

راه شناخت اسماء حسنی

۱- المیزان، ج ۱۵، ص ۵۱۷

۲- المیزان ج ۸، ص ۴۶۳

« وَ لِلّهِ الْأَسْمآءُ الْحُسْنی فَادْعُوهُ بِها...!» (۱۸۰ / اعراف)

« و برای خداست تمامی اسمایی که بهترین اسماء است پس او را عبادت کنید و با آن ها به سویش توجه نمایید...! »

احتیاج اولین چیزی است که انسان آن را مشاهده می کند و آن را در ذات خود و درهر چیزی که مرتبط به او و قوا و اعمال اوست و همچنین در سراسر جهان برون از خود می بیند و در همین اولین ادراک حکم می کند به وجود ذاتی که حوایج او را برمی آورد و وجود هر چیزی منتهی به او می شود و آن ذات خدای سبحان است.

اعتقاد به ذاتی که امر هر چیزی به او منتهی می گردد از لوازم فطرت انسانی است و فردی نیست که فاقد آن باشد.

قدم دومی که در این راه پیش می رویم و ابتدایی ترین مطلبی که به آن برمی خوریم این است که ما در نهاد خود چنین می یابیم که انتهای وجود هر موجودی به این حقیقت است و خلاصه وجود هر چیزی از اوست، پس او مالک تمام موجودات است، چون می دانیم اگر دارای آن نباشد نمی تواند آن را به غیر خود افاضه کند.

این جا نتیجه می گیریم که پس خدای تعالی هم دارای مُلک و هم صاحب مِلک است، یعنی همه چیز از آنِ اوست و در زیر فرمان اوست و این دارا بودنش علی الاطلاق است، پس او دارا و حکمران همه کمالاتی است که ما در عالم سراغش را داریم، از قبیل حیات، قدرت، علم، شنوایی، بینایی، رزق، رحمت، عزت و امثال آن و در نتیجه او حیّ، قادر، عالم، سمیع و بصیر است، چون اگر نباشد ناقص است و حال آن که نقص در او راه ندارد و هم چنین رازق، رحیم، عزیز، محیی، ممیت، مبدی، معید، باعث و امثال آن است و این که می گوییم: رزق، رحمت، عزت، زنده کردن، میراندن، ابداء و اعاده و برانگیختن کار اوست و اوست سبّوح، قدوس، علیّ، کبیر، متعال و امثال آن، منظور ما این است که هر صفت عدمی و صفت نقصی را از او نفی کنیم. این طریقه ساده ای است که ما در اثبات اسماء و صفات برای خدای تعالی می پیماییم.(۱)

در شناخت خدا

مفهوم رؤیت خدا

۱- المیزان ج ۸، ص ۴۵۷

« قالَ رَبِّ اَرِنی آ اَنْظُرْ اِلَیْکَ قالَ لَنْ تَرانی... !»

« عرض کرد: ای پروردگارم خود را به من نشان بده تا بر تو بنگرم فرمود هرگز مرا نخواهی دید...!» (۱۴۳ / اعراف)

از نظر قرآن کریم خدای سبحان جسم و جسمانی نیست و هیچ مکان و جهت و زمانی او را در خود نمی گنجاند و هیچ صورت و شکلی مانند و مشابه او و ولو به وجهی از وجوه یافت نمی شود. معلوم است کسی که وضعش این چنین باشد دیدن به آن معنایی که ما برای آن قایلیم به وی متعلق نمی شود و هیچ صورت ذهنیّه ای منطبق با او نمی گردد، نه در دنیا و نه در آخرت. پس معنی رؤیت خدا چیست؟

مراد به این رؤیت قطعی ترین و روشن ترین مراحل علم است و تعبیر آن به رؤیت برای مبالغه در روشنی و قطعیت آن است، چیزی که هست باید دانست حقیقت این علم که آن را علم ضروری می نامیم چیست؟ چون از هر علم ضروری به رؤیت تعبیر نمی شود مثلاً ما به علم ضروری می دانیم شهری به نام لندن وجود دارد ولکن صحیح نیست به صرف داشتن این علم بگوییم: « ما لندن را دیده ایم.»

از این مثال روشن تر علم ضروری به بدیهیّات اولیه از قبیل (یک، نصف عدد دو است،) می باشد، چه این بدیهیات به خاطر کلّیتی که دارند محسوس و مادی نیستند و چون محسوس نیستند می توانیم اطلاق علم بر آن ها بکنیم ولکن صحیح نیست آن ها را رؤیت بنامیم و نیز تمامی تصدیقات عقلیه ای که در قوه عاقله انجام می گیرد و یا معانی که ظرف تحققش وهم است که ما اطلاق علم حصولی بر آن ها می کنیم ولکن آن ها را رؤیت نمی نامیم، چرا؟

در میان معلومات ما معلوماتی است که اطلاق رؤیت بر آن ها می شود و آن معلومات به علم حضوری ما است، مثلاً ـ می گوییم: « من خود را می بینم که منم و می بینم که فلان چیز را دوست و فلان چیز را دشمن می دارم.» معنای این دیدن ها این است که من ذات خود را چنین می یابم و آن را بدون این که چیزی بین من و آن حایل باشد چنین یافتم.

این امور نه به حواس محسوس اند و نه به فکر، بلکه درک آن ها از این باب است که برای ذات انسان حاضرند و درک آن ها احتیاجی به استعمال فکر و یا حواس ندارد.

تعبیر از این گونه معلومات به رؤیت، تعبیری است شایع. هر جا که خدای تعالی گفتگو از دیده شدنش کرده در همان جا خصوصیاتی ذکر کرده که از آن خصوصیات می فهمیم مراد از دیده شدن خدای تعالی همین قسم از علمی است که خود ما هم آن را رؤیت و دیدن می نامیم. خدا نزد هر چیزی حاضر و مشهود است و حضورش به چیزی یا به جهتی معین و به مکانی مخصوص اختصاص نداشته بلکه نزد هر چیزی شاهد و حاضر و بر هر چیزی محیط است، به طوری که اگر به فرض محال کسی بتواند او را ببیند می تواند او را در وجدان خودش و در نفس خود و در ظاهر هر چیزی و در باطن آن ببیند. این است معنای دیدن خدا و لقای او نه دیدن به چشم و ملاقات به جسم که جز با روبرو شدن حسی و جسمانی و متعین بودن مکان و زمان دو طرف صورت نمی بندد.

آن مانعی که میانه مردم و خدا حایل شده همانا تیرگی گناهانی است که مرتکب شده اند این تیرگی ها است که روی دلها – جان های- ایشان را پوشانده و نمی گذارد که به مشاهده پروردگار خود تشرف یابند، پس معلوم می شود اگر گناهان نباشند جان ها خدای را می بینند نه چشم ها.

خدای تعالی در کلام خود رؤیتی را اثبات کرده که غیر از رؤیت بصری و حسی است، بلکه یک نوع درک و شعوری است که با آن حقیقت و ذات هر چیزی درک می شود، بدون این که چشم یا فکر در آن به کار رود، شعوری اثبات کرده که آدمی با آن شعور به وجود پروردگار خود پی برده و معتقد می شود.

البته آن علم که از آن به رؤیت و لقاء تعبیر شده تنها برای صالحین از بندگانش آن هم در روز قیامت دست می دهد. قیامت ظرف و مکان چنین تشرفی است، نه دنیا که آدمی در آن مشغول و پابند به پروریدن تن خویش و یکسره

در پی تحصیل حوایج طبیعی خویشتن است. دنیا محل سلوک و پیمودن راه لقاء خدا و به دست آوردن علم ضروری به آیات اوست و تا به عالم دیگر منتقل نشود به ملاقات پروردگارش نایل نمی شود.

نکته قابل توجه این است که قرآن کریم اولین کتابی است که از روی این حقیقت پرده برداری نموده و به بی سابقه ترین بیانی این راز را آشکارا ساخته است.

قهرا وقتی مسأله رؤیت خدا به آن معنا که گفته شد در چند جای قرآن برای قیامت اثبات شد، نفی ابدی در آن جمله: «لَنْ تَرانی» راجع به دنیا خواهد بود و معنایش این می شود مادامی که انسان در قید حیات دنیوی و به حکم اجبار در پی اداره جسم و تن خویش و برآوردن حوایج ضروری آن است هرگز با چنین تشریفی مشرف نمی شود، تا آن که به طور کلی و به تمام معنای کلمه از بدنش و از توابع بدنش منقطع گردد، یعنی بمیرد.(۱)

مفهوم قرب و بُعد و مقام قرب الهی

« اُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ! »

« آن ها مقربانند! » (۱۱ / واقعه)

مسئله قرب و بعد دو معنای نسبی هستند که اجسام به حسب نسبت مکانی به آن دو متصف می شوند. در استعمال آن توسعه داده در زمان و غیر زمان هم استعمال کرده اند. باز توسعه بیشتری داده و از اجسام و جسمانیات تجاوز کرده معانی حقایق را هم با آن دو، توصیف کرده اند.

کلمه «قُرب» در مورد خدای تعالی به خاطر احاطه ای که به هر چیز دارد استعمال شده و خود خدای تعالی فرموده: « وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ ما از رگ گردن به او نزدیک تریم!» (۱۶ / ق) این معنا یعنی نزدیک تر بودن خدای تعالی به من از خود من و به هر چیزی از خود آن چیز، عجیب ترین معنایی است که از مفهوم قرب تصور می شود.

۱- المیزان ج ۸، ص ۳۰۵

نیز از مواردی که کلمه قرب در امور معنوی استعمال شده در مورد بندگان در مرحله بندگی و عبودیّت است و چون نزدیک شدن بنده به خدای تعالی امری است اکتسابی، که از راه عبادت و انجام مراسم عبودیّت به دست می آید، تقرب به معنای آن است که کسی بخواهد به چیزی و یا کسی نزدیک شود. بنده خدا با اعمال صالح خود می خواهد به خدا نزدیک گردد و این نزدیکی عبارت است از این که در معرض شمول رحمت الهیه واقع شود و در آن معرض شر اسباب و عوامل شقاوت و محرومیت را از او دور کنند.

و نیز این که می گوییم: خدای تعالی بنده خود را به خود نزدیک می کند، معنایش این است که او را در منزلتی نازل می کند که از خصایص وقوع در آن منزلت، رسیدن به سعادت هایی است که در غیر آن منزلت به آن نمی رسد و آن سعادت ها عبارت است از اکرام خدا و مغفرت و رحمت او.

(مقرّبون) بلندمرتبه ترین طبقات اهل سعادتند. چنین مرتبه ای برای کسی حاصل نمی شود مگر از راه عبودیت و رسیدن به حد کمال آن و عبودیت تکمیل نمی شود مگر وقتی که عبد تابع محض باشد و اراده و عملش را تابع اراده مولایش کند، هیچ چیزی نخواهد و هیچ عملی نکند مگر بر وفق اراده مولایش و این همان داخل شدن در تحت ولایت خداست، پس چنین کسانی اولیاء اللّه نیز هستند و اولیاءاللّه تنها همین طایفه اند.(۱)

مفهوم مقرب شدن بنده

« ... وَجیها فِی الدُّنْیا وَ الاخِرَهِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبینَ !»

« ... ای مریم، خدا ترا به کلمه ای از خود که نامش عیسی بن مریم است بشارت می دهد که در دنیا و آخرت آبرومند و از مقربان درگاه الهی است.» (۴۵ / آل عمران)

خدای تعالی معنای مقرّب بودن را در سوره واقعه بیان داشته و روشن نموده که مقرّب شدن بنده ای به خدا، آن است که در سلوک و پیمودن راه بازگشت و رجوع الی اللّه، بر سایر افراد نوع خود پیشی گیرد و سبقت پیدا کند، راهی که همه افراد خواه و ناخواه آن راه را طی می کنند.

۱- المیزان ج ۱۹، ص ۲۰۶

اگر در این که «مُقَرَّبین» صفت یک دسته از افراد انسان و هم چنین صفت یک دسته از ملائکه می باشد تأمل کنیم، خواهیم فهمید که آن مقامی که حتما اکتسابی باشد نیست، زیرا روشن است که ملائکه مقاماتی که دارند با اکتساب پیدا نکرده اند، پس ممکن است آن مقام را به ملائکه به طور بخشش عطا کنند و به انسان به واسطه عمل و اکتساب.(۱)

رضای خدا، مقامی بالاتر از بهشت

« ... وَ رِضْوانٌ مِنَ اللّهِ اَکْبَرُ...!» (۷۲ / توبه)

معنای جمله این است که خوشنودی خدا از ایشان از همه بهشت های ماندنی بزرگ تر و ارزنده تر است!

اگر «رِضْوان» را نکره آورد برای اشاره به این معنا بود که معرفت انسان نمی تواند آن را و حدود آن را درک کند. چون رضوان خدا محدود و مقدور نیست تا وهم بشر بدان راه یابد و شاید برای فهماندن این نکته بوده که کمترین رضوان خدا هر چه هم کم باشد از این بهشت ها بزرگ تر است، البته نه از این جهت که این بهشت ها نتیجه رضوان او و ترشحی از رضای اوست هر چند این ترشح در واقع صحیح است بلکه از این جهت که حقیقت عبودیت که در قرآن کریم بشر را بدان دعوت می کند عبودیتی است که به خاطر محبّت به خدا انجام شود، نه به خاطر طمعی که به بهشتش و یا ترسی که از آتشش داریم و بزرگ ترین سعادت و رستگاری برای یک نفر عاشق و دوستدار این است که رضایت معشوق خود را جلب کند، بدون این که درصدد ارضاء نفس خویش بوده باشد.

شاید به منظور اشاره به این نکته بود که آیه را به جمله «... ذلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظیمُ !» (۷۲ / توبه) ختم نمود. این جمله دلالت بر معنای حصر دارد و چنین افاده می کند که این رضوان حقیقت هر فوز و رستگاری بزرگی است، حتی رستگاری بزرگی هم که با جنّت خلد دست می دهد حقیقتش همان رضوان است، چه اگر در بهشت حقیقت رضای خدا نباشد همان بهشت هم عذاب خواهد بود، نه نعمت .(۲)

مشمولین رضایت خدا

۱- المیزان ج ۳، ص ۳۰۵

۲- المیزان ج ۹، ص ۴۵۶

« ... رَضِیَ اللّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ... !» (۶ تا ۸/ بیّنه)

« و کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح کردند ایشان «خَیْرُالْبَرِیَّه» یا بهترین خلق خدایند. برای ایشان نزد پروردگارشان بهشت های عدنی است که نهرها در زیر درختانش روان است و ایشان تا ابد در آنند، در حالی که خدا از ایشان راضی و ایشان هم از خدا راضی باشند و این سرنوشت کسی است که از پروردگارش بترسد.»

در آیه فوق خیریت را منحصر در مؤمنین کرده، که اعمال صالح می کنند.

جنّات عدن به معنای بهشت های خالد و جاودان است. توصیف دوباره اش به این که «خَیْرُالْبَرِیَّه» درآن بهشت ها خالدند و «ابدا خالدند» تأکید همان جاودانگی است که اسم «عَدْن» بر آن دلالت داشت.

«رَضِیَ اللّهُ عَنْهُمْ !»

« خدا از ایشان راضی است،» و رضایت خدا از صفات فعل خداست و مصداق و مجسم آن همان ثوابی است که به ایشان عطا می کند تا جزای ایمان و اعمال صالحشان باشد.

«... ذلِکَ لِمَنْ خَشِیَ رَبَّهُ!» (۸ / بیّنه)

این جمله علامت بهشتیان و آنان را که به سعادت آخرت می رسند، بیان می کند و می فرماید: علامت خیر البریّه و آن هایی که به جنات عدن می رسند، این است که از پروردگار خود ترس دارند.

در جای دیگر می فرماید: «... اِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماء ... تنها علما هستند که از خدا می ترسند.» (۲۸ / فاطر)

پس علم به خدا خشیت از خدا را به دنبال دارد و خشیت از خدا هم ایمان به او را به دنبال دارد، یعنی کسی که از خدا می ترسد، قهرا در باطن قلبش ملتزم به ربوبیت و الوهیت اوست و در ظاهر هم ملازم با اعمال صالح است.(۱)

مفهوم روز و کار روزانه الهی

۱- المیزان ج ۲۰، ص ۵۷۷

« کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فی شَأْنٍ !» (۲۹ / الرحمن)

« او همه روزه مشغول کاری نو است! »

منظور از کلمه « یَوْم» در جمله « کُلَّ یَوْم - هر روز» احاطه خـدای تعـالی در مقام فعل و تـدبیر اشـیاء است، در نتیجه او در هر زمـانی هست ولی در زمـان نیست و در هر مکانی هست لکن در مکان نمی گنجـد و با هر چیزی هست لکن نزدیک به چیزی نیست.

خـدای تعالی در هر روز کاری دارد، غیر آن کاری که در روز قبل داشت و غیر آن کاری که روز بعدش دارد، پس هیچ یک از کارهای او تکراری نیست و هیچ شأنی از شؤون او از هر جهت مانند شأن دیگرش نیست، هر چه می کند بدون الگو و قالب و نمونه می کنـد، بلکه به ابـداع و ایجاد می کنـد و به همین جهت است که خود را بـدیع نامیـده و فرموده: « بَدیعُ السَّمواتِ وَ الْاَرْضِ.»(۱)

مفهوم نور خدا و چگونگی ظهور و شمول آن

« اَللّهُ نُورُ السَّمواتِ وَ الْاَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ...!»

« خدا نور آسمان ها و زمین است، مَثَل نور او... !» (۳۵/نور)

نور چیزی است که هر چیز محتاجِ نور و گیرنـده نور را روشن می کنـد و سـپس بـا ظهور خود دلالـت می کنـد بر مظهرش و خدای تعالی هم اشیاء را با ایجاد خود وجود و ظهور می دهد و سپس بر ظهور وجود خود دلالت می کند.

بعـد از آن که خـدای سبحان خـود را نـوری خوانـد که آسـمان و زمین از آن نـورانی می شونـد و این که او مؤمنین را به نور زایـدی اختصاص می دهد و کفار از این نور بهره ای ندارند، اینک در ادامه آیه فوق شـروع می کند به اسـتدلال و احتجاج بر این مدعا:

۱- المیزان ج ۱۹، ص ۱۷۱

اما نور آسمان و زمین بودن خدا، دلیلش این است که آنچه در آسمان ها و زمین است وجود خود را از پیش خود نیاورده و از کس دیگری هم که در داخل آن دو است نگرفته اند، چون آن چه در داخل آسمان ها و زمین است در فاقه و احتیاج مثل خود آن دو است، پس وجود آن چه در آسمان ها و زمین است از خدایی است که همه احتیاجات به درگاه او منتهی می شود.

بنابراین، وجود آنچه در آن دو است همان طور که خود را نشان می دهد، نشان دهنده موجد خویش نیز می باشد. پس وجود نور وی است که هر چیز به وسیله آن نور می گیرد، پس هر چیزی که در این عالم است دلالت می کند بر این که در ماورایش چیزی است که منزه از ظلمت است، آن ظلمتی که خود آن چیز داشت و منزه از حاجت و فاقه ای است که در خود او هست و منزه از نقص است که از خود او منفک شدنی نیست.

این زبان حال و مقال تمامی موجودات عالم است و همان تسبیحی است که خدای تعالی به آسمان و زمین و آنچه در آن است نسبت می دهد و لازمه آن نفی استقلال از تمامی موجودات غیر خدا و نفی هر اله و مدبر و ربّی غیر خداست.

« کُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبیحَهُ همه دعا و تسبیح خویش دانند!»

(۴۱ / نور)

این آیه شریفه تسبیح را به عموم ساکنان زمین نسبت می دهد، چه کافرشان و چه مؤمنشان و از این تعبیر معلوم می شود که در این میان دو نور است: یکی عمومی و دیگری خصوصی. پس نوری که خدای تعالی با آن خلق خود را نورانی می کند مانند رحمتی است که با آن به ایشان رحم می کند، که آن نیز دو قسم است: یکی عمومی و یکی خصوصی... همچنین مالکیت خدا دلیل بر هر دو قسم نور است، یعنی این که او مالک آسمان ها و زمین است و بازگشت هرچیز به سوی اوست، هم دلیل بر عمومیت نور عام اوست و هم دلیل بر اختصاص نور خاص او به مؤمنین است.(۱)

مفهوم وجه الهی

۱- المیزان ج ۱۵، ص ۱۸۵

« ... يُرِيدُونَ وَجْهَهُ ... ! » (۵۲ / انعام)

وجه یـا روی، به مناسـبتی که بین صورت و سـطح بیرونی هر چیز هست به طور مجاز بر همان سـطح بیرونی هر چیز هم اطلاق می شود. ذات چیزی برای چیز دیگری هیچ وقت جلوه و ظهور نمی کند و تنها ظاهر و شرح بیرونی و اسماء و صفات است که برای موجود دیگری جلوه می کند.

به ذات خـدای تعـالی نیز نمی تـوانیم پی بـبریم برای این که به طـور کلی علم و معرفت یـک نـوع تحدیـد فکری است و ذات مقدس خدای تعالی بی حد و نهایت است و قابل تحدید نمی باشد.

از آنجـایی که وجه یـا روی هر چیز همان قسـمتی است که دیگران با آن مواجه می شونـد به این اعتبار می توان گفت: اعمال صـالحه وجه خـدای تعـالی است، همچنـان که کارهـای زشت وجه شـیطان است. چنـان که صـفاتی را که خـدای تعالی به آن صفات با بندگان خود روبرو می شود نظیر رحمت و خلق و رزق و هدایت و امثال آن از صفات فعلیه، بلکه صفات ذاتیه ای را هم که به وسـیله آن مخلوقات، خـدای خود را تا حدی می شناسـند مانند علم و قدرت، می توان وجه خدای دانست، برای این که خدای تعالی بوسـیله همین صـفات با مخلوقات خود روبرو می شود و آفریدگان نیز به وسـیله آن به جانب خداوند خود رو می کنند.

نـاحیه خـدا جهت و وجه اوست و به طـور کلی هر چیزی که منسـوب به اوست و به هر نوعی از نسـبت به وی انتسـاب دارد از اسـماء و صـفاتش گرفته تا ادیان و اعمال صالـح بندگان و همچنین مقربان درگاهش از انبیاء و ملائکه و شـهداء و مؤمنینی که مشمول مغفرتش شده باشند همه و همه وجه خدایند.

همه آن اموری که وجه خـدای سـبحانند و به عبارت دیگر در جهت خداوند قرار دارند از گزند حوادث و از نابودی مصونند. همچنین چیزهایی که بنده از خدای خود انتظار دارد نیز وجه خداست، مانند فضل و رحمت و رضوان.(۱)

وجه الهی و عالم ذر

۱- المیزان ج ۷، ص ۱۴۳

« وَ اِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنی آ ادَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ...!»

« و یاد آور زمانی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم ذریّه آن ها را بر گرفت!» (۱۷۲ / اعراف)

این وجود تدریجی که برای موجودات و از آن جمله برای انسان است امری است از ناحیه خدا که با کلمه «کُنْ» و بدون تدریج بلکه دفعةً افاضه می شود. و این وجود دارای دو وجه است: یکی آن وجه و رویی که به طرف دنیا دارد این است که به تدریج از قوه به فعل و از عدم به وجود درآید و همین وجود نسبت به آن وجهی که به خدای سبحان دارد امری است غیر تدریجی به طوری که هر چه دارد در همان اولین مرحله ظهورش دارا است و هیچ قوه ای که به طرف فعلیت سوق دهد در آن نیست.

مقتضای آیات فوق این است که برای عالم انسانی با همه وسعتی که دارد در نزد خدای سبحان وجودی جمعی باشد و این وجود جمعی همان وجهی است که گفتیم وجود هر چیزی به خدای سبحان داشته و خداوند که آن را بر افراد افاضه نموده و در آن وجه هیچ فردی از افراد دیگر غایب نبوده و افراد هم از خدا و خداوند هم از افراد غایب نیست.

این همان حقیقتی است که خداوند از آن تعبیر به « ملکوت» کرده است.

اما این وجه دنیایی انسان که ما آن را مشاهده کرده و می بینیم آحاد انسان و احوال و اعمال آنان به قطعات زمان تقسیم شده و بر مرور لیالی و ایام منطبق گشته و نیز این که می بینیم انسان به خاطر توجه به تمتعات مادی زمینی و لذایذ حسی از پروردگار خود محجوب شده، همه این احوال متفرع بر وجه دیگر زندگی است، که سابق بر این زندگی و این زندگی متأخر از آن است و موقعیت این نشئه موقعیت «یَکُونُ» و «کُنْ» را دارد.

این نشـئه دنیوی انسان مسبوق است به نشئه انسانی دیگری که عین این نشئه است، جز این که آحاد موجود در آن محجوب از پروردگار خود نیسـتند و در آن نشئه وحدانیت پروردگار را در ربوبیت مشاهده می کنند و این مشاهده از طریق مشاهده نفس خودشان است، نه از طریق اسـتدلال، بلکه از این جهت است که از او منقطع نیسـتند و حتی یک لحظه او را غایب نمی بیننـد و لـذا به وجود او و به هر حقی که از قبل او باشد اعتراف دارند، آری قذارت شـرک و لوث معصـیت از احکام این نشـئه دنیایی است، نه آن نشئه. آن نشئه قائم به فعل خداست و جز فعل خدا کس دیگری فعل ندارد. (دقت فرمایید!)

آیه مورد بحث اشـاره می کنـد به تفصـیل یـک حقیقت و به یـک نشـئه انسـانی که سـابق بر نشـئه دنیـایی اوست، نشـئه ای که خداونـد در آن نشـئه میـان افراد نوع انسان تفرقه و تمایز قرار داده و هر یک از ایشان را بر نفس خود شاهـد گرفته است که: « اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ ؟ آیا من پروردگار شما نیستم؟ قالوا بلی! گفتند: آری!»

تقـدم عالم ذر بر این عالم، تقـدم زمانی نیست، نشـئه ای است که به حسب زمان هیچ انفکاک و جدایی از نشـئه دنیوی ندارد، بلکه با آن و محیط به آن است و سابقتی که بر آن دارد سابقتی است که «کُنْ» بر «فَیَکُونُ» دارد.(۱)

پیامبران

مراقبت در اعمال و اندیشه موسی «ع»

۱- المیزان ج ۸، ص ۴۱۷

(موسی علیه السلام پس از آب دادن گوسفندان دختران شعیب و رفتن آن ها تنها ماند و برای استراحت به سایه پناه برد، چون حرارت هوا بسیار زیاد شده بود، گفت:)

«رَبِّ اِنّی لِمااَنْزَلْتَ اِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقیرٌ!» (۲۴ / قصص)

«پروردگارا! من به آن چه از خیر به سویم نازل کرده ای محتاجم!»

مراد از «نازل کردن خیر» درخواست طعام نیست بلکه نتیجه آن یعنی نیروی بدنی است که بتواند با آن اعمال صالح و کارهائی که موجب رضای خداست، انجام دهد.

این اظهار فقر و احتیاج به نیروئی که خدا آن را به وی نازل کرده و به افاضه خودش به وی داده، کنایه است از اظهار فقر به طعامی که آن نیروی نازله و آن موهبت را باقی نگه دارد، تا بدان وسیله کارهای صالح انجام دهد.

از بیان فوق روشن می شود که موسی علیه السلام در اعمال خود مراقبت شدیدی داشته است و هیچ عملی را انجام نمی داده و حتی اراده اش را هم نمی کرده، مگر برای رضای پروردگارش و به منظور جهاد در راه او، حتی اعمال طبیعی اش را هم به این منظور انجام می داده است، غذا را هم برای این منظور می خورده که نیرو برای جهاد و تحصیل رضای خدا شود!

این نکته از سراپای داستان او به چشم می خورد، چه این موسی همان کسی است که بعد از زدن قبطی بلافاصله از این که نیرویش صرف یاری مظلوم و کشتن ظالمی شده شکر می گذارد و وقتی از مصر بیرون می آید از در انزجار از ستم و ستم کار می گوید:

«پروردگارا! مرا از قوم ظالمین نجات بخشیدی!» (۲۱ / قصص)

و هم اوست که وقتی به راه می افتد از شدت علاقه به راه حق و ترس از انحراف از راه حق، اظهار امیدواری می کند که:« شاید پروردگارم مرا به راه درست هدایت کند ! » (۲۲/قصص)

و باز اوست که وقتی گوسفندان شعیب را آب می دهد و به طرف سایه می رود، از در مسرت از این که نیروئی که خدا به او داده صرف راه رضای خدا شده و دریغ از این که این نیرو را از کف بدهد و نخوردن غذا آن را سست کند، می گوید:

« پروردگارا! من محتاج به هر چیزی هستم که از خیر می فرستی!» (۲۴ / قصص)

و نیز هموست که وقتی خود را اجیر شعیب علیه السلام می کند و سپس دختر او را به عقد خود در می آورد می گوید:

«خداوند بر آن چه که ما در این قرارداد می گوئیم وکیل است!» (۲۸ / قصص)(۱)

خلع نعلین موسی و دلیل تقدس زمان ها و مکان ها

سوره طه آیه ۹ تا ۴۸ تکلم خدای تعالی با موسی علیه السلام را چنین شرح می دهد:

« و چون به آتش رسید، ندا داده شد:

ای موسی! من خود پروردگار توام!

کفش خود از پا در آر! که تو در وادی مقدس طوی هستی!

من تو را برگزیده ام،

به این وحی که می رسد گوش فرا دار:

- من خدای یکتایم !

- خدائی که معبودی جز من نیست!

۱- المیزان، ج ۱۶، ص ۳۴

- عبادت من کن!

- و برای یاد کردن من نماز به پا دار...!»

(۱۱ تا ۱۴ / طه)

«طوی» جلگه ای است که در دامنه طور قرار دارد و همان جاست که خدای سبحان آن را «وادی مقدس» نامیده است. این نام و توصیف دلیل بر این است که چرا به موسی دستورداده تا کفشش را بکند. منظوراحترام آن سرزمین بوده است تا با کفش لگد نشود!

اگر کندن کفش را فرع بر عبارت «اِنّی اَناَ رَبُّكَ!» کرد، دلیل بر این است که تقدیس و احترام وادی به خاطر این بوده که حضیره قرب به خدا و محفل حضور و مناجات به درگاه اوست، پس می توان چنین گفت که -

به موسی ندا شد:

- این منم پروردگارت،

و اینک تو به محضر منی،

و وادی طوی به همین جهت تقدس یافته،

شرط ادب به جای آر، و کفشت را بکن!

با ملاکی که در بالا گفته شد، هر مکان و زمان مقدسی تقدس می یابد، مانند: کعبه مشرفه، مسجدالحرام و سایر مساجد و مشاهد مشرفه و محترمه در اسلام.

هم چنین است اعیاد و ایام متبرکه، که قداست را از راه انتساب به واقعه ای شریف که در آن واقع شده، یا عبادتی که در آن انجام شده، کسب کرده است وگرنه بین اجزاء مکان و زمان تفاوتی نیست![(۱)]

اجرای مشیت الهی در تمکّن یوسف در مصر

«... این چنین یوسف را در آن سرزمین جا دادیم،

تا تأویل احادیث را تعلیمش دهیم،

که خدا به کار خویش مسلط است !

۱- الميزان، ج ۱۴، ص ۱۹۱

ولی بیشتر مردم نمی دانند!» (۲۱ / یوسف)

خداوند در خلال داستان یوسف دو جا قضیه تمکین دادن در زمین را یادآور شده است، یکی بعد از آن که بیرون آمدنش را از چاه و پنهانی به مصر آوردن و فروختنش را به عزیز مصر، بیان کرده است، یکی دیگر بعد از بیان بیرون شدنش از زندان عزیز مصر و منصوب شدنش به خزانه داری سرزمین مصر !

شاید مراد به این که فرمود: ما یوسف را در زمین تمکین دادیم این باشد که ما او را طوری در زمین جای دادیم که بتواند در زمین از مزایای حیات با وسعت هر چه بیشتر، تمتع ببرد و برخلاف آن چه برادرانش می خواستند که او از ماندن در روی زمین محروم باشد و به همین جهت در ته چاهش انداختند تا از قرارگاه پدرش دور شود و از سرزمینی به سرزمین دیگر انتقال یابد.

این که فرمود: "تا تأویل احادیث را به او یاد دهیم!" نتیجه همین تمکین دادن در زمین است و عبارت مزبور می رساند که غیر از تعلیم احادیث و تأویل حوادث، نتایج دیگری نیز خداوند در نظر داشته است.

وقتی خداوند می فرماید:

« وَاللّهُ غالِبٌ عَلی آ اَمْرِه - خداوند به کار خود مسلط است!»

ظاهر این است که مراد به امر شأن باشد و شأن خدا همان رفتاری است که در خلق خود دارد که از مجموع آن نظام تدبیر به دست می آید و معنای آیه این می شود که:

هر شأنی از شئون عالم صنع و ایجاد از امر خدای تعالی است و خدای تعالی غالب و آن امور مغلوب و مقهور در برابر اوست و او را در هر چه که بخواهد مطیع و تسلیم است و نمی تواند از مشیت او استکبار و تمرد کند و از تحت سلطنت او خارج گردد.

خدای سبحان بر همه این اسباب فعّاله عالم غالب است و به اذن او آن ها فعالیت می کنند و او هر چه را بخواهد بدان ها تحمیل می کند و آن ها جز سمع و طاعت چاره ای ندارند، اما بیشتر مردم این را نمی دانند، چون گمان می کنند که اسباب ظاهری جهان خود در تأثیرشان مستقلند و به همین جهت می پندارند که وقتی سببی یا اسبابی دست به دست هم داد تا کسی را ذلیل کند خدا نمی تواند آن اسباب را از وجهه ای که دارند، برگرداند، ولی مردم اشتباه می کنند.(۱)

تحلیلی بر سجده یعقوب بر یوسف

۱- المیزان ج : ۱۱ ص : ۱۴۸

بایـد دانست که سـجده خاندان یعقوب برای عبادت یوسف نبوده است، به دلیل این که در میان سـجده کنندگان خود یعقوب پیامبر بود که در توحید مخلص بوده است و چیزی را شریک خدا نمی گرفته است و از طرف دیگر اگر این سجده عبادت بود یوسف قبولش نمی کرد، زیرا در زنـدان به رفیقش گفت: "ما را نرسـد که چیزی را شـریک خـدا بگیریم!" بنابراین می فهمیم که سـجده آن ها سجده عبادت نبوده است. خاندان یعقوب و خود یعقوب قطعا جز این منظوری نداشته اند که یوسف را آیتی از آیات خدا دانسته و او را قبله در سجده و عبادت خود گرفته اند، هم چنان که ما خدا را عبادت می کنیم و کعبه را قبله خود می گیریم و نماز و عبادات را بدان سو می کنیم. پس با کعبه خدا عبادت می شود نه کعبه !(۱)

شرح تحلیلی بر توقف عذاب قوم یونس و فرار او

آن چه از مجموع آیـات قرآنی در این زمینه اسـتفاده می شود، با کمک آن چه قرائین موجود در اطراف این داسـتان نشان می دهـد، این است که یونس علیه السـلام یکی از پیامبران بوده که خـدای تعالی وی را به سوی مردمی گسـیل داشـته که جمعیت بسـیاری بـوده انـد، یعنی آمارشـان از صـد هزار نفر تجاوز می کرده است. آن قـوم دعـوت وی را اجـابت نکردنـد و به غیر از تکـذیب عکس العملی نشان ندادنـد تا آن که عـذابی که یونس با آن تهدیـدشان می کرد، فرا رسـید و یونس خودش از میان قوم بیرون رفت.

همین که عـذاب نزدیک ایشان رسـید و با چشم خود آن را دیدنـد، تصـمیم گرفتنـد همگی به خدا ایمان آورند و توبه کنند و کردند. خدا هم آن عذاب را که در دنیا خوارشان می ساخت از ایشان برداشت.

و اما یونس وقتی خبردار شـد که آن عـذابی که خبر داده بود، از ایشان برداشـته شده است - و گویا متوجه نشده که قوم ایمان آورده وتوبه کرده انـد - لـذا دیگر به سوی ایشـان برنگشت، زیرا می ترسـید او را هو کننـد و خشم نـاک و نـاراحت هم چنان پیش رفت. در نتیجه ظـاهر حـالش حـال کسـی بود که از خـدا فرار می کنـد و به عنوان قهر کردن از این که چرا نزد این مردم خوارش کرد،

۱- المیزان ج : ۱۱ ص : ۳۳۸

دور می شود و نیز در حالی می رفت که گمان می کرد دست خدا به او نمی رسد!؟

پس سوار کشتی پر از جمعیت شد و راه افتاد.

در بین راه نهنگی بر سر راه کشتی در آمد و چاره ای ندیدند جز این که یک نفر را نزد او بیندازند تا سرگرم خوردن او شود و از سر راه کشتی به کناری رود به این منظور قرعه انداختند و قرعه به نام یونس علیه السلام در آمد و او را در دریا انداختند و نهنگ یونس را بلعید و کشتی نجات پیدا کرد.

آن گاه خدای سبحان او رادر شکم ماهی زنده نگه داشت و چند شبانه روز حفظ کرد.

یونس فهمید که این جریان یک بلاء و آزمایش است، که خدای سبحان او را بدان مبتلا کرده است. و این مؤاخذه ای است از خدا در برابر رفتاری که او با قوم خود کرد و مردم را به عذاب سپرد و خود بیرون آمد، لذا از همان تاریکی ظلمات شکم ماهی فریادش بلند شد به این که:

« لا اِلهَ اِلاّ اَنْتَ سُبْحانَکَ اِنّی کُنْتُ مِنَ الظّالِمینَ!» (۸۷ / انبیاء)

خدای سبحان این ناله او را پاسخ گفت و به نهنگ دستور داد تا یونس را بالای آب و کنار دریا بیندازد، نهنگ چنین کرد و یونس وقتی به زمین افتاد مریض بود و خدای تعالی درخت کدوئی بالای سرش رویانید تا بر او سایه بیفکند.

پس همین که حالش جا آمد و دوباره مثل اولش شد، خدا او را به سوی قومش گسیل داشت و قوم هم دعوت او را پذیرفتند و به وی ایمان آوردند، در نتیجه با این که اجلشان رسیده بود، خداوند تا یک مدت معین عمرشان داد.(۱)

تورات و انجیل در عصر نزول قرآن

«... وَ اَنْزَلَ التَّوْریةَ وَ الاِْنْجیلَ مِنْ قَبْلُ هُدًی لِلنّاسِ... .»

(۳ و ۴ / آل عمران)

خدای متعال در سوره مائده ابتدا از فرستادن تورات و بعد از آن از فرستادن انجیل سخن به میان می آورد و بعد از آن می فرماید:

۱- المیزان، ج ۱۷، ص ۲۵۲

« ما به سوی تو قرآن را به حق فرستادیم که تصدیق کند - لِما بَیْنَ یَدَیْهِ مِنَ الْکِتابِ- یعنی تورات و انجیل را....» (۴۸ / مائده)

از این آیات که تورات و انجیل را مورد تصدیق قرار داده اند، می توان استفاده کرد که تورات و انجیلی که فعلاً میان یهود و مسیحیان متداول است، متضمن وحی های الهی هستند و از آن چه خدای تعالی به دو پیغمبر عالی قدرش، موسی و عیسی، علیه السلام فرستاده، در آن ها یافت می شود، اگر چه پاره ای دست خوش سقط و تحریف واقع شده است.

زیرا تورات و انجیل های چهارگانه که فعلاً در بین آنان شهرت دارد. همان است که در زمان رسول اللّه صلی الله علیه و آله در بین شان معروف بوده، ولی چون در قرآن شریف، تحریف و اسقاط از آن دو صریحا تذکر داده شده، معلوم می شود که - متضمن بودن آن دو کتاب به وحی الهی - شامل تمام مندرجات آن دو نیست، بلکه فی الجمله ثابت است.

قرآن مجید می فرماید:

« کلمات تورات را تحریف نمودند... .» (۱۳ / مائده)

قرآن شریف در سراسر بیاناتش هر جا که کتاب عیسی بن مریم علیه السلام را نام برده، با لفظ "انجیل" یعنی به صیغه مفرد تذکر داده است و آن را هم نازل شده از جانب خدا می داند.

این دو صفت می رساند که اناجیل کثیری که در بین نصاری متداول بوده - حتی معروف ترین آن ها یعنی اناجیل اربعه که تألیف آن ها را به "لوقا، مرقس، متی و یوحنا" نسبت می دهند - هیچ یک از آن ها انجیل واقعی نیست، بلکه در آن اسقاط و تحریفی روی داده است.(۱)

انجیل های متروک و مغضوب

از انجیل های متروک یا به عبارت دیگر مغضوب کلیسا، یکی " انجیل بارنابا " است، که یک نسخه از آن چند سال قبل پیدا شد و به عربی و فارسی آن را ترجمه کردند. این انجیل تمام قسمت های داستان مسیح عیسی بن مریم علیه السلام را عینا مطابق آن چه قرآن شریف در این زمینه بیان داشته، معرفی کرده است.

۱- المیزان، ج ۳، ص ۱۰

چند سال قبل این انجیل به خط ایتالیائی به دست آمد و دکتر خلیل سعادت در مصر آن را به عربی ترجمه کرد، سپس دانشمند محترم "سردار کابلی" آن را به فارسی برگردانید.

(نسخه انگلیسی این انجیل که جزو انتشارات دانشگاه اکسفورد بوده اخیرا در ایران تکثیر گردیده و در دسترس عموم قرار گرفته است. دانشمند محترم جناب حجت الاسلام سید هادی خسروشاهی نیز زمانی که در وین بوده، چند برگ از نسخه موجود در موزه وین را عکس برداری کرده و ضمیمه این مجلد نموده است. امین)(۱)

بندگی و عبودیت

سیر در مسیر عبودیت

۱- المیزان، ج ۳، ص ۴۹۲

« وَ اِذْ یَرْفَعُ اِبراهیمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَیْتِ وَ اِسْماعیلُ....»

« و چون ابراهیم و اسماعیل پایه های خانه را بالا می برند....»

(۱۲۷ / بقره)

ابراهیم علیه السلام زن و فرزند خود را از (موطن اصلی) حرکت می دهد و به سرزمین مکّه می آورد و در آن جا اسکان می دهد... بعد مأمور قربانی کردن اسماعیل می شود. از جانب خدای تعالی عوضی به جای اسماعیل قربانی می گردد... سپس خانه کعبه را بنا می کند.

این سرگذشت، یک دوره کامل از سیر عبودیت را در بر دارد.

حرکتی که از نفس بنده آغاز گشته، به قرب خدا منتهی می شود. از سرزمینی دور آغاز گشته و به حظیره قرب رب العالمین ختم می گردد.

از زخارف دنیا و لذایذ آن و آرزوهای دروغینش، از جاه و مال و زنان و اولاد چشم می پوشد و چون دیوها، در مسیر وی با وساوس خود منجلابی می سازند، او آن چنان راه می رود، که پایش به آن منجلاب فرونرود و چون می خواهند خلوص و صفای بندگی و علاقه بدان و توجه به سوی مقام پروردگار و دار کبریایی را در دل وی مکدّر سازند، آن چنان سریع گام برمی دارد، که شیطان ها به گَرْدَش نمی رسند.

در حقیقت سرگذشت آن جناب وقایعی به ظاهر متفرق است، لکن در واقع زنجیروار به هم می پیوندد و یک داستان تاریخی درست می کند، که این داستان از سیر عبودی ابراهیم علیه السلام حکایت می کند، سیری که از بنده ای به سوی خدا آغاز می گردد، سیری که سرتاسرش ادب است، ادب در سیر، ادب در طلب، ادب در حضور، ادب در همه مراسم حب و عشق و اخلاص، که آدمی هرقدر بیشتر درآن تدبّر

و دقت کند، این آداب را روشن تر و درخشنده تر می بیند.

در پایان این راه، از طرف خدای سبحان مأمور می شود برای مردم عمل حج را تشریع کند.

آن چه رسول خدا صلی الله علیه و آله از مناسک حج تشریع فرموده، یعنی احرام بستن از میقات، توقف در عرفات، به سر بردن شبی در مشعر، قربانی، سنگ انداختن به سه جمره، سعی میان صفا و مروه، طواف بر دور کعبه و نماز در مقام ... هر یک به یکی از گوشه های سفر ابراهیم به مکّه اشاره دارد و مواقف و مشاهد او و خانواده اش را مجسّم می سازد. به راستی چه مواقفی و چه مشاهدی که چه قدر پاک و الهی بود!

مواقفی که راهنمایش به سوی آن مواقف، جذبه ربوبیت و سایقش ذلّت عبودیت بود.

آری عبادت هایی که تشریع شده (که بر همه تشریع کنندگان آن بهترین سلام باد!) صورت هایی از توجه بزرگان از انبیاء به سوی پروردگارشان است، تمثال هایی است که مسیر انبیاء علیه السلام را از هنگام شروع تا ختم مسیر حکایت می کند، سیری که آن حضرات به سوی مقام قرب و زلفی داشتند:

« لَقَدْ کانَ لَکُمْ فی رَسُولِ اللّهِ اُسْوَهٌ حَسَنَهٌ !» (۲۱ / احزاب)

« برای شما هم در رسول خدا اقتدایی نیکو بود...!»

آیه فوق می فهماند آن چه امت اسلام به عنوان عبادت می کند، تمثالی از سیر پیامبرشان است.

و این خود اصلی است که در اخباری که حکمت و اسرار عبادت ها را بیان می کند و علّت تشریع آن ها را شرح می دهد، شواهد بسیاری بر آن دیده می شود، که متتبع بینا می خواهد تا به آن شواهد وقوف و اطلاع یابد.(۱)

بندگی و عبودیت در قاموس قرآن

۱- المیزان ج۱، ص ۴۴۸

« اِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَاِنَّهُمْ عِبادُکَ...!» (۱۱۸ / مائده)

« اگر عذابشان کنی اختیار داری، چه آنان بندگان تواند...!»

این کلام خلاصه ای است از معنای رقیّت و بندگی .

گرچه آیات بسیاری در قرآن کریم متضمّن این معنا هستند، لکن جمله کوتاه فوق نفوذ تصرّفات خودمختارانه مولا را در عبد تعلیل می کند و مشتمل است بر دلیلی که می رساند هر جا و در حق هر کسی بندگی تصور شود حق مسلم و عقلی مولاست که در آن بنده تصرّف کند.

و لازمه این معنا این است که بنده نیز باید در آن چه که مولایش او را بدان تکلیف کرده و از او خواسته اطاعت و پیروی کند و برای او در هیچ عملی که خوش آیند مولایش نیست هیچ گونه استقلالی نخواهد بود. چنان که آیه شریفه

«... بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ. لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِاَمْرِه یَعْمَلُونَ بلکه بندگان محترمی اند که در گفتار از او پیشی نمی گیرند و به دستوراتش عمل می کنند!» (۲۶ و ۲۷ / انبیاء)

در قرآن کریم آیات بسیاری است که مردم را بندگان خدا حساب کرده و اساس دعوت دینی را بر همین مطلب بنانهاده که مردم همه بندگان و خدای تعالی مولای حقیقی ایشان است، بلکه چه بسا از این نیز تعدّی کرده و همه آن چه را که در آسمان ها و زمین است، به همین سمت موسوم کرده، نظیر همان حقیقتی که از آن به اسم ملائکه تعبیر شده و حقیقت دیگری که قرآن شریف آن را جن نامیده و فرموده:

« اِنْ کُلُّ مَنْ فِی السَّمواتِ وَ الْاَرْضِ اِلّا اتِی الرَّحْمنِ عَبْدا هیچ کسی از همه آنان که در آسمان ها و زمین اند، نیست مگر این که خدای را از دربندگی درخواهد آمد! » (۹۳ / مریم)

از آن جایی که خدای سبحان مالک تکوینی و علی الاطلاق است و کسی جز او مالک نیست از این جهت جایز نیست که در مرحله عبودیت تشریعی نه تکوینی کسی جز او پرستش شود!

« وَ قَضی رَبُّکَ اَلّا تَعْبُدُوا اِلّا اِیّاهُ...!» (۲۳ / اسراء)(۱)

مهاجرت از افق شرک به موطن عبودیت و مقام توحید

۱- المیزان ج ۶، ص ۴۸۷

« یاَیُّهَا الَّذینَ ءَامَنُواْ عَلَیْکُمْ اَنْفُسَکُمْ...!»

« ای کسانی که ایمان آورده اید، بر شما باد رعایت نفس خودتان...!» (۱۰۵ / مائده)

نفس انسان همان مخلوقی است که انسان از ناحیه آن و به ملاحظه آن محروم یا رستگار می شود. این معنایی است مطابق با مقتضای تکوین، لکن چنان نیست که عموم مردم در درک این معنا یکسان باشند.

این اختلاف در درک برای این است که متذکّر به این حقیقت هر لحظه که به یاد آن می افتد و متوجه می شود که نسبت به خدای خویش در چه موقفی قرار دارد و نسبت او با سایر اجزاء عالم چه نسبتی است. نفس خود را می یابد که منقطع و بریده از غیرخداست و حال آن که غیرمتذکر چنین درکی ندارد و همین متذکّر هم قبل از تذکّرش نفس خود را بسته و مربوط به عالم می یافت و نیز می باید که در برابرش حجاب هایی است که کسی را جز پروردگارش به آن حجاب ها دسترسی و احاطه و تأثیر نیست، تنها پروردگار او قادر به رفع آن حجاب هاست، پروردگاری که او را، هم از پشت سر دفع داده و دورش می کند و هم از پیش رو به وسیله قدرت و هدایت به سوی خود می کشاند و نیز نفس خود را می یافت که با پروردگار خود خلوتی دارد که مونسی و دوستی جز او برایش نیست. این جاست که معنی جمله:

«... عَلَیْکُمْ اَنْفُسَکُمْ لایَضُرُّکُمْ مَنْ ضَلَّ اِذَا اهْتَدَ یْتُمْ...!» و جمله:

«... اِلَی اللّهِ مَرْجِعُکُمْ جَمیعا...!» (۱۰۵ / مائده)

را به خوبی درک می کند.

این جاست که ادراک و شعور نفس عوض شده و نفس از افق شرک به موطن عبودیت و مقام توحید مهاجرت نموده و اگر عنایت الهی دستگیرش شود و توفیق شامل حالش گردد، شرک و اعتقاد به موهومات و دوری از خدا و تکبر شیطانی و استغنای پوشالی و خیالی را یکی پس از دیگری به توحید و درک حقایق و نزدیکی به خدا و تواضع رحمانی و فقر و عبودیت تبدیل می نماید.

گرچه ما از نظر این که موجودی خاک نشین و دل بسته به علایقی هستیم که ما را از درک حقایق مشغول نموده نمی توانیم آن طور که باید این حقیقت را هم درک نماییم و ما را مانع می شود از این که به جای اهتمام به فضلات این دنیای فانی که کلام الهی در بیانات خود آن را جز لهو و لعب معرفی ننموده، غوطه ای در دریای حقایق بزنیم الاّ ـ این که اعتبار صحیح و بحث زیاد و تدبّر کافی ما را به تصدیق کلیات این معنی به طور اجمال وادار می سازد، اگر چه به تفصیل آن احاطه پیدا نکنیم « و خداوند هدایت کننده است!»(۱)

اساس پرستش آگاهانه در اسلام

راهی وجود ندارد که ما انسان را از خضوع در برابر قدرت برحذر داریم، زیرا این مستند به حکم فطرت است و انسان نمی تواند از آن سرباز زند مگر درصورتی که برایش روشن شود، شخصی که نیرومندش می پنداشت و خودش را نسبت به او ضعیف می شمرد آن گونه نیست که گمان می برد و بلکه مثل هم اند.

از این جاست که می بینیم اسلام، تنها موقعی مردم را از اتخاذ و پرستش خدایانی به جز خدا نهی می کند که قبلاً برای آن ها روشن کرده باشد که این خدایان مثل خود مردم مخلوق و مربوبند و تمامی عزت و قوت از آنِ خداست:

« اِنَّ الَّذینَ تَدْعُوْنَ مِنْ دُونِ اللّهِ عِبادٌ اَمْثالُکُمْ...!»

« کسانی را که شما به جز خدا می پرستید مثل خود شما بنده هستند...!» (۱۹۴ / اعراف)

«... اَنَّ الْقُوَّهَ لِلّهِ جَمیعا...!» (۱۶۵ / بقره)

«... فَاِنَّ الْعِزَّهَ لِلّهِ جَمیعا...!» (۱۳۹ / نساء)

«... ما لَکُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِیٍّ وَ لا شَفیعٍ...!» (۴ / سجده)

غیر از خدا هیچ کس چیزی ندارد که دیگران را به خضوع در برابر خود فراخواند و بنابراین در برابر هیچ کس به جز او خضوع جایز نیست، مگر آن که خضوع در برابر آن کس و تکریم و تعظیم و جنبه ولایت و سرپرستی او بازگشت به خدا داشته باشد:

۱- المیزان ج ۶، ص ۲۴۶

« اَلَّذینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الاُْمِّیَّ - کسانی که از این رسول که یک پیغمبر امّی است پیروی می کننـد... پس آن ها که بـدو ایمان آورده و بزرگش شمرده و یاریش کرده و از نوری که با او نازل شده پیروی کرده اند، اینان رستگارانند!» (۱۵۷/اعراف)

« اِنَّما وَلِیُّکُمُ اللّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذینَ امَنُوا الَّذینَ یُقیمُونَ الصَّلوهَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکوهَ وَ هُمْ راکِعُونَ- سرپرست شما تنها خدا و رسول او و کسانی هستند که ایمان می آورند و نماز به پامی دارند و در حال رکوع زکوه می دهند.» (۵۵ / مائده)

« وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنـاتُ بَعْضُـهُمْ اَوْلِیـآءُ بَعْضٍ یَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَیَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ- مؤمنین و مؤمنات سرپرستان یکدیگرنـد، امربه معروف و نهی از منکر می کنند... .» (۷۱/توبه)

«... وَ مَنْ یُعَظِّمْ شَعائِرَ اللّهِ فَاِنَّها مِنْ تَقْوَی الْقُلُوبِ - کسی که شعائر خدا را بزرگ شمارد این از تقوای دل هاست.» (۳۲ / حج)

پس در اسـلام در برابر هیـچ کس غیر از خـدا خضوع روا نیست، مگر آن که به خـدا بازگشت داشـته باشـد و به قصد او انجام یابد.(۱)

عبادت خاص امت هر پیامبر

« لِکُلِّ اُمَّهٍ جَعَلْنا مَنْسَکا هُمْ ناسِکُوهُ...»

« برای هر امتی طریقی مقرر کردیم که هر یک پیرو طریق خویش است....» (۶۷/حج)

خـدای تعالی می فرمایـد که هر امّتی از امّت های گذشـته عبادتی داشـته انـد، که آن قسم خـدا را عبادت می کردند و عبادت هیـچ امّتی به امت دیگر منتقل نمی شـده، چون خداونـد با هر شـریعت، شـرایع قبلی را نسخ می کرد و بهتر از آن را می آورد، چون افکار امّت های بعدی ترقّی یافته تر از قبلی ها بود و استعداد عبادتی کامل تر و بهتر از سابق را یافته بودند .(۲)

خودسازی

تأثیر ذکر خدا در آرامش قلب

۱- المیزان ج ۱۰، ص ۴۰۶

۲- المیزان ج ۱۴، ص ۵۷۵

« اَلَّذينَ ءَامَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللّهِ اَلا بِذِكْرِ اللّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ!» (۲۸ / رعد)

« كسانى كه ايمان آورده و دل هايشان به ياد خدا آرامش مى گيرد، كه البته با ياد خدا دل ها آرامش پيدا مى كند!»

مقصود از «ذِكْر» در اين جا مطلق انتقال ذهن و خطور قلب است، چه اين كه به مشاهده آيتى و برخوردن به حجتى باشد و يا به شنيدن كلمه اى صورت گيرد.

شاهدش اين است كه بعد از آن كه مى فرمايد: «كسانى كه ايمان آورده و دل هايشان به ياد خدا آرامش مى گيرد،» به عنوان قاعده كلّى مى فرمايد:

« ...اَلا بِذِكْرِ اللّهِ تَطْمَئِنُ الْقُلُوبُ با ياد خدا دل ها آرام مى گيرد.»

اين خود قاعده اى عمومى است كه شامل همه نوع ذكر مى شود، چه اين كه ذكر لفظى باشد و چه غير آن. اين كه فرمود: « با ياد خدا دل ها آرام مى گيرد،» تنبيهى است براى مردم به اين كه متوجّه پروردگار خود بشوند و با ياد او دل هاى خود را راحت سازند.

ياد او براى نفسى كه اسير حوادث است و همواره در جستجوى ركن وثيقى است كه سعادت او را ضمانت كند، نفسى كه در كار خود متحيّر است و نمى داند كه به كجا مى رود و به كجايش مى برند و براى چه آمده، مايه انبساط و آرامش است، آن چنان كه نوش دارو مايه راحتى و آرامش مارگزيده است و مارگزيده بدان اعتماد مى كند و خود را به آن مى رساند و پس از به كار بردن آن فورا احساس نشاط و

سلامتى مى كند، نفس نيز از ياد خدا اين احساس را مى نمايد.

هر قلبی بـا ذکر خـدا اطمینان می یابـد و قلق و اضـطرابش تسـکین پیـدا می کنـد. این حکمی است عمومی و هیـچ قلبی از آن مسـتثنا نیست مگر این که کار قلب به جایی برسد که در اثر از دست دادن بصیرت و رشدش دیگر نتوان آن را قلب نامید، که چنین قلبی از یاد خدا گریزان و از نعمت آرامش و سکون محروم خواهد بود.

از ظاهر آیه انحصاری بودن این مطلب فهمیده می شود که دل ها جز به یاد خدا به چیز دیگری اطمینان نمی یابند.(۱)

عامل اصلی اطمینان و آرامش دل

« اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذینَ اِذا ذُکِرَ اللّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ ...!»

« مؤمنین تنها آنهایند که وقتی یاد خدا به میان می آید دل هایشان به هراس می افتد... !» (۲ / انفال)

ایمان به خدا ملازم با اطمینان قلب به وسیله یاد خداست:

ترسی که در این آیه آمـده ترسـی نیست که بـا اطمینـان، منافـات داشـته باشـد، بلکه حـالتی است قلبی که طبعـا قبل از آمـدن اطمینان، عارض قلب می شود.

هر نعمتی از ناحیه خدای سبحان نازل می شود، ولی هیچ شری از ناحیه خدا نازل نمی شود و چون ترس، همیشه از شرّی است که ممکن است پیش بیایـد، نتیجه می گیریم که حقیقت ترس از خدا همانا ترس آدمی از اعمال زشت خویش است که باعث می شود خداونـد از انزال رحمت و خیر خود امساک و خودداری کنـد، بنابراین هر وقت که دل آدمی به یاد خـدا بیفتـد اولین اثری که از خود نشـان می دهـد، این است ملتفت مقصورهـا و تقصـیرها و گناهـان خود گشـته، آن چنان متأثر شود که عکس العملش در جوارح لرزه انـدام باشـد، دومین اثرش این است که متوجه پروردگارش می شود، که هـدف نهایی فطرت اوست و در نتیجه خاطرش سکون یافته و به یاد او دلش آرامش یابد.(۲)

تأثیر ذکر در سرنوشت انسان

۱- المیزان ج ۱۱، ص ۴۸۶

۲- المیزان ج ۱۱ ، ص ۴۸۵

«... وَ لَذِکْرُ اللّهِ اَکْبَرُ...!»

«...و ذکر خدا بزرگتر است...!» (۴۵ / عنکبوت)

ذکری که غایت و نتیجه نماز است، ذکر قلبی است، ذکری که به معنای استحضار است، یعنی استحضار یاد خدا در ظرف ادراک، بعد از آن که به خاطر فراموشی از ذهن غایب شده بود، یا به معنای ادامه استحضار است.

این دو قسم از ذکر بهترین عملی است که صدورش از انسان تصور شود و از همه اعمال خیر قدر و قیمت بیشتری دارد و نیز از همه انواع عبادت ها اثر بیشتری در سرنوشت انسان دارد، چون یاد خدا به این دو جور که گفته شد(ذکر قلبی و استحضار،) آخرین مرحله سعادتی است که برای انسان ها در نظر گرفته شده و نیز کلید همه خیرات است.

« وَ لَذِکْرُ اللّهِ اَکْبَرُ!» اثر دیگری از نماز را بیان می کند و این که آن اثر، بزرگ تر از اثر قلبی است. در نتیجه جمله « وَ لَذِکْرُ اللّهِ اَکْبَرُ،» به منزله ترقی دادن مطلب است، البته منظور از ذکر در آن جمله نیز همان ذکر قلبی است که گفتیم از نماز حاصل می شود.

مثل این که فرموده نماز بگذار تا تو را از فحشا و منکر بازدارد، بلکه آن چه عاید تو می کند، بیش از این حرف هاست، چون مهم تر از نهی از فحشا و منکر این است که تو را به یاد خدا می اندازد و این مهم تر است، برای این که ذکر خدا بزرگ ترین خیری است که ممکن است به یک انسان برسد و چون ذکر خدا کلید همه خیرات است و نهی از فحشا و منکرات نسبت به آن فایده ای جزئی است.(۱)

تذکر و پناه جویی

« اِنَّ الَّذینَ اتَّقَوْا اِذا مَسَّهُمْ طآئِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا فَاِذاهُمْ مُبْصِرُونَ ! » (۲۰۱/اعراف)

۱- المیزان ج ۱۶، ص ۲۰۳

« کسانی که تقوا پیشه کرده اند، چون با پندار شیطانی مواجه شوند، خدا را یاد کنند و در دم به بصیرت آیند!»

کلمه «تَذَکُّر» به معنای تفکّر آدمی است در امور برای پیدا کردن نتیجه ای که قبلاً مجهول و یا مورد غفلت بوده است.

پرهیزگاران وقتی شیطان طائف نزدیکشان می شود، به یاد این می افتند که پروردگارشان خداوند است که مالک و مربی ایشان است و همه امور ایشان به دست اوست پس چه بهتر که به خود او مراجعه نموده و پناه ببریم. خداوند هم شر آن شیطان را از ایشان دفع نموده و پرده غفلت را از ایشان برطرف می کند و ناگهان بینا می شوند.

آیه فوق مضمونی را افاده می کند که آیه زیر دارد:

« اِنَّهُ لَیْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَی الَّذینَ امَنُوا وَ عَلی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ !»

« به درستی، برای شیطان سلطنتی نیست بر کسانی که ایمان آورده و بر پروردگار خود توکّل کرده اند!» (۹۹ / نحل).

معلوم می شود که پناه بردن به خدا خود یک نوع تذکر است. چون اساسش بر این است که خدای سبحان که پروردگار آدمی است، یگانه رکن و پناهگاهی است که می تواند این دشمن مهاجم را دفع کند.

علاوه بر این پناه بردن به خدا خود یک نوع توکل به اوست.(۱)

رابطه حالات درونی انسان با انواع ذکر

« یا اَیُّهَا الَّذینَ ءَامَنُوآا اِذا لَقیتُمْ فِئَهً فَاثْبُتُوا وَ اذْکُرُوا اللّهَ کَثیرا...!»

« ای کسانی که ایمان آوردید، وقتی برخوردید به گروهی از دشمن پس پایداری کنید و خدا را زیاد به خاطر آورید...!» (۴۵/انفال)

۱- المیزان ج ۸، ص ۴۹۸

ذکر خدا در آیه فوق به معنای یاد خدا در دل و در زبان است. چه این هر دو قسم ذکر است و معلوم است که آن چیزی که مقاصد آدمی را از یکدیگر مشخص و جدا می کند آن حالات درونی و قلبی انسان است. حالا- چه این که لفظ هم با آن حالت مطابق باشد، مثل کلمه «یا غَنّی!» از فقیری که از فقر خود به خدا پناهنده می شود، و یا کلمه «یا شافی!» از مریضی که از مرض خود به خدا پناه می برد و یا مطابق نباشد، مثل این که همان فقیر و مریض به جای آن دو کلمه بگوید: «ای خدا !» چون همین « ای خدا !» از فقیر به معنای « ای بی نیاز!» و از مریض به معنای « ای شفادهنده!» است، چون مقتضای حال و آن احتیاجی که این دو را به استغاثه وادار کرده است، شاهد این است که مقصودشان از « ای خدا!» جز این نیست. و این خیلی روشن است.

کسی هم که به جنگ رفته و با دشمن روبرو شده و می داند که در جنگ خون ریخته می شود و پا و دست قطع می گردد و خلاصه به منظور رسیدن به هدف باید از خودگذشتگی کرده و پیه همه ناملایمات را به تن خود بمالد، چنین کسی فکرش همه متوجّه پیروزی و رسیدن به هدف و غلبه بر دشمن است که او را به مرگ و فنا تهدید می کند، کسی که حالش این و فکر و ذکرش این باشد ذکر خدایش هم ذکری است که با حالت و فکرش تناسب دارد.

این خود بهترین قرینه است، بر این که مراد از « وَاذْکُرُوا اللّهَ کَثیرا !» این است که مؤمن متذکّر آن معارفی باشد که مربوط به این شأن و این حالت است. آن این است که خدای تعالی معبود او و پروردگار اوست و آن کسی است که مرگ و حیات به دست اوست و می تواند او را در این حال یاری کند و او سرپرست اوست! و چه سرپرست و یاور خوبی!

اگر در جمله بالا- «ذِکْر» را مقید به «کَثیر» کرد، برای این بود که در میدان های جنگ هر لحظه صحنه هایی که انسان را به دوستی زندگی فانی و شیرینی زخارف دنیوی وادار ساخته و شیطان هم با القاء وسوسه خود آن را تأیید کند تکرار می شود، لذا فرمود:

خدا را زیاد یاد کنید، تا بدین وسیله روح تقوا در دل ها هر لحظه تجدید و زنده تر شود!(۱)

قبول مصیبت به عنوان رضا و خواست الهی

۱- المیزان ج ۹، ص ۱۲۴

« قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنآ اِلاّ اِحْدَی الْحُسْنَیَیْنِ...!» (۵۲ / توبه)

« بگو مگر برای ما جز وقوع یکی از دو نیکی را انتظار می برید...؟»

مقصود از « دو حسنه » حسنه و مصیبت است. قرآن کریم مصیبت را هم حسنه خوانده است.

از نظر دینی حسنه و مصیبت هر دو حسنه اند، برای این که اگر حسنه، حسنه است برای این است که پیروزی و غنیمت در دنیا و اجر عظیم در آخرت است و اگر مصیبت حسنه است آن هم برای این است که شکست خوردن و کشته شدن و هر رنج و محنت دیگری که به ایشان برسد، مورد رضای خدا و باعث اجری ابدی و سرمدی است. پس هر دو حسنه هستند.(۱)

در عبادات، نماز و روزه

نماز، پلیس باطنی

۱- المیزان ج ۹، ص ۴۱۲

«...اِنَّ الصَّلوهَ تَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ...!»

«...نماز از فحشا و منکر جلوگیر است...!» (۴۵ / عنکبوت)

اگر دستور داده اند به این که مردم نماز بخوانند، برای این بوده که نماز آنان را از فسق و فجور بازمی دارد.

این تعلیل می فهماند که نماز عملی است عبودی، که به جاآوردنش صفتی در روح آدمی پدید می آورد که آن صفت به اصطلاح معروف پلیسی است غیبی و صاحبش را از فحشا و منکرات بازمی دارد، و در نتیجه جان و دلش از قذارت های گناهان و آلودگی هایی که از اعمال زشت پیدا می شود پاک می ماند.

مقصود از نماز، رسیدن به آن صفت است، یعنی صفت بازداری از گناه.(۱)

اثر نماز در اجتناب از فحشاء و منکر

« اُتْلُ ما اُوحِیَ اِلَیْکَ مِنَ الْکِتابِ وَ اَقِمِ الصَّلوهَ اِنَ الصَّلوهَ تَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ وَ لَذِکْرُ اللّهِ اَکْبَرُ وَ اللّهُ یَعْلَمُ ما تَصْنَعُونَ!»

« آن چه از کتاب به تو وحی شده بخوان و نماز به پا دار که نماز از فحشاء و منکرات جلوگیری می کند و ذکر خدا بزرگ تر است و خدا می داند که چه می سازید!»(۴۵/عنکبوت)

۱- المیزان ج ۱۶، ص ۲۰۰

در این آیه، رسول گرامی خود را دستور می دهد به تلاوت آن چه به وی وحی شده، چون تلاوت قرآن بهترین مانع است از شرک و ارتکاب فحشاء و منکرات، زیرا در آن آیات روشنی است که متضمن حجت هایی نورانی است، که حق را آن طور که باید روشن می سازد و هم مشتمل است بر داستان های عبرت آور و مواعظ و بشارت و انذار و وعده و وعیدها که شنونده و خواننده را از گناهان باز می دارد .

سپس آن امر را ضمیمه کرد، به امر به نماز که بهترین اعمال است، چون که نماز از فحشاء و منکر باز می دارد.

سیاق آیات شاهد بر این است که: مراد از این بازداری، بازداری طبیعت نماز از فحشاء و منکر است، البته بازداری آن به نحو اقتضاء است نه علیت تامه، که هر کس نماز خواند، دیگر نتواند گناه کند!

چگونه نماز انسان را از فحشا و منکر باز می دارد؟

« ... وَ اَقِمِ الصَّلوهَ اِنَّ الصَّلوهَ تَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ...!» (۴۵/ عنکبوت)

« ... نماز بپادار که نماز از فحشاء و منکرات جلوگیر است...!»

این عمل، مخصوصا که بنده خدا آن را در هر روز پنج بار بجا آورد و همه عمر ادامه دهد، مخصوصا اگر آن را همه روز در جامعه ای صالح بجاآورد و افراد آن جامعه نیز مانند او همه روزه بجا بیاورند و مثل او نسبت به آن اهتمام ورزند، طبعا با گناهان کبیره سازش ندارد.

توجّه به خدا از در بندگی، آن هم در چنین محیطی و از چنین افرادی، طبیعتا باید انسان را از هر معصیتی کبیره و هر عملی که ذوق دینی آن را شنیع می داند، از قبیل: قتل نفس، تجاوز به جان ها، تجاوز به مال ایتام، زنا و لواط باز بدارد، بلکه نه تنها از ارتکاب آن ها، بلکه از تلقین آن نیز جلوگیری کند.

نماز مشتمل است بر ذکر خدا، این ذکر-

اولاً: ایمان به وحدانیت خدای تعالی و رسالت و جزای روز قیامت را به نمازگزار تلقین می کند و به او می گوید که خدای

خود را با اخلاص در عبادت مخاطب قرار داده و از او استعانت بنما و درخواست کن که تو را به سوی صراط مستقیم هدایت فرماید و از ضلالت و غضبش به او پناه ببر !

ثانیا: او را وادار می کند بر اینکه با روح و بدن خود متوجه ساحت عظمت و کبریایی خدا شده، پروردگار خود را با حمد و ثنا و تسبیح و تکبیر یاد آورد و در آخر بر خود و هم مسلکان خود و بر همه بندگان صالح سلام بفرستد.

علاوه بر این او را وادار می کند به اینکه از حدث (که نوعی آلودگی روحی است،) و از خبث یعنی آلودگی بدن و جامه، خود را پاک کند و نیز از اینکه لباس و مکان نمازش غصبی باشد، بپرهیزد و رو به سوی خانه پروردگارش بایستد.

پس اگر انسان مدتی کوتاه بر نماز خود پایداری کند و در انجام آن تا حدی نیت صادق داشته باشد، این ادامه و تداوم در مدت کوتاه به طور مسلم باعث می شود که ملکه پرهیز از فحشاء و منکر در او پیدا شود.

چرا برخی نمازگزارها مرتکب فحشا و منکر می شوند؟

بازداری از گناه اثر طبیعی نماز است، چون نماز توجه خاصی است از بنده به سوی خدای سبحان، لیکن این اثر تنها به مقدار اقتضاء است، یعنی اگر مانع و یا مزاحمی در بین نباشد اثر خود را می بخشد. خلاصه، یاد خدا و موانعی که از اثر او جلو می گیرند، مانند دو کفه ترازو هستند، هر وقت کفه یاد خدا چربید، نمازگزار گناه نمی کند و هر جا کفه آن موانع چربید کفه یاد خدا ضعیف می شود و نمازگزار از حقیقت یاد خدا منصرف می گردد و گناه را مرتکب می شود.

اگر خواننده عزیز بخواهد این معنا را لمس کند، باید حال بعضی از افراد که نام مسلمان دارند و در عین حال نماز نمی خوانند، در نظر بگیرد، می بیند که به خاطر نخواندن نماز، روزه را هم می خورد، حج هم نمی رود، زکات هم نمی دهد، بالاخره سایر واجبات را هم ترک می کند و هیچ فرقی بین پاک و نجس و حلال و حرام نمی گذارد، خلاصه در راه زندگی همچنان پیش می رود، هر چه پیش آید خوش آید و هیچ چیزی را در راه خود مانع پیشرفت خود نمی بیند، نه ظلم، نه زنا، نه ربا، نه دروغ و نه هیچ چیز دیگر! آن وقت اگر حال چنین شخصی را با حال کسی مقایسه کنی که نماز می خواند و در نمازش به حداقل آن یعنی آن مقداری که تکلیف از گردنش ساقط

شود اکتفاءمی کند، خواهی دید که او از بسیاری از کارها که بی نماز از آن پروا نداشت پروا دارد و اگر حال این نمازگزار را با حال کسی مقایسه کنی که در نمازش اهتمام بیشتری دارد، خواهی دید که دومی از گناهان بیشتری پروا دارد و به همین قیاس هر چه نماز کاملتر باشد، خودداری از فحشاء و منکرات بیشتر خواهد بود.(۱)

فایده روزه : «لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ!»

« یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیامُ کَما کُتِبَ عَلَی الَّذینَ مِنْ قَبْلِکُمْ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ !» (۱۸۳ /بقره)

« ای کسانی که ایمان آورده اید روزه بر شما واجب شده همانطور که بر اقوام قبل از شما واجب شده بود شاید با تقوا شوید!»

در خصوص فایده روزه، همین برگشتن آثار اطاعت به انسان را در جمله: «لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ!» بیان کرده، می فرماید: فائده روزه تقوا است و آن خود سودی است که عاید خود شما می شود.

فائده داشتن تقوا مطلبی است که احدی در آن شك ندارد، چون هر انسانی به فطرت خود این معنا را درك می کند که اگر بخواهد به عالم طهارت و رفعت متصل شود و به مقام بلند کمال و روحانیت ارتقاء یابد، اولین چیزی که لازم است بدان ملتزم شود این است که از افسار گسیختگی خود جلوگیری کند و بدون هیچ قید و شرطی سرگرم لذت های جسمی و شهوات بدنی نباشد و خود را بزرگتر از آن بداند که زندگی مادی را هدف بپندارد.

سخن کوتاه آنکه از هر چیزی که او را از پروردگار تبارك و تعالی مشغول سازد بپرهیزد.

این تقوا تنها از راه روزه و خودداری از شهوات بدست می آید و نزدیك ترین راه و مؤثرترین رژیم معنوی و عمومی ترین آن بطوریکه همه مردم در همه اعصار بتوانند از آن بهره مند شوند و نیز هم اهل آخرت از آن رژیم سود ببرد و هم شکم بارگان اهل دنیا، عبارت است از خودداری از شهوتی که همه مردم در همه اعصار مبتلای بدانند و آن عبارت است از شهوت شکم از خوردن و آشامیدن و شهوت جنسی، که اگر مدتی از این سه چیز پرهیز کنند و این ورزش را تمرین نمایند، به تدریج نیروی خویشتن داری از گناهان در آنان قوت می گیرد و نیز به تدریج بر اراده

۱- المیزان ، ج ۱۶ ، ص ۱۹۷

خود مسلط می شوند، آن وقت در برابر هر گناهی عنان اختیار از کف نمی دهند و نیز در تقرب به خدای سبحان دچار سستی نمی گردنـد، چون پر واضح است کسـی که خدا را در دعوتش به اجتناب از خوردن و نوشـیدن و عمل جنسـی که امری مباح است اجابت می کنـد، قهرا در اجابت دعوت به اجتناب از گناهان و نافرمانی ها شـنواتر و مطیع تر خواهد بود، این است معنای آنکه فرمود: «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ!»(۱)

ادراکات، غرایز و طبیعت انسان

غریزه استخدام و بهره برداری در انسان

۱- المیزان ، ج ۲ ، ص ۹

« كانَ النّاسُ اُمَّهً واحِدَهً فَبَعَثَ اللّهُ النَّبِيّينَ مُبَشِّرينَ وَ مُنْذِرينَ...!»

« مردم یک گروه بودند پس خدا پیغمبران را نوید و بیم دهنده برانگیخت و با ایشان کتاب به حق فرستاد تا در میان مردم درآنچه اختلاف کرده اند حکم کند...!» (۲۱۳/بقره)

قسمتی از علوم و ادراکات انسان، آدمی را با ماده و استعمال آن مربوط می سازد و از جمله این اندیشه ها و دانش ها این است که « باید هر چه را ممکن است در راه کمال استخدام کرد!» و به عبارت دیگر « باید از هر چه ممکن است استفاده نمود و به هر وسیله ای امکان داشته باشد زندگی را ادامه داد!»

با این فکر، انسان شروع می کند به تصرف در ماده و آلات و ادوات بی شماری می سازد که با آنها تصرفاتش را توسعه داده و به مقاصد خودش در زندگی برسد.

روی همین اصل، انواع تصرفات را در نباتات می کند و از آنها برای خوراک و پوشاک و مسکن و غیره استفاده می نماید.

همچنین انواع و اقسام جانوران را در راه منافع حیاتی استخدام کرده و از گوشت و پوست و خون و پشم و کرک و شاخ و همه چیزشان و همچنین از کارشان بهره می برد.

به این مقدار اکتفا نکرده افراد نوع خود را نیز استخدام می کند و به هر قیمتی که ممکن است از آنها کار می کشد و در وجود و افعالشان به هراندازه ای که میسر شود تصرف می کند.

ولی چون هر فردی درصدد استفاده از فرد دیگر و کار کشیدن از سایر انسانهاست ناچار باید یک سازش و همکاری بین افراد بشر برقرار شود تا در سایه آن همه از همه بهره مند گردند. این همان قضاوتی است که بشر درباره لزوم تمدن و وجود اجتماع تعاونی می کند که لازمه آن این است که اجتماع به نحوی تشکیل شود که هر ذیحقی به حق خود برسد و روابط افراد با یکدیگر عادلانه باشد و هر کس از دیگری به میزانی بهره مند شود که آن دیگر نیز از او به همین مقدار بهره می برد. این قانون عدل اجتماعی است.

بنابراین، لزوم اجتماع مدنی و عدالت اجتماعی امری است که بشر در پذیرفتن آن ناچار است و اگر این اضطرار و ناچاری نبود هرگز زیربار آن نمی رفت.

و معنای این که گفته می شود: «انسان طبعا مدنی است و به لزوم عدل اجتماعی قضاوت می کند،» همین است، زیرا چنان که گفتیم این قانون زائیده اصل استخدام است که بشر به طور ناچاری بدان تن در داده است.

چنانچه این ناچاری برطرف شود یا هر موقع که یک دسته نیرومند شوند کمتر رعایت زیردستان را می کنند و عملاً موضوع اجتماع تعاونی و عدالت عمومی در میانشان رو به ضعف می گذارد. ما خود می بینیم که ملت های ضعیف از دست ملّت های نیرومند چه می کشند و چگونه زیر لگدهای ظالمانه شان خُرد شده و جانشان به لب می رسد.

این معنی از آیات قرآنی استفاده می شود:

« به راستی انسان همین که خود را بی نیاز دید سرکشی می کند!» (۶ و ۷ / علق)(۱)

ادراک و عواطف انسان محل نفوذ شیطان

«...ثُمَّ لَاٰتِیَنَّهُمْ مِنْ بَیْنِ اَیْدیهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ اَیْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمآئِلِهِمْ...!»

«...آن گاه از جلو رویشان و از پشت سرشان و از راستشان و از چپشان به آنان می تازم و بیشترشان را سپاس گزار نخواهی یافت!» (۱۷ / اعراف)

۱- المیزان،ج۲،ص ۱۷۵

عبارت فوق حکایت قول شیطان است. از آن استفاده می شود که وی نخست در عواطف نفسانی انسان یعنی در بیم و امید او، در آمال و آرزوهای او، در شهوت و غضب او، تصرّف نموده و آن گاه در اراده و افکاری که از این عواطف برمی خیزد تصرف می کند.

معنی آیه: « قالَ رَبِّ بِما اَغْوَیْتَنی لَاُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْاَرْضِ...!» (۳۹ / حجر)، این است که شیطان می گوید: من امور باطل و زشتی ها و پلیدی ها را از راه میل و رغبتی که عواطف بشری به آن دارد در نظر آنان زینت داده و به همین وسیله گمراهشان می کنم. مثلاًـ زنا را که یکی از گناهان است از آن جایی که مطابق میل شهوانی اوست در نظرش این قدر زینت می دهم، تا به تدریج از اهمیّت محذور و زشتی آن کاسته و هم چنین می کاهم تا یک باره تصدیق به خوبی آن نموده و مرتکبش شود.

آیات دیگر نیز نشان می دهد که میدان عمل تاخت و تاز شیطان همانا ادراک انسانی و ابزار کار او عواطف و احساسات بشری است و به شهادت آیه «...اَلْوَسْواسِ الْخَنّاسِ اَلَّذی یُوَسْوِسُ فی صُدوُرِ النّاسِ!» (۴ و ۵ / ناس) اوهام کاذب و افکار باطل را شیطان در نفس انسان القاء می کند.

البته این القائات طوری نیست که انسان آن را احساس کند و میان آنها و افکار خودش فرق بگذارد.(۱)

عوامل اختلال در ادراکات انسان

«یَسْأَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ قُلْ فیهِما اِثْمٌ کَبیرٌ...!»

«درباره شراب و قمار از تو سؤال می کنند، بگو: در آن ها گناه و زیان بزرگی است!» (۲۱۹ / بقره)

اصل معنای «خَمْر» پوشاندن و مستور کردن است و از آن جهت به این نام نامیده شده که عقل را مستور می کند و نمی گذارد خیر و شرّ و زشت و زیبا را تشخیص بدهد.

«اِثْم» آن حالتی است در عقل یا در موجودی از موجودات خارجی که موجب عقب افتادگی انسان از رسیدن به خیرات می شود.

۱- المیزان، ج ۸، ص ۴۷

زیـان های بهـداشتی و آثار سوء شـرابخوری در معـده، روده ها، جگر، شـش، سلسـله اعصاب، شـریان ها، قلب و حواس انسان مانند قوه باصره و ذائقه مسلم است.

مضرات اخلاقی آن مانند بدخلقی، بدزبانی، انواع و اقسام جنایات و خون ریزی ها، افشاء اسرار، هتک حرمت ها، پشت پازدن به همه قوانین و نوامیسی که پایه سعادت و مایه خوشبختی زندگی است، و به خصوص بی عفتی نسبت به اعراض و اموال و نفوس روشن است .

شخص مست فاقـد نیروی خرد و قوه تمیز است و از این رو مانعی از هیـچ کار زشت و ناهنجاری ندارد. کمتر جنایتی است که این مایه پلید به طور مستقیم و یا غیرمستقیم در آن تأثیر نداشته باشد.

زیان هایی نسبت به قوه عاقله و نیروی دراکه دارد و تصـرفاتی در افکار و اندیشه های انسان می نماید و مجرای ادراک را چه در حال و چه بعد از آن منحرف می کند.

این از بزرگ ترین فسادها و آثار شوم خمر است و همه مفاسد دیگر هم از همین جا سرچشمه می گیرد.

آئین اسـلام پایه احکام خود را بر نگهـداری و تقویت عقل سـلیم قرار داده و از هر چیزی که عمل آن را باطل می سازد، مانند می و قمار و تقلّب و دروغ و غیره اکیـدا منع نموده است. از چیزهایی که بیش از هر چیز با حکومت عقل سـلیم و فرمان روایی مطلق آن مخالف است در بین کارها، می گساری و در بین گفتارها، دروغ گویی است.(۱)

آرایش تکوینی لذایذ فکری و اعمال

« کَذلِکَ زَیَّنّا لِکُلِّ اُمَّهٍ عَمَلَهُمْ !» (۱۰۸ / انعام)

« ما بدین سان برای هر امتی عملشان را بیاراستیم!»

«زینت» هر چیز زیبا و دوست داشـتنی است که ضـمیمه چیز دیگر شـده و به آن زیبایی می بخشد و مرغوب و محبوب قرار می دهـد. طالب زینت به طمع رسـیدن به آن حرکت می کنـد و در نتیجه از فوائد آن چیز هم منتفع می شود، مانند لباس که انسان آن را به جهت زیبایی اش می پوشد و ضمنا بدنش نیز از سرما و گرما محفوظ می ماند.

۱- المیزان، ج ۲، ص ۲۸۸

خدای تعالی اراده اش بر این تعلق گرفته که بشر تا مدت معینی در این دنیا زندگی کرده و با اعمال قوای فعاله خود این زندگی متنوع و متحول را ادامه داده و با قوای خود در نفع و ضررهایی که با حواس ظاهری خود درک می کند تصرف نموده و چیزهایی را بخورد و از آشامیدنی هایی بیاشامد و با حرکات مخصوصی عمل نکاح را انجام دهد و چیزهایی را به صورت لباس درآورده و به تن کند و آشیانه ای ساخته و در آن مسکن گزینند. خلاصه منافعی را جلب و مضاری را از خود دفع کند.

خداوند برای انسان در جمیع این تصرفات لذایذی قرار داده که آنها را می چشد و نتایجی قرار داده که منتهی الیه همه آن نتایج، نتیجه سعادت واقعی و حقیقی زندگی است، گو این که بعضی ها غیر آن را نیز سعادت حقیقی می پندارند .

به هر حال انسان در هر عملی که انجام می دهد لذتی را در نظر می گیرد که یا لذت مادی و بدنی است مانند لذت طعام و شراب و نکاح و امثال آن و یا لذت فکری است مانند لذت دواء و لذت ترقی و انس و مدح و فخر و نام نیک و انتقام و ثروت و امنیت و صدها نظایر آن.

این لذایذ است که عمل و متعلقات عمل انسان را در نظر انسان زینت می دهد و خداوند هم به وسیله همین لذایذ آدمی را تسخیر کرده است، اگر این لذایذ نبود بشر درصدد انجام هیچ عملی برنمی آمد و در نتیجه آن نتایجی که خداوند از خلقت انسان در نظر داشته و همچنین نتایج تکوینی از قبیل بقای شخص و دوام نسل حاصل نمی شد. اگر در خوردن و آشامیدن و زناشوئی لذتی نمی بود هیچ وقت انسان حاضر نمی شد برای رسیدن به آن این همه رنج و زحمت بدنی و ناملایمات روحی را تحمل کند و در نتیجه نظام زندگی مختل می شد و افراد از بین رفته و نوع بشر منقرض می گشت، حکمت تکوین و ایجاد بدون شک لغو می گردید.(۱)

مفهوم قلب در قرآن

«... وَ لکِنْ یُؤاخِذُکُمْ بِما کَسَبَتْ قُلُوبُکُمْ...!» (۲۲۵ / بقره)

«... ولی به آن چه دل هایتان مرتکب شده مؤاخذه می نماید...!»

آیه مورد بحث از شواهدی است که دلالت می کند بر این که مراد به قلب، خود آدمی است، یعنی خویشتن او و نفس و روح اوست، برای این که هرچند طبق اعتقاد بسیاری از عوام ممکن است تعقل و تفکّر و حب و بغض و خوف و امثال این ها

۱- المیزان، ج ۷، ص ۴۳۵

را به قلب نسبت داد، به این پنـدار که در خلقت آدمی این عضو است که مسـئول درک است. هم چنان که طبق همین پنـدار، شنیـدن را به گوش و دیـدن را به چشم و چشیـدن را به زبـان نسبت می دهیم، ولکن مُـدرِك واقعی خود انسـان است. (و این اعضـاء آلت و ابزار درکنـد،) چون درك خود یکی از مصـادیق کسب و اکتسـاب است که جز به خود انسان نسـبت داده نمی شود .

نظیر آیه مـورد بحث در شـهادت به این حقیقت، آیه « فَـاِنَّهُ اثِمٌ قَلْبُهُ برای این که دل او گنه کـار بود!» (۲۸۳ / بقره) و آیـه « اِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلیمٍ در صورتی که با دلی سالم آید،» (۸۴ / صافات) می باشد.(۱)

ترتیب رسوخ ایمان در قلب انسان

« اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذینَ اِذا ذُکِرَ اللّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ...!»

« مؤمنین، تنهـا کسـانی هسـتند که وقتی یـاد خـدا به میـان آمـد دل هایشـان می تپـد و وقتی آیـات او برایشـان تلاوت می شود ایمانشان زیادتر می گردد و بر پروردگار خود توکّل می کنند!» (۲ / انفال)

نور ایمان به تدریج در دل تابیده می شود و هم چنان رو به زیادی می گذارد تا به حدّ تمام رسیده و حقیقتش کامل شود.

مرتبه اول آن که همـان تـأثر قلب است، عبـارت است از وجـل و ترس و تکـان خـوردن دل در هنگـام ذکر خـدا و جمله « اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذینَ اِذا ذُکِرَ اللّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ...،» (۲ / انفال) اشاره به آن است .

این ایمان هم چنان رو به انبساط نهاده و شروع به ریشه دواندن در دل می کند و در اثر سیر در آیات دال بر خدای تعالی و هم چنین آیـاتی که انسان را به سوی معارف حقّه راهبری می کنـد در دل شاخ و برگ می زنـد، به طوری که هرقـدر مؤمن بیشتر آن آیـات سیر و تأمل کنـد ایمـانش قوی تر و زیـادتر می گردد، تا آن جا که به مرحله یقین برسـد و جمله « ... وَ اِذا تُلِیَتْ عَلَیْهِمْ ءایتُهُ زادَتْهُمْ ایمنا ! » (۲ / انفال) اشاره به آن است.

۱- المیزان ج ۲، ص ۳۳۵

وقتی ایمان انسان زیاد گشته و به حدی از کمال رسید که مقام پروردگارش را و موقعیت خود را شناخت و به واقع مطلب پی برده و فهمید که تمامی امور به دست خدای سبحان است و هموست یگانه ربی که تمام موجودات به سوی او بازگشت می کنند، در این موقع بر خود حق و واجب می داند که بر او توکّل کرده و تابع اراده او شود و او را در تمامی مهمات زندگی خود وکیل گرفته و به آن چه را که او در مسیر زندگی اش مقدّر می کند رضا داده و بر طبق شرایع و احکامش عمل کند، اوامر و نواهی اش را به کار بندد و جمله «...وَ عَلی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ !» (۲ / انفال) اشاره به همین معناست.

وقتی ایمان به حدّ کاملش در دل مستقر گردید قهرا انسان به سوی عبودیت معطوف گشته و پروردگار خود را به خلوص و خضوع عبادت می کند و این عبادت همان نماز است. علاوه به سوی مجتمع نیز معطوف گشته و حوائج مجتمع خود را برمی آورد و نواقص و کمبودها را جبران می کند و از آن چه خدا ارزانی اش داشته و از مال و علم و غیر آن انفاق می نماید و آیه «اَلَّذینَ یُقیمُونَ الصَّلوهَ وَ مِمّا رَزَقْنهُمْ یُنْفِقُونَ !» (۳ / انفال) همان معنا را می رساند.

از آن چه گذشت روشن گردید که جمله «زادَتْهُمْ ایمانا» اشاره است به زیاد شدن ایمان از جهت کیفیت، یعنی ایمانشان رو به شدّت و کمال می گذارد.(۱)

بیماری دل ها

« فَتَرَی الَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ...،» (۵۲ / مائده)

« می بینی آنان را که در دل هایشان مرضی است... .»

جمله « ... فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ - در دل هایشان بیماری است...،» می رساند که دل ها مرضی دارند، بالنتیجه صحتی هم دارند. زیرا صحت و بیماری متقابل بوده و یکی از آن دو در جایی تحقق پیدا نمی کند مگر پس از امکان دیگری.

تمام مواردی که خداوند در قرآن مرضی برای دل ها بیان می کند احوال و آثاری از آن دل ها بیان می کند که می رساند آن ها از فطرت مستقیم خود بیرون رفته و از راه صحیح خود منحرف شده اند.

۱- المیزان ج ۹، ص ۱۱

بیماری دل، تلبس آن به نوعی شک و شبهه است که جریان ایمان به خدا و اطمینان به آیات او را کدر و ایمان را به شرک مخلوط می سازد. در مقابل سلامت و صحت دل استقرار آن در فطرت مستقیم و ملازم بودن آن با راه صحیح است و برگشت این معنی به اخلاص دل در توحید خداوند و توجه آن به خداوند و اعراضش از هر چه که مورد هوای انسانی است می باشد.

کسانی که دل هایشان بیمار است غیر از منافقین هستند. منافقان کسانی اند که زبان هایشان ایمان آورده اند و دل هایشان ایمان نیاورده و کفر خالص هم مرگ دل است نه مرض آن.

ظاهرا بیماری دل در لغت قرآن همان شک و شبهه ای است که در چیزهای مربوط به خدا و آیات او بر درک انسان تسلط می یابد و نمی گذارد قلب با عقاید دینی پیوند محکمی داشته باشد.

منظور از این کسانی که دل هایشان بیمار است همان سست ایمان هایی هستند که به هر صدایی توجه می کنند و با هر دری می جنبند .

خداوند بیان می کند که بیماری دل هم چون بیماری های جسمانی چه بسا شروع به زیادی می کند تا آن جا که در اثر معصیت که برای بیماری این مرض ضرر دارد مزمن شده و به هلاکت می کشاند.

«در دل هایشان بیماری است و خداوند بیماری شان را زیاد کرد....» (۱۰ / بقره)

خداوند برای علاج این بیماری، ایمان را ذکر فرموده و به طور یک بیانیه عمومی می فرماید:

«...یَهْدیهِمْ رَبُّهُمْ بِایمانِهِمْ...!» «...خدایشان آنان را به وسیله ایمانشان هدایت می کند...!» (۹ / یونس)

بیماری دل اگر بخواهد بیماری اش خوب شود باید به خدا توبه کند یعنی ایمان به او آورده و با فکر و کار شایسته تذکر یابد. خداوند یک گفته جامعی در این باب دارد و می فرماید: « ای اهل ایمان سوای مؤمنین، کفّار را دوست نگیرید...!» (۲۸ / آل عمران)

منظور از این بیان، برگشت به خدا به وسیله ایمان و استقامت در آن و تمسّک به کتاب و گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و سپس اخلاص است. (۱)

عبور از عقل به حق

۱- المیزان ج ۵، ص ۶۱۹

«... فَبَشِّرْ عِبادِ اَلَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ... !»

« پس بندگان مرا بشارت بده! همان هایی را که به هر سخن گوش می دهند و بهترین آن را پیروی و دنبال می کنند...!» (۱۷/زمر)

«... وَ اُولئِکَ هُمْ اُولُوا الْاَلْبابِ!»

«... و این هایند تنها کسانی که صاحب عقل اند.» (۱۸ / زمر)

از این جمله استفاده می شود که: عقل عبارت است از نیرویی که با آن به سوی حق راه یافته می شود.

نشانی داشتن عقل، پیروی از حق است.

از آیه « وَ مَنْ یَرْغَبُ عَنْ مِلَّهِ اِبْراهیمَ اِلاّ مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ اعراض از ملت و کیش ابراهیم از حماقت نفس است!» (۱۳۰ / بقره) استفاده می شود سفیه آن کسی است که دین خدا را پیروی نکند و در نتیجه عاقل آن کسی است که دین خدا را پیروی کند.

از این آیه معنای روایت معروف « اِنَّ الْعَقْلَ ما عُبِدَ بِهِ الرَّحْمن عقل چیزی است که با آن رحمان عبادت شود!» استفاده می شود.(۱)

علم خاص و عصمت پیامبران

ادراکات مخصوص – بصیرت

۱- المیزان ج ۱۷، ص ۳۸۱

یک حقیقت قرآنی که جای انکار نـدارد هست و آن این که با ورود انسان در گلسـتان ولایت الهی و قرب او به مقام قـدس و کبریای خدایی، برایش دری به ملکوت آسمان ها و زمین باز می شود که می تواند آیات بزرگ الهی و انوار جبروتی خاموش نشدنی خدایی را که بر دیگران مخفی است از آن در مشاهده کند.

امام صادق علیه السلام فرمود: « اگر نه این بود که شیطان ها اطراف دل های بنی آدم گردش می کنند حتما ملکوت آسمان ها و زمین را می دیدند!»

از پیامبر صـلی الله علیه و آله روایت کرده اند فرمود: « اگر این زیادی در صـحبت شما و بی قیدی و اغتشاش دل های شما نبود حتما آن چه من می بینم می دیدید و آن چه من می شنوم می شنیدید!»

خدای تعالی در سوره عنکبوت می فرماید:

« وَ الَّذینَ جاهَدوُا فینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا - کسانی که در راه ما مجاهده کرده اند حتما آنان را به راه های خود رهبری می کنیم... !»

(۶۹ / عنکبوت)

ظاهر آیه سوره حجر که یقین را فرع عبادت دانسته بر همین مطلب دلالت دارد، می فرماید: « وَ اعْبُدْ رَبَّکَ حَتّی یَأْتِیَکَ الْیَقینُ- خدایت را عبادت کن، تا ترا یقین بیاید!» (۹۹ /حجر)

در سوره انعام می فرمایـد: « و این چنین به ابراهیم ملکوت آسـمان ها و زمین را نشان می دهیم و تا از یقین داران باشد!» (۷۵ / انعام) که صفت یقین را مربوط به مشاهده ملکوت نموده است .

و در سوره تکاثر فرموده :

« کَلاّ ـ لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْیقینِ لَتَرَوُنَّ الْجَحیمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَیْنَ الْیقینِ – بس کنیـد! اگر به علمی یقینی (ادراک یقینی) می دانسـتید حتما جهنم را می دیدید آنگاه به طور عین الیقین (دیدن یقین) آن را می دیدید!» (۵ ۷ تکاثر)

و در سوره مطففین می فرماید:

« همانـا نـامه نیکـان در علیین است و تو چه می دانی که علیین چیست؟ کتابی است نوشـته که مقربین مشاهـده اش می کننـد». (۱۸ تا ۲۱ / مطفّفین)

این معنی با آنچه پیش از این گـذشت که قرآن کریم راه تفکر فطری را که بشـر را بر آن آفریده و اساس زندگی انسانی را بر آن قرار داده است تأییـد و تصـدیق می کنـد هیچ گونه منافاتی ندارد زیرا این راهی غیر فکری و موهبتی الهی است که تنها به آن بندگانی که می خواهد می دهد و العاقبه للمتقین !(۱)

معصومیت نفی خطا در ادراک های مخصوص

نبوت از سـنخ هدایت تکوینی است و سـبب آن همان دستگاه ایجاد و تکوین است، بنابراین، غلط و خطایی در آن راه نخواهد یـافت. یعنی دسـتگاه ایجـاد که روح نبوت و ادراک وحی را در پیغمـبر قرار می دهـد اشـتباه نمی کنـد و این ادراک هم چون وسیله هدایت تکوینی است قابل خطا و اشتباه نخواهد بود.

۱- المیزان، ج ۵، ص ۴۴۱

بنـابراین، روح نبوی همیشه بـا نیروی عصـمت همراه است و پیغمبر در امر دین و تشـریع قوانین از خطـا مصون می باشـد و این عصمت غیر از عصمت از معصیت است، زیرا این مصونیت از خطا در مقام گرفتن وحی است. مرحله دیگری از عصمت نیز در راه سـعادت تکوینی و رسیدن به کمال وجودی واقع شده و آن، مصونیت پیغمبر در مقام تبلیغ رسالت و رساندن وحی به مردم است.(۱)

عصمت، یک نوع علم خاص

«... وَ اَنْزَلَ اللّهُ عَلَیْکَ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَهَ وَ عَلَّمَکَ ما لَمْ تَکُنْ تَعْلَمُ...!»

«...خدا بر تو کتاب و حکمت فرستاد و آن چه را نمی دانستی به تو آموخت... !» (۱۱۳ / نساء)

این موهبت الهی که ما آن را « قوه عصـمت » می نامیم، یک نوع علم و شـعوری است که برخلاف سایر علوم هیچ گاه مغلوب هیـچ یـک از قوای شـعوری دیگر نمی شود، بلکه همیشه غـالب و قـاهر بر آن قواست و آن ها را در اسـتخدام خود دارد و لـذا پیوسته و به طور دائم، صاحبش را از گمراهی و خطا باز می دارد.

سایر اخلاق مانند شـجاعت، عفت، سـخاوت و امثال آن، هر کدام صورت های علمی ریشه دار و راسـخی هستند، که باعث به وجود آمدن آثاری اند و مانع اند از آن که آدمی به آثار جبن و تهوّر و خمود و شره و بخل و تبذیر، متلبس گردد. گرچه علم سودمنـد و حکمت بالغه و رسا باعث می شونـد، که شـخص عالم و حکیم در رذائل مهلک نیفتـد و به کثافات معاصـی، آلوده نگردد به طوری که در رجال علم و حکمت و فضـلای اهل تقوی و دین مشاهده می کنیم، ولی این سـبب هم مثل اسـبابی که در این عالم مادی طبیعی وجود دارد، به طور غالبی یعنی بیشتر اوقات، اثر دارد و نه همیشه.

از این جـا می فهمیم که قوه ای که «عصـمت» نـام دارد، یـک سبب شـعوری است که به هیـچ وجه مغلوب نمی شود. اگر این شعور، از اقسام شـعور و ادراکی بود که ما با آن آشـنائیم در آن تخلف راه می یافت و احیانا ممکن بود اثر نکند، بنابراین، این علم از سنخ سایر علوم و ادراکات متعارفی که قابل اکتساب و تعلمند، نیست.

۱- المیزان، ج۲، ص ۲۳۲

خدای تعالی در جمله « ... وَ اَنْزَلَ اللّهُ عَلَیْکَ الْکِتابَ وَالْحِکْمَهَ وَ عَلَّمَکَ ما لَمْ تَکُنْ تَعْلَمُ...» که خطابی است مخصوص شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله، اشاره به همین علم کرده است. این خطاب خاص پیغمبر است و ما به درستی و آن طور که باید، نمی توانیم این خطاب را درک کنیم، زیرا ما ذوق این نحوه علم و شعور را نداریم ولی از دو آیه ذیل و امثال آن تا اندازه ای برای ما واضح می شود، که این « اَنْزَلَ » که در آیه بالا ذکر شده، از سنخ علم است. خدا می فرماید: « هرکس دشمن جبرئیل است، اوست که قرآن را بر قلب تو نازل کرده،»(۹۷/بقره) و از قول رسول الله می فرماید: « من تنها از آن چه به من وحی می شود پیروی می کنم!»(انعام/۵۰)

مراد از انزال و تعلیم در آیه فوق دو نوع علم است: یکی علمی است که از رهگذر وحی و فرود آمدن روح الامین بر پیغمبر پیدا می شود و دیگری علمی که به واسطه القاء در قلب و الهام پنهانی به پیغمبر بدون دخالت ملک، حاصل می شود .

مراد از آیه « و آن چه را نمی دانستی به تو آموخته!» این است: یک نوع علمی به تو داد که اگر آن علم را از طرف خودش به تو عطا نمی کرد، اسباب عادی که علوم اکتسابی انسان را به او می آموزد، کافی نبود چنین علمی به تو بدهد.(۱)

تفاوت علم خاص عصمت با سایر علوم

علمی که آن را «عصمت» می نامیم، با سایر علوم از این جهت مغایرت دارد، که این علم اثرش که همان بازداری انسان از کار زشت و واداری به کار نیک است، دائمی و قطعی است و هرگز از آن تخلف ندارد. به خلاف سایر علوم که تأثیرش در بازداری انسان غیردائمی است. هم چنان که قرآن کریم فرموده: «...آن را انکار نمودند با این که دل هایشان بدان یقین داشت.» (۱۴/نمل)

و نیز فرموده:

«... هیچ دیدی کسی را که هوای خود را معبود خود گرفت و خدا او را با داشتن علم گمراه ساخت.» (۲۳ / جاثیه)

و نیز فرموده:

۱- المیزان ج ۵، ص ۱۲۴

«پس اختلاف نکردند، مگر بعد از آن که به حقانیت آن عالم شدند و از در بغی و کینه به یکدیگر اختلاف نمودند.» (۱۷ / جاثیه)

آیه «سُبْحانَ اللّهِ عَمّا یَصِفُونَ. اِلاّ عِبادَ اللّهِ الْمُخْلَصینَ،» (۱۵۹ و ۱۶۰/ صافات) نیز بر این معنا دلالت می کند، زیرا با این که مخلصین یعنی انبیاء و امامان معارف مربوط به اسماء و صفات الهی را برای ما بیان کرده اند و عقل خود ما هم مؤید این نقل هست، مع ذلک خداوند توصیف ما را صحیح ندانسته و آیه نام برده خدا را از آن چه ما توصیف کنیم منزه نموده و توصیف مخلصین را صحیح دانسته است. معلوم می شود علم ایشان غیر از علم ماست، هر چند از جهتی علم ایشان و ما یکی است و آن هم اسماء و صفات خداست.

دوم این که علم نام برده یعنی ملکه عصمت در عین این که از اثرش تخلف ندارد و اثرش قطعی و دائمی است، در عین حال طبیعت انسانی را که همان مختار بودن در افعال ارادی خویش است تغییر نداده و او را مجبور و مضطر به عصمت نمی کند.(۱)

انصراف اختیاری معصومین از خلاف

«... وَ اجْتَبَیْنهُمْ وَ هَدَیْنهُمْ اِلی صِرطٍ مُسْتَقیمٍ... !»

«... و برگزیدیمشان و به سوی صراط مستقیم هدایتشان کردیم، این است هدایت خدا که هر که را بخواهد، از بندگان خود بدان هدایت می فرماید و اگر شرک بورزند اعمالشان که می کردند بی ثمر می شود!» (۸۷ و ۸۸ / انعام)

آیه فوق دلالت می کند بر این که «شرک» برای انبیاء، با این که خداوند برگزیده و هدایتشان کرده، امکان پذیر است و اجتناب و هدایت الهی مجبور به ایمانشان نکرده است.

معصومین به اراده و اختیار خودشان از معصیت منصرف می شوند و اگر انصرافشان را به عصمتشان نسبت دهیم، مانند: انصراف غیرمعصومین است، که به توفیق خدایی نسبت می دهیم.

۱- المیزان ج ۱۱، ص ۲۲۱

هم چنان که با آن آیات و تصریح اخباری که می گویند، انصراف معصومین از معصیت به خاطر تسدید روح القدس است نیز منافات نـدارد. چون این نسبت عینـا ماننـد نسـبت تسدیـد مؤمن است به روح ایمان و نسبت ها با اختیار مؤمن و کافر منافات نـدارد، آن نسبت هم با اختیار معصومین منافات ندارد و عمل را از این که عملی است صادره از فاعلی با اراده و اختیار خارج نمی سازد. (دقت فرمائید).(۱)

مُخلَصین و علم خاص آن ها

افرادی هسـتند، که خداونـد در خلقت ایشان امتیازی قائل شـده و ایشان را با فطرتی مسـتقیم و خلقتی معتدل ایجاد کرده و این عـده از همان ابتـداء امر با اذهانی وقّاد و ادراکاتی صـحیح و نفوس طاهره و دل هایی سالم نشو و نما نمودند و با همان صـفای فطرت و سـلامت نفس و بدون این که عملی و مجاهدتی انجام داده باشـند، به نعمت اخلاص رسیده اند، در حالی که دیگران با جد و جهد می بایستی، در مقام تحصـیلش برآیند، آن هم هرچه مجاهدت کنند، به آن مرتبه از اخلاص که آن عده رسـیده انـد، نمی رسـند. چون نـام بردگـان دل هـایی پـاک از لوث موانع و مزاحمـات داشـتند و ظاهرا در عرف قرآن مقصود از کلمه «مخلَصین» (به فتح لام) هر جا که آمده باشد، هم ایشان باشند.

این عده همان انبیاء و امامان معصوم علیهم السلام اند و قرآن کریم هم تصریح دارد، بر این که خداوند ایشان را اجتبا نموده، یعنی جهت خود جمع آوری و برای حضرت خود خالص ساخته است.

و به ایشـان از علم، آن مرحله ای را داده که ملکه عاصـمه ای است، که ایشـان را از ارتکاب گناهان و جرائم حفظ می کنـد و دیگر با داشتن آن ملکه صدور گناه حتی گناه صغیره از ایشان محال می شود.

این عده از پروردگار خود چیزهایی اطلاع دارند، که دیگران ندارند.

از جمله آیاتی که دلالت می کند، بر این که عصمت از قبیل علم است یکی آیه زیر است:

۱- المیزان ج ۱۱، ص ۲۲۲

«... وَ اَنْزَلَ اللّهُ عَلَيْكَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَكَ ما لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ . خدا این کتاب و حکمت به تو نازل کرده و چیزها که ندانسته بودی تعلیم داد!» (۱۱۳ / نساء)

و نیز آیه ای است که حکایت از قول یوسف می فرماید:

« اگر نیرنگشان را از من دور نکنی، مایل ایشان می شوم و از جهالت پیشگان می گردم!» (۳۳ / یوسف)(۱)

نمونه ای از کاربرد علم مخصوص

(سلیمان گفت: ای بزرگان کدامتان پیش از آن که ملکه سبا نزد من آید تخت وی را برایم می آورد؟ عفریتی از جن گفت: از آن پیش که از مجلس خود برخیزی تخت را نزدت می آورم، که بر این کار توانا و امینم!)

و آن کسی که « علمی از کتاب» داشت گفت: من آن را قبل از آن که نگاهت به تو برگردد نزدت می آورم.

فرمود: «علمی از کتاب» یعنی علمی که با الفاظ نمی توان معرفی اش کرد.

مراد به کتابی که این قدرت خارق العاده پاره ای از آن بود، از جنس کتاب های آسمانی است و یا لوح محفوظ و علمی که این عالم از آن کتاب گرفته علمی بوده که راه رسیدن او را به این هدف آسان می ساخته است.

تنها چیزی که آیه در این باره فرموده این است، که شخص نام برده که تخت ملکه سبأ را حاضر کرد علمی از کتاب داشته و گفته است: « من آن را برایت می آورم ! » غیر از این دو کلمه درباره او چیزی نیامده است. البته این در جای خود معلوم و مسلم است، که کار در حقیقت کار خدا بوده، پس معلوم می شود که آن شخص علم و ارتباطی با خدا داشته، که هر وقت از پروردگارش چیزی می خواسته و حاجتش به درگاه او می برده، خدا از اجابتش تخلّف نمی کرده و یا بگو هر وقت چیزی را می خواسته خدا هم آن را می خواسته است.

از آن چه گذشت این نیز روشن شد که علم نام برده از سنخ علوم فکری و اکتساب و تعلم بردار باشد، نبوده است.(۲)

حکمت، دانشی که خداوند عطا می کند!

۱- المیزان ج۱۱، ص ۲۱۹

۲- المیزان ج ۱۵، ص ۵۱۷

« يُؤْتِی الْحِكْمَهَ مَنْ يَشاءُ وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَهَ فَقَدْ اوُتِیَ خَيْرا كَثيرا...!»

« حكمت را به هر كه خواهد می دهد و هر كه حكمت يافت خيری فراوان يافت و به جز خردمندان كسی اندرز نگيرد!» (۲۶۹ / بقره)

«حكمت» به معنای نوعی احكام و اتقان و يا نوعی از امر محكم و متّقن است، آن چنان كه هيچ رخنه و يا سستی در آن نباشد و اين كلمه بيشتر در معلومات عقلی و حق و صادق استعمال می شود و معنايش در اين موارد اين است كه بطلان و كذب به هيچ وجه در آن معنا راه ندارد.

اين جمله دلالت دارد بر اين كه بيانی كه خدا در آن بيان حال اتقان و وضع همه علل و اسباب آن را و آثار صالح آن در زندگی حقيقی بشر را شرح داده، خود يكی از مصاديق حكمت است. پس حكمت عبارت است از قضايای حقه ای كه مطابق با واقع باشد، يعنی به نحوی مشتمل بر سعادت بشر باشد، مثلاً معارف حقه الهيه درباره مبدأ و معاد باشد و يا اگر مشتمل بر معارفی از حقايق عالم طبيعی است معارفی باشد كه باز با سعادت انسان سروكار داشته باشد، مانند حقايق فطری كه اساس تشريفات دينی را تشكيل می دهد.

حكمت به خودی خود، منشأ خيركثير است و هركس آن را داشته باشد خيری بسيار دارد و اين خيركثير نه از اين جهت است كه حكمت منسوب به خداست و خدا آن را عطا كرده، چون صرف انتساب آن به خدا باعث خير كثير نمی شود، هم چنان كه خدا مال را می دهد ولی دادن خدا باعث نمی شود مال همه جا مايه سعادت باشد، چون به قارون هم مال داد.

نكته ديگر اين كه فرمود: حكمت خير كثير است، با اين كه جا داشت به خاطر ارتفاع شأن و نفاست امر آن به طور مطلق فرموده باشد «حكمت خير است،» و اين بدان جهت بود، كه بفهماند خير بودن حكمت هم منوط به عنايت خدا و توفيق اوست و مسئله سعادت منوط به عاقبت امر است، چون ممكن است خدا حكمت را به كسی بدهد، ولی در آخر كار منحرف شود و عاقبتش شر گردد.(۱)

تصورات و رؤياها

تمثل، و واقعيت موجود خارجی

۱- الميزان ج ۲، ص ۶۰۶

«فَاَرْسَلْنا اِلَیْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَرا سَوِیّا !»

«پس ما روح خود نزد او فرستادیم که به صورت انسانی تمام عیار بر او مجسم گشت!» (۱۷ / مریم)

«تَمَثُّل» عبارت است از ظهور چیزی برای انسان به صورتی که انسان با آن الفت دارد و با غرضش از ظهور می سازد، مانند ظهور جبرئیل برای مریم به صورت بشری تمام عیار.

فرق است میان این که حقیقتی واقعی به صورتی جلوه کند که مألوف و معهود مُدرِک باشد و با ادوات ادراک او جور درآید و میان این که اصلاً در خارج حقیقتی وجود نداشته باشد و تنها و تنها صورتی ادراکی و ذهنی داشته باشد که این دوّمی سفسطه است نه تمثل.

روحی که به سوی مریم فرستاده شده بود به صورت بشر ممثل شد. معنای تمثل و تجسم روح به صورت بشر این است که در حواس بینایی مریم به این صورت محسوس شود وگرنه در واقع باز همان روح است نه بشر.(۱)

دخالت تصورات و ادراکات در نحوه تمثل

در قرآن کریم جز در داستان مریم در آیه فوق کلمه «تمثل» نیامده است.

۱- المیزان، ج ۱۴، ص ۴۷

در آیات بعدی که در آن جبرئیل خود را برای مردم معرفی می کند بهترین شاهد است بر این که وی در همان حال هم که به صورت بشر مجسم شده بود باز فرشته بود نه این که بشر شده باشد، بلکه فرشته ای بود به صورت بشر و مریم او را به صورت بشر دید. در حاسه و ادراک مریم به آن صورت محسوس شد، نه این که واقعا هم به آن صورت درآمده باشد، بلکه در خارج از ادراک وی صورتی غیرصورت بشر داشت. نظیر این آیه در نزول ملائکه کرام به ابراهیم علیه السلام و بشارت دادن وی به ولادت اسحق و نزولشان بر لوط علیه السلام و ظهورشان به صورت بشر است.

در روایات هم از تمثل ابلیس و تمثل مال و اولاد آدمی در هنگام مرگ و تمثل اعمال آدمی در قبر و در روز قیامت سخن رفته است.

از همین قبیل است تمثل هایی که در خواب دیده می شود مانند تمثل دشمن به صورت سگ و مار و تمثل همسر به صورت کفش.

آنچه در حقیقت محسوس ماست صورتی از موجود خارجی است نه خود موجود خارجی آنچه حس می کنیم در حس ما هست و اما محسوس یعنی آن که از ما و از حس ما خارج است هر حکمی که به وسیله حس خود درباره آن می کنیم ناشی از حس ما نیست بلکه ناشی از فکر ما و نظر ماست.(۱)

رؤیا و حدیث نفس

« ... وَ یُعَلِّمُکَ مِنْ تَأْویلِ الْأَحادیثِ...!»

« ... و تعبیر احادیث را تعلیمت می دهد...!» (۶/یوسف)

کلمه « اَحادیث » جمع حدیث است و بسیار می شود از آن رؤیا را اراده می کنند، چون در حقیقت رؤیا هم حدیث نفس است، چه در عالم خواب امور به صورت هایی در برابر نفس انسان مجسم می شود، همانطور که در بیداری هر گوینده ای مطالب خود را برای گوش شنونده اش مجسم می کند. پس رؤیا هم مانند بیداری حدیث است.

این که گفته شده خواب صادق حدیث و گفتگوی ملائکه است و رؤیای کاذب گفتگوی شیطان است صحیح نیست، زیرا بسیار رؤیاها هست که نه مستند به ملائکه است و نه به شیطان، مانند رؤیاهایی که از حالت مزاجی شخص بیننده ناشی می شود.

۱- المیزان، ج ۱۴، ص ۴۷

مثل این که شخص دچار تب در خواب می بیند که حمام می کند، یا در هوای گرم در خواب تشنه می شود و خواب می بیند که در استخر آب تنی می کند و یا دچار سرمای شدید شده و خواب می بیند که برف یا تگرگ می بارد .

منظور از حدیث فرشته یا شیطان حدیث به معنای تکلم نیست بلکه مراد این است که خواب قصه و یا حادثه ای از حوادث را به صورت مناسبی برای انسان مصور و مجسم می سازد، همانطور که در بیداری گوینده ای همان قصه یا حادثه را به صورت لفظ درآورده و شنونده از آن به اصل مراد پی می برد.

و نیز حدیث ملک و شیطان نظیر این است که درباره شخصی که تصمیم دارد کار بکند و یا آن را ترک کند می گوییم: نفس او وی را حدیث کرد که فلان کار را بکند و یا ترک کند. معنای این حرف این است که او تصور کردن یا نکردن آن عمل را نمود. مثل این که نفس او به او گفت که بر تو لازم است این کار را بکنی و یا جائز نیست بکنی. معنای این که رؤیا از احادیث باشد این است که رؤیا برای نائم از قبیل تصور امور است، و عینا مانند تصوری است که از اخبار و داستان ها در موقع شنیدن آن می کند، پس رؤیا نیز حدیث است. حالا ـ یا از فرشته و یا از شیطان و یا از نفس خود انسان. این است مقصود آنهایی که می گویند رؤیا حدیث فرشته و یا شیطان است ولکن حق مطلب این است که رؤیا حدیث خود نفس است، به مباشرت و بدون واسطه ملک و یا شیطان.

مقصود از احادیثی که خداوند تأویل آن را به یوسف علیه السلام تعلیم داده بود اعم از احادیث رؤیاست، بلکه مقصود از آن مطلق احادیث یعنی مطلق حوادث و وقایعی است که به تصور انسان درمی آید، چه آن تصوراتی که در خواب دارد و چه آنهایی که در بیداری.

آری بین حوادث و ریشه های آنها که از آن ریشه ها منشأ می گیرند و همچنین غایاتی که حوادث به آن غایات و نتیجه ها منتهی می شوند اتصالی است که نمی توان آن را انکار کرد و یا نادیده گرفت. با همین اتصال است که بعضی با بعضی دیگر مرتبط می شود، بنابراین ممکن است بنده ای به اذن خدا به این روابط راه یافته باشد به طوری که از هر حادثه ای حوادث بعدی و نتیجه ای را که بدان منتهی می شود بخواند.(۱)

تفاوت مرگ و خواب

۱- المیزان، ج ۱۱، ص ۱۰۷

« اَللّهُ یَتَوَفَّی الْاَنْفُسَ حینَ مَوْتِها وَ الَّتی لَمْ تَمُتْ فی مَنامِها !»

« خداست که جان ها را در دم مرگ می گیرد و آنها هم که نمرده اند در خواب می گیرد. پس هر یک از جان ها که مرگش رسیده باشد نگه می دارد و آن دیگر را به بدنش برمی گرداند تا مدتی معین...!» (۴۲ / زمر)

در آیه فوق مراد از « اَنْفُسْ » ارواح است، ارواحی که متعلق به بدن هاست، نه مجموع روح و بدن، چون مجموع روح و بدن کسی در هنگام مرگ گرفته نمی شود، تنها جان ها گرفته می شود، یعنی علاقه روح از بدن قطع می گردد و دیگر روح به کار تدبیر بدن و دخل و تصرف در آن نمی پردازد .

در آخر آیه خدای تعالی همین ارواح و انفسی را که در هنگام خواب نمرده اند، تفصیل می دهد و آن را دو قسم می کند.

اوّل: آن ارواحی که قضای الهی بر مرگشان رانده شده، آن ارواح را که در ابتداء خواب گرفته بود نگه می دارد و دیگر به بدن ها برنمی گرداند.

دوّم: آن ارواحی که چنین قضایی بر آنها رانده نشده، آنها را روانه به سوی بدن ها می کند، تا آن که برای مدتی معین که منتهی الیه زندگی دنیاست زنده بمانند.

و این که مدت معین را غایت روانه کردن ارواح قرار داده، خود دلیل بر آن است که مراد به روانه کردن جنس روانه کردن است، بدین معنا که بعضی از انفس را یکبار ارسال می کند و بعضی را دو بار و بعضی را بیشتر و بیشتر تا برسد به آن مدت مقرر .

از این جمله، دو نکته استفاده می شود:

اوّل: این که نفس آدمی غیر بدن اوست، برای این که در هنگام خواب از بدن جدا می شود و مستقل از بدن و جدای از آن زندگی می کند.

دوّم: این که مردن و خوابیدن هر دو «توّفی» و قبض روح است. بله این فرق بین آنها هست که مرگ قبض روحی است که دیگر برگشتی برایش نیست، ولی خواب قبض روحی است که ممکن است روح دوباره برگردد.

مردم متفکر از همین خوابیدن و مردن متوجه می شوند که مدبر امر آنان خداست و روزی همه آنان به سوی خدا برمی گردند و خداوند سبحان به حساب اعمالشان می رسد.(۱)

گروه بندی رؤیا ها

۱ رؤیا های ناشی از تخیّلات نفسانی

این موضوع قابل انکار نیست که رؤیا امری است ادراکی، که قوه خیال در آن مؤثر و عامل است. این قوه از قوای فعالی است که دائما مشغول کار است. بسیار می شود که عمل خود را از جهت اخباری که از ناحیه حس لامسه و یا سامعه و امثال آن وارد می شود ادامه می دهد و بسیار هم می شود که صور بسیط و یا مرکب از صورتها و یا معانی که در خزینه خود دارد گرفته و آنها را تحلیل می کند، مانند تفصیلی که در صورت انسان تام الخلقه هست، گرفته به یک اعضاء از قبیل سر و دست و پا و غیر آن تحمیل می کند و یا بسائط را گرفته و ترکیب می نماید. مثلاً از اعضایی که جداجدا در خزینه خود دارد انسانی می سازد.

حال بسیار می شود که آنچه ترکیب کرده با خارج مطابقت می کند و بسیار می شود که مطابقت نمی کند، مانند این که انسانی بی سر و پا و یا ده سر بسازد.

اسباب و عوامل خارجی ای که محیط به بدن آدمی است از قبیل حرارت و برودت و امثال آن و همچنین عوامل داخلی ای که مؤثر بر آن می شود از قبیل مرض و ناملایمات و انحرافات مزاج و امتلاء معده و خستگی و غیر آن همه در قوه خیال و در نتیجه در رؤیاها تأثیر می گذارد.

لذا می بینیم که (در بیداری و یا در خواب) حرارت و یا برودت شدید در او اثر کرده و در خواب آتشی شعله ور و یا برف و سرمایی شدید مشاهده می کند و کسی که گرمای هوا در او اثر گذاشته و عرق او را جاری ساخته در خواب حمام گرم و یا برکه و خزینه و یا بارش باران را می بیند و نیز کسی که مزاجش منحرف و یا دچار امتلاء معده شده خوابهای پریشانی می بیند که سر و ته نداشته و چیزی از آن نمی فهمد.

۲ تأثیر خصوصیات فردی در رؤیا

۱- المیزان، ج ۱۷، ص ۴۰۷

اخلاق و سجایای انسانی تأثیر شدیدی در نوع تخیل آدمی دارد. کسی که در نوع بیداری دچار عشق و محبت به شخصی شده و یـا عملی را دوست می دارد به طوری که هیـچ گـاه از یاد آن غافل نیست او در خواب هم همان شـخص و همان چیز را می بیند.

و شـخص ضـعیف النفس که در بیـداری همواره دچـار ترس و وحشت است و اگر ناگهانی صـدایی بشـنود هزار خیال کرده و امور هولنـاک بی نهـایتی در نظرش مجسم می شود، او در خواب هم همین سـنخ امور را می بینـد. همچنین خشم و عـداوت و عجب و تکبّر و طمع و نظـایر آن هرکـدام آدمی را به تخیـل صورت هـای متسلسـلی منـاسب و ملاـیم خود وامی دارد و کمتر کسی است که یکی از این سجایای اخلاقی بر طبیعتش غالب نباشد.

و به همین جهت است که اغلب رؤیاهـا از تخیلاـت نفسانی است که یکی از آن اسـباب خارجی و یا داخلی طبیعی و یا داخلی اخلاقی، نفس را به تصور آنها واداشـته است. در حقیقت نفس آدمی در این رؤیاها همان کیفیت تأثیر و نحوه عمل آن اسباب را در خودش حکایت می کند و بس! و آن رؤیاها حقیقت دیگری غیر این حکایت ندارد!

این است آن حقیقتی که منکرین واقعیت رؤیـا را به انکار واداشـته و غیر آنچه ما گفتیم دلیل دیگری نداشـته و به غیر شـمردن عوامل نامبرده که گفتیم (در قوه خیال آدمی اثر می گذارند،) مطلب علمی دیگری ندارند.

ما هم آن را قبول و مسلم می داریم. چیزی که هست باید گفت دلیل نامبرده نمی تواند اثبات کند که به طور کلی هر چه رؤیا هست از این قبیل است و حقیقت و واقعیتی ندارد، بله این معنا را اثبات می کند که هر رؤیایی حقیقت نیست و این غیر مدعای ایشان است. مدعای ایشان این است که همه خواب ها خالی از حقیقت است.

۳ رؤیاهای واقعی

هیچ یک از ما نیست که در زندگی خود خواب هایی ندیده باشد که به پاره ای امور خفیه و یا مشکلات علمی و یا حوادث آینده از خیر و شر دلالتش نکرده باشد. از هر که بپرسی یا خودش چنین رؤیاها داشته و یا از دیگران شنیده است. چنین امری را نمی توان حمل بر اتفاق کرد و گفت که هیچ ارتباطی میان آنها و تعبیرشان نیست، مخصوصا رؤیاهای صریحی که اصلاً احتیاج به تعبیر ندارد.

خواب هایی هست که رؤیای صالحه و صادقه است و از حقایقی پرده برمی دارد که هیچ راهی به انکار آن نیست و نمی توانیم بگوییم هیچ گونه رابطه ای بین آنها و بین حوادث خارجی و اموری که کشف و پیش بینی شده، وجود ندارد.

به طور کلی هیچ یک از رؤیاها خالی از حقیقت نیست. به این معنا که این ادراکات گوناگونی که در خواب عارض بر نفس آدمی می شود و ما آنها را رؤیا می نامیم ریشه ها و اسبابی دارند که باعث پیدایش آنها در نفس و ظهورشان در خیال می شود. وجود این ادراکات حکایت از تجسم آن اصول و اسبابی می کند که اصول و اسباب آنهاست. بنابراین برای هر رؤیایی تعبیری هست. لکن بعضی از آنها عوامل طبیعی و بدنی در حال خواب است. تأویل بعضی دیگر عوامل اخلاقی است. بعضی دیگر سبب های متفرقه اتفاقی است مانند کسی که در حال فکر در امری به خواب می رود، و در خواب رؤیایی مناسب آن می بیند.

در آنچه گفته شد هیچ حرفی و بحثی نیست، بحث و رد و قبولی که هست درباره رؤیایی است که نه اسباب خارجی طبیعی دارد و نه ریشه اش اسباب مزاجی و یا اتفاقی است و نه مستند به اسباب داخلی و اخلاقی است و در عین حال با حوادث خارجی و حقایق کونی ارتباط هم دارد.(۱)

تحلیل علمی رؤیاهای واقعی

۱ رابطه رؤیا با وقوع حوادث از طریق انتقال

«...هذا تَأْویلُ رُءْیَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَها رَبّی حَقّا!»

۱- المیزان، ج ۱۱، ص ۳۶۵

«...این تعبیر رؤیای پیشین من است که پروردگارم آن را محقق کرد!» (۱۰۰/یوسف)

رؤیاهـایی که بـا حوادث خـارجی و مخصوصـا حوادثی که سـابقه قبلی ندارنـد ارتبـاط دارنـد از آنجایی که یکی از دو طرف ارتباط امری است معـدوم و نیامـده، از قبیل به خواب دیـدن این که پس از مـدتی چنین و چنان می شود و عینا هم بشود مورد اشـکال شده است، که معنا ندارد میان امری وجودی (رؤیا) و امری عدمی (حادثه نیامده) ارتباط برقرار شود و یا معقول نیست میـان رؤیـا و امری که به وسـیله یکی از عوامـل نـامبرده در قبـل، از حواس ظـاهری و اخلاقیـات و انحراف مزاج وارده بر نفس نشده، ارتباط برقرار گردد. مثلاً شخصـی بدون هیچ سابقه ای در خواب ببیند که فلان محل دفینه و گنجی نهفته است که سکه هـایش از جنس طلاـ و نقره است و فلاـن خصوصـیات راه هم دارد و شـکل و قیافه ظرف آن هم چنین و چنان است، آنگاه از خواب برخاسـته به آن نقطه برود و زمین را بکنـد و گنـج را به عین آن خصوصـیات در آنجا پیـدا کنـد، چون معنا نـدارد میان نفس آدمی و امری که به تمام معنی از حواس ظاهری و باطنی انسان غایب بوده، ارتباط برقرار شود.

و به همین جهت در جواب این اشـکال گفته انـد: این ارتبـاط از این راه برقرار می شود که نفس شـخص نـائِم نخست با سـبب حـادثه ارتبـاط پیـدا می کنـد، آن سـببی که فوق عـالم طبیعت قرار دارد و بعـد از برقرار شـدن ارتباط، میان نفس و آن سـبب، ارتباط دیگری برقرار می شود، میان آن و خود حادثه.

توضیح این که عوالم سه گونه اند:

یکی، عالم طبیعت، که عبارت است از عالم دنیا که ما در آن زندگی می کنیم و موجودات در آن صورت هایی هستند مادی، که بر طبق نظام حرکت و سکون و تغییر و تبدل جریان می یابد.

عـالم دوّم، عـالم مثـال است که مافوق این عالم قرار دارد. به این معنا که وجودش مافوق وجود این عالم است (نه این که فوق مکانی باشـد) و در آن عالم نیز صور موجودات هست، اما بدون ماده، که آنچه حادثه در این عالم حادث می شود از آن عالم نازل می گردد و باز هم به آن عالم عود می کند و آن عالم نسبت به این عالم و حوادث آن سمت علیّت و سببیت را دارد.

عـالم سوم، عـالم عقـل است که مـافوق عالم مثال است، یعنی وجودش مافوق آن است (نه جایش). در آن عالم نیز حقایق این عـالم و کلیـاتش وجود دارد، امـا بـدون ماده طبیعی و بـدون صورت مثالی، که آن عالم نسبت به عالم مثال نیز سـمت علیّت و سببیت را دارد.

نفس آدمی به خاطر تجرّدش، سنخیتی، هم با عالم مثال دارد و هم با عالم عقل. وقتی انسان به خواب رفت و حواسش دست از کـار کشیـد، طبعـا از امور طبیعی و خارجی منقطع شـده و متوجه به عالم مثال و عقل که خود هم سـنخ آنهاست می شود و در نتیجه پاره ای از حقایق آن عوالم را به مقدار استعداد و امکان مشاهده می نماید.

۲ درجات وضوح رؤیا

اگر نفس، کامل و متکمن از درک مجرّدات عقلی باشـد، آن مجردات را درک نموده و اسـباب کائنات را آن طور که هسـت یعنی به طور کلیّت و نوریّت در پیش رویش حاضـر می سازد و اگر آن مقدار کامل نبود که به طور کلیّت و نوریّت اسـتحضار کنـد، به نحو حکایت خیالی و به صورت ها و اشـکال جزئی و مادی که با آنها مأنوس است حکایت می کنـد، آنطور که خود ما در بیداری مفهوم کلی سـرعت را با تصور جسمی سریع الحرکت حکایت می کنیم و مفهوم کلی عظمت را به کوه و مفهوم کلی رفعت و علو را به آسـمان و اجرام آسـمانی و شـخص مکار را به روباه و حسود را به گرگ و شـجاع را به شیر و همچنین غیر این ها را به صورت هایی که با آن مأنوس هستیم تشبیه و حکایت و مجسم می سازیم.

این صورتی است که نفس متمکن از ادراک مجردات آنطور که هست بوده باشـد و بتوانـد به آن عالم ارتقاء یابد، وگرنه تنها از عـالم طبیعت به عـالم مثال ارتقاء یافته و چه بسا در آن عالم حوادث این عالم را به مشاهـده علل و اسـبابش مشاهـده نمایـد، بدون این که با تغییر و تبدیل تصرفی در آن بکند.

و این گونه مشاهدات نوعا برای نفوسـی اتفاق می افتد که سـلیم و متخلق به صدق و صفا باشند. این آن رؤیاهایی است که در حکایت از حوادث صریح است.

۳ مثال سازی و تعبیر با قرینه یا ضد حادثه

چه بسا که نفس آنچه را که در آن عوالم مشاهده می کند با مثال هایی که بدان مأنوس است ممثل می سازد. مثلاً ازدواج (آینده) را به صورت جامه در تن کردن حکایت می کند و افتخار را به صورت تاج و علم را به صورت نور و جهل را به صورت ظلمت و بی نامی و گوشه نشینی را به صورت مرگ مجسم می سازد.

بسیار هم اتفاق می افتد که در آن عالم هر چه را مشاهده می کنیم نفس ما منتقل به ضد آن می شود، همچنان که در بیداری هم با شنیدن اسم ثروت منتقل به فقر و با تصوّر آتش به یخ و از تصور حیات منتقل به تصور مرگ می شویم....

از جمله مثال های این نوع رؤیاها، این خوابی است که نقل شده مردی در خواب دید به دستش مُهری است که با آن دهان و عورت مردم را مهر می کند. از ابن سیرین پرسید، در جواب گفت: تو به زودی مؤذن می شوی و در ماه رمضان مردم با صدای تو امساک می کنند.

از آنچه گذشت این معنا روشن گردید که رؤیاهای حق به یک انقسام اوّلی، تقسیم می شود به رؤیاهای صریحی که نفس نائم و صاحب رؤیا در آن هیچ گونه تصرفی و تمثیلی نکرده و قهرا و بدون هیچ زحمتی با تأویل خود منطبق می شود.

دوّم، رؤیاهای غیرصریحی که نفس صاحب رؤیا از جهت حکایت، در آن تصرف کرده است، حال یا به تمثیل و یا به انتقال از معنای رؤیا به چیزی که مناسب آن و یا ضد آن است.

این قسم رؤیا آن قسمی است که محتاج به تعبیر است، تا متخصص آن را به اصلش که در رؤیا مشاهده شده برگرداند. مثلاً تاجی را که می گوید در خواب دیده ام به افتخار، مرگ را به حیات و حیات را به فرج بعد از شدت و ظلمت را به جهل و حیرت را به بدبختی تعبیر کند.

آنگاه قسم دوم، به یک تقسیم دیگری منقسم می شود به دو نوع، یکی آن رؤیایی است که نفس صاحب رؤیا فقط یکبار در آن تصرف می کند و از آنچه دیده به چیز دیگری مناسب و یا ضد آن منتقل گشته و آن را حکایت می کند و یا فوقش از آن هم به چیز دیگری به طوری که برگرداندن آن به اصل و ریشه اش دشوار نیست.

۴ آشفتگی و بهم پیوستگی توالی انتقالات و دشواری تعبیر

قسم دوّم، آن رؤیایی است که نفس صاحبش به یک انتقال و دو انتقال اکتفا ننموده، مثلاً از آنچه دیده منتقل به ضدش شده و از آن ضد به مثل آن ضد و از مثل آن ضد به ضد آن مثل و همچنین بدون این که به حدی توقف کرده باشد انتقال بعد از انتقال و تصرف بعد از تصرف کرده، به طوری که دیگر مشکل است که تعبیر گو بتواند رؤیای نامبرده را به اصلش بر گرداند.

این گونه رؤیاها را اضغاث احلام می نامند، که تعبیر ندارد، برای این که یا دشوار است و یا ممکن نیست تعبیرش کرد، از این جا به خوبی روشن گردید که به طور کلی رؤیاها دارای سه قسم کلی هستند:

۱ رؤیاهای صریحی که احتیاجی به تعبیر ندارد.

۲ رؤیاهای آشفته یا اضغاث احلام،که از جهت دشواری و یا تعذر، تعبیر ندارد.

۳ رؤیاهایی که نفس صاحبش در آن به حکایت و تمثیل تصرف کرده است. این قسم از رؤیاهاست که تعبیر می شود.(۱)

رؤیا از نظر قرآن

در قرآن مجید مؤید آنچه در بالا گفته شد هست.

یکجا می فرماید: « هُوَ الَّذی یَتَوَفّیکُمْ بِاللَّیْلِ! – او کسی است که شما را در شب می گیرد!» (۶۰ / انعام)

در جای دیگر می فرماید:

« اَللّهُ یَتَوَفَّی الْاَنْفُسَ حینَ مَوْتِها وَ الَّتی لَمْ تَمُتْ فی مَنامِها فَیُمْسِکُ الَّتی قَضی عَلَیْهَا الْمَوْتَ وَ یُرْسِلُ الْاُخْری – خداست که جان ها را در موقع مردنش می گیرد و همچنین آنهایی که نمرده در خوابشان می گیرد، پس آن که مرگش فرارسیده نگه می دارد و آن دیگر را می فرستد!» (۴۲ / زمر)

۱- المیزان، ج ۱۱، ص ۳۶۹

ظاهر این دو آیه این است که نفوس در موقع خواب از بدن ها گرفته می شود و دیگر ارتباطی با حواس ظاهری بدن ندارند، و به نوعی انتقال و رجوع و منتقل به عالم ربوبی می شوند که بی شباهت به مرگ نیست.

خدای تعالی در کلام خود به هر سه قسم رؤیای نامبرده اشاره کرده است:

از قسم اوّل، رؤیای ابراهیم و رؤیای مادر موسی و پاره ای از رؤیاهای رسول خدا صلی الله علیه و آله را آورده است.

قسم دوم را هم در جمله «اضغاث احلام خواب های آشفته» اشاره کرده، که چنین رؤیاها هم هست.

و از قسم سوم، رؤیای یوسف و رؤیاهای دو رفیق زندان او و رؤیای پادشاه مصر که هر سه را در سوره یوسف آمده، برشمرده است.(۱)

درباره کلام و ساخت آن نزد انسان

انسان چگونه کلام را می سازد ؟

۱- المیزان، ج ۱۱، ص ۳۷۲

«...مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللّهُ....» (۲۵۳/بقره)

«...بعضی از پیامبران کسی بوده، که خدا با وی سخن گفت... .»

حقیقت کلام و تعریف آن در عرف ما بنی آدم چیست ؟

آدمی به خاطر احتیاجش به تشکیل اجتماع و تأسیس مدنیت به حکم فطرت به هر چیزی که اجتماع بدان نیازمند است، هدایت شده است. یکی از آن ها سخن گفتن است تا به وسیله آن مقاصد خود را به یکدیگر بفهمانند و فطرتش او را در رسیدن به این هدف هدایت کرده، به این که از راه صدایی که از حلقومش بیرون می آید، این حاجت خود را تأمین کند، یعنی صدای مزبور را در فضای دهانش قطعه قطعه نموده و از ترکیب آن قطعه ها علامت هایی به نام کلمه درست کند، که هر یک از آن ها علامت معنایی که دارد بوده باشد، چون به جز این علامت های قراردادی هیچ راه دیگری نداشت، تا به طرف مقابل خود بفهماند در دل چه دارد و چه می خواهد.

به همین جهت است که می بینیم واژه ها در زبان های مختلف با همه وسعتش دائر مدار احتیاجات موجود بشر است، یعنی احتیاجاتی که بشر در طول زندگی و در زندگی عصر حاضرش به آن ها برمی خورد.

باز به همین جهت است، که می بینیم روز به روز دامنه لغت ها گسترش می یابد. هرقدر تمدّن و پیشرفت جامعه در راه زندگیش بیشتر می شود لغت ها هم زیادتر می شود.

کلام وقتی تحقق می یابد که انسان در ظرف اجتماع قرار گیرد، حتی اگر حیوانی هم اجتماعی زندگی کند، زبان و علامت هایی باید داشته باشد. اما انسان در غیر ظرف اجتماع تعاونی کلام ندارد. یعنی اگر فرض کنیم انسانی بتواند به تنهایی زندگی کند و هیچ تماسی با انسان های دیگر نداشته باشد، حتی اجتماع خانوادگی هم نداشته باشد چنین فردی قطعا احتیاج به کلام پیدا نمی کند، برای این که نیازمند به فهمیدن کلام غیر و فهماندن به غیر ندارد.

هم چنین هر موجود دیگر که در وجودش احتیاج به زندگی اجتماعی و تعاون ندارد، او زبان هم ندارد، مانند فرشته و شیطان.(۱)

کیفیت معنی در کلام

بشر در آغاز مفردات لغات را در مقابل محسوسات و امور جسمانی وضع کرد و هر وقت لغتی را به زبان می آورد شنونده به معنای مادی و محسوس آن منتقل می شد. سپس به تدریج منتقل به امور معنوی شد.

ترقّی اجتماع و پیشرفت انسان در تمدّن باعث می شد، وسایل زندگی دوشادوش حوائج زندگی تحوّل پیدا کند و مرتب رو به دگرگونی بگذارد، در حالی که فلان کلمه و اسم همان اسم روز اوّل باشد، مصداق و معنای فلان کلمه تغییر شکل دهد، در حالی که غرضی که از آن مصداق منظور بوده همان غرض روز اوّل باشد.

مثلاً روز اولی که بشر فارسی زبان کلمه (چراغ) را وضع کرد، برای ابزار و وسیله ای وضع کرد، که احتیاجش به نور را برطرف سازد و در روزهای اوّلی که این کلمه وضع شده بود، معنا و مصداقش یعنی آن وسیله ای که در شب های تاریک پیش پایش را روشن می کرد، عبارت بود از یک پیه سوز که سرامیک سازان آن روز هم همین پیاله پایه دار را می ساختند و نام آن را چراغ می گذاشتند. سپس این وسیله روشنایی به صورت های دیگر درآمد و در هر بار که تغییر شکل می داد، کمالی زائد بر کمال قبلی اش را واجد می شد، تا در آخر منتهی شد، به چراغ برقی که نه پیاله دارد و نه روغن و نه فتیله، باز لفظ چراغ را بر آن اطلاق می کنیم و این لفظ را به طور مساوی در مورد همه انحاء چراغ ها استعمال می کنیم.

۱- المیزان ج ۲، ص ۴۷۸

غرض و نتیجه ای که بشر روز اوّل را واداشت، تا پیاله پیه سوز را بسازد، آن غرض بدون هیچ تفاوتی در تمامی اشکال حاصل است و آن عبارت بود از روشن شدن تاریکی ها.

معلوم است، که بشر به هیچ یک از وسایل زندگی علاقه نشان نمی دهد و آن را نمی شناسد مگر به نتایجی که برایش و در زندگی اش دارند.

بنابراین ملاک در مقابل معنای حقیقی و عدم بقاء آن همان بقاء اثر است، که مطلوب از آن معناست. مادام که در معنای کلمه تغییری حاصل نشده کلمه در آن معنا استعمال می شود و به طور حقیقت هم استعمال می شود و در وسایل زندگی امروز که به هزاران هزار رسیده و همه در همین امروز ساخته می شود، کمتر وسیله ای دیده می شود که ذاتش از ذات روز اولش تغییر نکرده باشد.

با وجود این به خاطر همین که خاصیت روز اوّل را دارد، نام روز اوّل را بر آن اطلاق می کنیم.(۱)

نظام تشکیل کلام و الهام معنا

« وَ لَهُ ما سَکَنَ فِی الَّیْلِ وَ النَّهارِ وَ هُوَ السَّمیعُ الْعَلیمُ ! »

« و جمیع موجوداتی که در ظرف زمان جای دارند، همه ملک خدایند، او شنوا و داناست! » (۱۳ / انعام)

ملک حقیقی لیل و نهار و ساکنان در آن ها و جمیع حوادث و افعال و اقوالی که از آثار وجودی آنان است از آن خداست و هم چنین نظامی که در پهنای شگفت انگیز عالم جاری است به دست اوست.

او شنوای گفتارها و صداها و اشارت های ماست. او دانا به اعمال و افعال نیک و بد ما، عدل و ظلم ما، احسان و اسائه ما و سعادت و شقاوت هایی است که نفس ما کسب می کند.

۱- المیزان ج ۲، ص ۴۸۶

خدای سبحان این کارگاه عظیم جهان را در تحت شرایط و نظامی حیرت آور به گردش درآورده است و در تحت همان نظام نسل آدمی را زیاد کرده و نظام خاصی در بین افراد این نوع اجرا نموده و آن گاه وی را به وضع لغات و اعتبار سنن و وضع امور اعتباری و قراردادی هدایت نموده و پیوسته با ما و سایر اسباب قدم به قدم همراهی کرده و ما را لحظه به لحظه به معیت سایر اسباب و آن اسباب را به معیت ما در مسیر لیل و نهار به راه انداخته و حوادثی بیرون از شمار یکی پس از دیگری پدید آورده است.

تا آن جا که یکی از ما توانسته به کلامی لب بگشاید و همین که لب به کلامی گشود معنایی را در دلش الهام نموده و همان لفظ را دوباره در تعریف آن معنا بر زبانش جاری ساخته، تا کاملاً آن را از بر کرده و برای همیشه فهمیده، که این لفظ دارای این معناست. آن گاه مخاطبش را هم گوشی داد، تا بتواند آن صوت را از آن متکلّم بشنود و به محض شنیدن همان معنا را در دل او هم القاء نموده و به تعلیم الهی خود آن معنا را به قوه فکر او خورانیده و فهمانده و سپس مخاطب را با اراده خودش وادار کرده تا او هم لفظ مزبور را فقط در همان معنا به کار ببرد و او را از به کاربردن در معنایی دیگر بازداشته، تا بدین وسیله لغات را در بین بشر وضع نمود.

در همه این مراحل که سرانگشتان از شمردن اعداد آن عاجز است خودش قائد و آموزگار و راهنما و حافظ و مراقب بشر بود.(۱)

چگونه خلقت آغاز شد؟

مفهوم فاطر و ایجاد وجود از عدم

۱- المیزان ج ۷، ص ۳۷

« افِی اللّهِ شَکٌّ فاطِرِ السَّمواتِ وَ الْاَرْضِ...؟ »

(۱۰ / ابراهیم)

کلمه «فَطَرَ» در اصل به معنای پاره کردن از درازای پارچه و یا چیز دیگر است.

وقتی گفته می شود: «فَطَرْتُ الشیِّئِ فَطْرا» معنایش این است که آن را از طرف طول شکافتم و وقتی گفته می شود - فلان پارچه اَفْطَرَ فُطُورا - معنایش این است که قبول شکافتن و پاره شدن نمود.

در قرآن کریم هر جا که این ماده را به خدای تعالی نسبت داده به معنای ایجاد، ولی ایجاد به نوعی عنایت استعمال شده، مثل این که خدای تعالی عالم عدم را شکافته و از شکم آن موجودات را بیرون کشیده است و این موجودات مادامی موجودند که خدای تعالی دو طرف عدم را همچنان باز نگهداشته باشد و اما اگر آن ها را رها کند که به هم وصل شوند باز موجودات معدوم می شوند. همچنان که در سوره فاطر فرمود: « به درستی خدای تعالی آسمان ها و زمین را از این که نابود شوند نگه داشته و اگر بخواهند نابود شوند کیست بعد از خدا که آن ها را نگه دارد؟» (۴۱ / فاطر)

بنابراین، تفسیر کلمه «فَطَر» به «خلق» که عبارت است از جمع آوری اجزاء، تفسیر صحیحی نیست و اگر در بعضی عبارات دیده می شود، در حقیقت اشتباه است.(۱)

چگونگی ایجاد آسمان ها و زمین از عدم

۱- المیزان ج: ۱۲، ص: ۳۴

« اَلْحَمْدُلِلّهِ فاطِرِ السَّمواتِ وَ الْاَرْضِ...!» (۱ / فاطر)

مراد از آسمان ها و زمین روی هم عالمی است که به چشم می بینیم، که هم شامل آسمان ها و زمین می شود و هم شامل مخلوقاتی که در آن دو است.

در آیه فوق، مثل این که خدای تعالی عدم را پاره کرده و از درون آن آسمان ها و زمین را بیرون آورده است. بنابراین حاصل معنای آیه این می شود:

« حمد خدای را که پدید آرنده آسمان ها و زمین است، به ایجادی ابتدایی و بدون الگو» و بر این حساب کلمه «فاطِر» همان معنایی را می دهد که کلمه «بدیع» و «مُبْدِع» بدان معنا است، با این تفاوت که در کلمه «ابداع» عنایت بر نبودن الگوی قبلی است و در کلمه «فاطِر» عنایت بر طرد عدم و ایجاد چیزی است از اصل، مانند کلمه «صانِع» که به معنای آن کسی است که مواد مختلفی را با هم ترکیب می کند و از آن صورتی جدید که هیچ وجود نداشت درست می کند.(۱)

زمان و ماده اولیه خلق آسمان ها و زمین

«وَ هُوَ الَّذی خَلَقَ السَّمواتِ وَالْاَرْضَ فی سِتَّةِ اَیّامٍ وَ کانَ عَرْشُهُ عَلَی الْمآءِ!» (۷ / هود)

ظاهرا چیزی را که خدا به نام «سَماوات» به لفظ جمع ذکر کرده و با «اَرْض» مقارن ساخته و توصیف می کند که آن را در ظرف شش روز آفریده عبارت از طبقاتی است از یک مخلوق جهانی مشهود که بالای زمین ما قرار گرفته است.

خدا در توصیف خلقت آسمان ها و زمین یادآور شده که آن ها متفرق و متلاشی و باز و از هم دور بودند و خدا آن ها را به هم پیوسته کرده و گرد هم آورده و فشرده کرده و پس از آن که دور بودند به صورت آسمان درآورده، می فرماید:

« مگر ندیدند که آسمان ها و زمین از هم باز بودند و ما آن ها را به هم پیوستیم و هر چیز زنده ای را از آب قرار دادیم، آیا باز هم ایمان نمی آورند؟» (۳۰ / انبیاء)

۱- المیزان ج: ۱۷، ص: ۴

« ثُمَّ اسْتَوی اِلَی السَّماءِ وَ هِیَ دُخانٌ - آن گاه بر آسمان استیلا یافت در حالی که آسمان دود بود. پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید، گفتند: خواهان آمدیم. آن گاه در دو روز آن ها را هفت آسمان ساخت و در هر آسمان امر خاص آن را وحی کرد.» (۱۱ و ۱۲ / فصلت)

این آیه می رساند که خلقت آسمان ها در دو روز پایان یافت. البته «روز» یک مقدار معین و مشابه زمان است و لازم نیست که «روز» در هر ظرف و موقعی «روز» زمین باشد، که از یک دور حرکت وضعی زمین به دست می آید. کما این که یک روز در ماه زمین ما تقریبا بیست و نه روز و نصف روز از روزهای زمین است.

پس خدا، آسمان های هفتگانه را در دو برهه زمانی آفریده است.

چنان که در مورد زمین می فرماید:

« خَلَقَ الْأَرْضَ فی یَوْمَیْنِ - خدا زمین را در ظرف دو روز آفرید... و روزی های زمین را در چهار روز مقدر ساخت.» (۹ و ۱۰ / فصلت)

این آیه می گوید: زمین در ظرف دو روز آفریده شده، یعنی در دو دوره و طی دو مرحله و روزی های زمین را در چهار روز یعنی فصول چهارگانه اندازه گیری شده است.

پس آن چه از این آیات به دست می آید این است که:

اولاً - خلقت آسمان ها و زمین با این وصف و شکلی که امروز دارند از «عدم صرف» نبوده، بلکه وجود آن ها مسبوق به یک ماده متشابه متراکم و گرد هم آمده ای بوده که خدا اجزای آن را از هم جدا کرده و در دو برهه زمانی به صورت هفت آسمان درآورده است.

ثانیا - این موجودات زنده که می بینیم همگی از آب به وجود آمده اند و بنابراین ماده زندگی همان ماده آب است.

با آن چه گفتیم معنی آیه مورد بحث واضح می شود:

« هُوَ الَّذی خَلَقَ السَّمواتِ وَالْأَرْضَ فی سِتَّةِ اَیّامٍ!» - مراد از «خلق» که در این جا آمده همان گرد آوردن و جدا کردن اجزای آسمان و زمین از سایر مواد مشابه و متراکمی است که با آن مخلوط بوده است.

اصل خلقت آسمان ها در ظرف دو روز (دوره) بوده و خلقت زمین هم در دو روز (دوره) انجام گرفته و از شش دوره دو دوره دیگر برای کارهای دیگر باقی می ماند.

« وَ کانَ عَرْشُهُ عَلَی الْمآءِ! » (۷/هود)

« و عرش خدا روزی که آسمان ها و زمین را آفرید بر آب بود!»

تعبیر قرار داشتن عرش خدا روی آب کنایه از آن است که ملک خدا در آن روز بر این آب که ماده حیات است قرار گرفته بود.

مراد به «ماء» در جمله فوق غیر آن آبی است که ما آن را آب می نامیم که جزو آسمان ها و زمین است. چون سلطنت خدای سبحان قبل از خلقت آسمان ها و زمین نیز مستقر بود و بر روی آب مستقر بود، پس معلوم می شود آن آب غیر این آب بوده است.(۱)

ماده اولیه آسمان چه بود؟

«ثُمَّ اسْتَوی اِلَی السَّماءِ وَ هِیَ دُخانٌ...!» (۱۱ / فصلت)

- «وَ هِیَ دُخانٌ!»

جمله فوق چنین معنا می دهد که خدای تعالی متوجه آسمان شد تا آن را بیافرینند، که چیزی بود که خدا نامش را «دُخانٌ - دود» گذاشت و آن ماده ای بود که خدا به آسمانش درآورد و آن را هفت آسمان کرد، بعد از آن که از هم متمایز نبودند و همه یکی بود به همین جهت در آیه مورد بحث آن را مفرد آورد و فرمود: «ثُمَّ اسْتَوی اِلَی السَّماءِ!» و نفرمود: «اَلسَّمواتِ.»(۲)

شمارش و تقسیم بندی تکوینی زمان

« اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللّهِ اثْنا عَشَرَ شَهْرا فی کِتبِ اللّهِ یَوْمَ خَلَقَ السَّموتِ وَ الْاَرْضَ!» (۳۶ / توبه)

۱- المیزان ج: ۱۰، ص: ۲۲۲

۲- المیزان ج: ۱۷، ص: ۵۵۴

شماره ماه های سال دوازده ماه است که سال از آن ترکیب می یابد و این شماره ای است در علم خدای سبحان و شماره ای است که کتاب تکوین و نظام آفرینش از آن روزی که آسمان ها و زمین خلق شده و اجرام فلکی به راه افتاده و پاره ای از آن ها به دور کره زمین به گردش درآمدند، آن را تثبیت نمود.

ماه های قمری و دوازده گانه بودن آن ها اصل ثابتی از عالم خلقت دارد.

کلمه «ماه» مانند کلمه «سال» و «هفته» از لغاتی است که عموم مردم از قدیمی ترین اعصار آن ها را می شناخته اند.

اولین آگاهی که انسان پیدا کرده، آگاهی به تفاوت فصول چهارگانه سال بوده، بعدا متوجه شده که دوباره همین چهار فصل تکرار شده و هم چنین سه باره و چهارباره و آنگاه متوجه شده که هر یک از این فصول تقسیماتی دارند که کوتاه تر از خود فصل است و این تقسیمات را از اختلاف اشکال ماه فهمیده و دیده اند که در هر فصلی سه نوبت قرص ماه به صورت هلال در می آید و طول هر نوبت قریب به سی روز است. در نتیجه سال را که از یک نظر به چهار فصل تقسیم شده بود از این نظر به دوازده ماه تقسیم نموده (و برای هر ماهی نامی تعیین نمودند.) لکن باید دانست چهار فصلی که محسوس انسان است همان سال شمسی است.

با آن که حساب سال شمسی دقیق تر است ولی مردم سال قمری را به خاطر این که محسوس تر است و همه می توانند با نگاه به ماه استفاده خود را نموده و زمان را تعیین نمایند، پیروی می کنند.

این حساب تنها در کره ماه معتبر است و اما سایر کواکب و کرات آسمانی هر کدام حساب جداگانه ای دارند، مثلاً سال در هر یکی از کرات و سیارات منظومه شمسی عبارت است از مدت زمانی که در آن زمان فلان سیاره یک بار دور خورشید بچرخد. این حساب سال شمسی آن سیاره است. اگر سیاره ای دارای قمر یا اقمار بوده باشد البته ماه قمری آن ماه دیگری است.

پس این که فرمود: « اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللّهِ اثْنا عَشَرَ شَهْرا...،» ناظر است به ماه های قمری که گفتیم دارای منشأ حسی است و آن تحولاتی است که کره ماه به خود گرفته است.

قید جمله «عِنْدَ اللّهِ،» و جمله «فی کِتابِ اللّهِ یَوْمَ خَلَقَ السَّموتِ وَ الْاَرْضَ،» همه دلیل است بر این که عده نامبرده در آیه عده ای است که هیچ تغییر و اختلافی در آن راه ندارد، چون نزد خدا و در کتاب خدا دوازده است.

در سوره یس فرمود: « آفتاب را چنین قرار داد که در مدار معینی حرکت کند و ماه را چنین مقدر کرد که چون بند هلالی شکل خوشه خرما منزل هایی را طی نموده و دوباره از سر گیرد. نه آفتاب به ماه برخورد و نه شب از روز جلو بزند، بلکه هر یک از آن اجرام در مداری معین شناوری کنند!» (۳۸ تا ۴۰ / یس) پس دوازده گانه بودن ماه حکمی است نوشته در کتاب تکوین و هیچ کس نمی تواند حکم خدای تعالی را پس و پیش کند!

واضح است که ماه های شمسی از قراردادهای بشری است، گو این که فصول چهارگانه و سال شمسی این طور نیست اما ماه های آن صرف اصطلاح بشری است، به خلاف ماه های قمری که یک واقعیت تکوینی است و به همین جهت آن دوازده ماهی که دارای اصل ثابتی باشد همان دوازده ماه قمری است.(۱)

وجود حیات در سایر کرات آسمانی

« وَ لِلّهِ یَسْجُدُ ما فِی السَّمواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ مِنْ دابَّهٍ وَالْمَلائِکَهُ ! »

(۴۹/نحل)

«دابّه» به معنای هر چیزی است که تحرک و انتقال از جایی به جایی داشته باشد.

معنای آیه فوق این است که - « آن چه جنبنده در زمین و آسمان هست در برابر خدا خضوع نموده و انقیاد ذاتی که همان حقیقت سجده است دارند، پس حق او «خدای تعالی» است که پرستش و سجده شود.»

این آیه دلالت دارد بر این که در غیر کره زمین از کرات آسمان نیز جنبندگانی هستند که در آن جا مسکن داشته و زندگی می کنند.

عمومیت کلمه «دابّه» انسان و جن هر دو را شامل می شود، چون خدا در کلام خود برای جن نیز «دبیب - جنبش» را که برای سایر جنبندگان از انسان و حیوان است اثبات می کند. و از این که ملائکه را جداگانه اسم می برد کاملاً می توان فهمید که هر چند ملائکه نیز آمد و شد و حرکت و انتقال از بالا و پایین و به عکس دارند، لکن حرکت آنان از نوع جنبندگان و انتقال مکانی آنان نیست.(۲)

آب ، مایه حیات محسوس

۱- المیزان ج: ۹، ص: ۳۵۷

۲- المیزان ج: ۱۲، ص: ۳۸۵

«وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْ ءٍ حَیٍّ...!» (۳۰ / انبیاء)

از ظاهر سیاق آیه برمی آید که کلمه «جَعْل» به معنای خَلْق باشد و مراد این باشد که آب دخالت تامی در هستی موجودات زنده دارد، هم چنان که در سوره نور همین مضمون را آورده و فرموده:

« وَاللّهُ خَلَقَ کُلَّ دابَّهٍ مِنْ ماءٍ !»(۴۵/نور)

« و خداوند هر جنبنده را از آب آفرید!»

شاید واقع شدن این مضمون در سیاقی که در آن آیات محسوس را می شمارد، باعث شود که حکم در آیه شریفه منصرف به غیر ملائکه و امثال آن باشد، دیگر دلالت نکند بر این که خلقت ملائکه و امثال آنان هم از آب باشد.

مسئله مورد نظر آیه شریفه، یعنی ارتباط زندگی با آب، مسئله ای است که در مباحث علمی به خوبی روشن شده و به ثبوت رسیده است.(۱)

پایان دنیا و آغاز قیامت

آمادگی دنیا برای «یَوْمُ الْفَصْل»

۱- المیزان ج: ۱۴، ص: ۳۹۳

«فَاِذَاالنُّجُومُ طُمِسَتْ وَ اِذَا...!» (۷ تا ۱۴/مرسلات)

این آیات بیانگر روز موعودی است که از وقوع آن خبر داده و فرموده بود: « اِنَّما تُوعَدوُنَ لَواقِعٌ - آن چه به شما وعده دادند واقع خواهد شد!»

خدای سبحان روز موعود را با ذکر حوادثی که در آن واقع می شود و مستلزم انقراض عالم انسانی و انقطاع نظام دنیوی است معرفی می کند، نظیر: تیره شدن ستارگان، شکافتن زمین، متلاشی شدن کوه ها و تحول نظام دنیا به نظامی دیگر و این نشانی ها در بسیاری از سوره های قرآنی و مخصوصا سوره های کوچک قرآن از قبیل سوره نبأ، نازعات، تکویر، انفطار، انشقاق، فجر، زلزال، قارعه و غیر آن مکرر آمده است.

این معنا از بیانات کتاب و سنت به طور بدیهی معلوم است که نظام حیات در همه شئونش در آخرت غیر نظامی است که در دنیا دارد، چون خانه آخرت خانه ابدی است پس این که خدای تعالی نشئه قیامت و جزا را به وسیله مقدمات آن تعریف می کند و خاطرنشان می سازد که نشانی آن بر چیده شدن بساط دنیا و خراب شدن بنیان زمین آن و متلاشی شدن کوه های آن و پاره پاره شدن آسمان آن و انطماس نجوم آن و فلان و فلان است، در حقیقت از قبیل تحدید حدود یک نشئه به سقوط نظام حاکم بر نشئه ای دیگر است.

- «فَاِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ!»

در آن روز نور ستارگان و سایر آثار آن محو می شود، چون کلمه «طُمِس» به معنای زایل کردن اثر و محو آن است.

- «وَ اِذَا السَّماءُ فُرِجَتْ!»

در آن روز که آسمان پاره می شود، چون کلمه «فُرِج» به معنای پیدا شدن شکاف بین دو چیز است.

- «وَ اِذَا الْجِبالُ نُسِفَتْ!»

روزی که کوه ها از ریشه کنده می شوند و از بین می روند.

- «لِاَیِّ یَوْمٍ اُجِّلَتْ!»

این امور برای چه روزی تأخیر داده شده و خلاصه چه روزی صورت می گیرد؟

- « لِیَوْمِ الْفَصلِ!»

این امور تأخیر انـداخته شده برای روز فصل - منظور از روز فصل روز جزاست که در آن، خدای تعالی بین خلایق فصل قضاء می کند.

-« وَ ما اَدْریکَ ما یَوْمُ الْفَصْلِ؟»

-« تو چه می دانی که یوم الفصل چیست؟ »(۱)

تمام شدن عمر ماه و خورشید در زمان مقرر

« وَ سَخَّرَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ کُلٌّ یَجْری لِاَجَلٍ مُسَمًّی...!»(۲ / رعد)

«کُلٌّ یَجْری لِاَجَلٍ مُسَمًّی!» یعنی هر یک از شـمس و قمر تا اجلی معین جریان دارند، وقتی آن سـرآمد سـر رسـید، می ایستند. ممکن هست، بلکه رجحان هم دارد که بگوییم ضـمیر به همه آسمان ها و شمس و قمر بر می گردد، زیرا حکم جریان و سیر، حکمی است عمومی که همه این اجسام محکوم به آن هستند.

تـدبیر امر عالم هم به همین معناست که اجزای آن را به بهترین و محکم ترین نظم منظم سازد، به طوری که هر چیزی به سوی غایت مقصود از آن متوجه گشته، سیر کند و همین آخرین کمالی است که مخصوص به اوست و منتهی درجه و اجل مسمایی است که به سوی آن گسـیل شـده، هم چنین روبرهم، آن را بـا نظمی عـام و عالمی منظم سازد، به طوری که سـراپای عالم هم متوجه غایت کلی خود که همان رجوع و بازگشت به خداست بشود و در نتیجه بعداز دنیا آخرت هویداگردد.(۲)

هلاکت و بطلان وجود ابتدایی اشیاء

۱- المیزان ج: ۲۰، ص: ۲۳۸

۲- المیزان ج: ۱۱، ص: ۳۹۴

«لا اِلهَ اِلّا هُوَ کُلُّ شَیْ ءٍ هالِکٌ اِلّا وَجْهَهُ...!» (۸۸ / قصص)

هلاکت اشیاء عبارت است از بطلان وجود ابتدایی آن ها، به طوری که دنیا - نشئه اول - از وجود آن ها خالی شود و همه به نشئه آخرت منتقل گشته و به سوی خدا بازگشت کنند و نزد او قرار گیرند و اما بطلان مطلق، بعد از آن که هست شدند، صحیح نیست برای این که صریح قرآن آن را نفی کرده و آیات آن پشت سر هم می فرماید: بازگشت همه موجودات به سوی خداست و خدا منتهی و درگاه او رجعی و مصیر است:

« وَ هُوَ الَّذی یَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ یُعیدُهُ !»

« اوست که خلق را آغاز کرد و دوباره اش بر می گرداند!» (۲۷ / روم)

پس حاصل معنای آیه بدین قرار است که هر چیزی به زودی جای خالی کرده و به درگاه خدا می رود، مگر صفات کریمه خدا که منشأ فیض او هستند و بدون وقفه و تا بی نهایت مشغول افاضه فیض اند و یا به معنی دیگر، هر موجودی فنا در پی دارد و با رجوع به سوی خدا هلاک می شود، مگر ذات حقه ثابته خود او که بطلان و هلاک در او راه ندارد.

ضمنا انتقال از دنیا به آخرت در موجوداتی تصور دارد که دنیایی باشند ولی موجودات آخرتی مثل بهشت و دوزخ و عرش، هلاکت به این معنا ندارد چون از جایی به جایی منتقل نمی شوند.(۱)

بازگشت موجودات

« اِلَیْهِ مَرْجِعُکُمْ جَمیعا وَعْدَ اللّهِ حَقّا اِنَّهُ یَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ یُعیدُهُ...!»

(۴ / یونس)

سنت جاری خدا این است که نسبت به چیزی که می آفریند و افاضه وجود می کند، وسایلی را که موجب تکمیل خلقت آن است، در اختیارش می گذارد.

۱- المیزان ج: ۱۶، ص: ۱۳۷

پس هستی و زندگی و بهره وری هر شی ء – مادامی که وجود دارد و تا وقتی که منتهی به سرانجامی معین نشود – از ناحیه خداست و وقتی هم به پایان تعیین شده و مقدر خود برسد، از بین نمی رود و رحمت الهی که باعث وجود و بقاء و سایر ملحقات آن از قبیل زندگی، توانایی و دانایی و امثال آن بوده، باطل نمی شود و بلکه به پایان رسیدن یک موجود معنایش این است که خدا رحمتی را که گسترده بود، اکنون به سوی خود جذب می کند، زیرا چیزی که خدا از طرف خود افاضه کرده، «وجه» اوست و «وجه خدا» از بین رفتنی نیست.

بنابراین تمام شدن و به پایان رسیدن وجود اشیاء، آن گونه که ما خیال می کنیم فنا و بطلان آن ها نیست و بلکه رجوع و بازگشت به سوی خداست، چه آن که از نزد او فرود آمده بودند:

« و هرچه نزد خداست باقی است !» (۹۶ / نحل)

لذا کاری جز بسط و قبض ایجاد نشده:

خدا با بسط رحمت خود آغاز به خلقت اشیاء می کند و با قبض رحمت، موجودات را به سوی خود بازگشت می دهد. این قبض و بازگشت به سوی حق همان معاد است که به ما وعده داده اند.(۱)

موضوع رجعت

« هَلْ یَنْظُرُونَ اِلاّ اَنْ یَأْتِیَهُمُ اللّهُ فی ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ وَالْمَلائِکَهُ وَ قُضِیَ الْأَمْرُ وَ اِلَی اللّهِ تُرْجَعُ الْاُمُورُ!» (۲۱۰ / بقره)

« آیا انتظار این را دارند که خدا و ملائکه بر ابرها سوار شده نزد آنان بیایند و تکلیفشان یکسره شود؟ و بازگشت امور به خدای تعالی است!»

آیه فوق در روایتی از مرحوم صدوق از امام صادق علیه السلام به روز رجعت تفسیر شده است. روز رجعت یکی از مراتب روز قیامت است.

۱- المیزان ج: ۱۰، ص: ۱۱

روایاتی که رجعت را اثبات می کنـد هر چنـد آحاد آن با یکـدیگر اختلاف دارنـد، الّا اینکه با همه کثرتش متجاوز از پانصـد حـدیث است در یک جهت اتحاد دارند و آن یک جهت این است که سـیر نظام دنیوی متوجه به سوی روزی است که در آن روز آیـات خـدا به تمـام معنـای ظهور ظـاهر می شود، روزی که در آن روز دیگر خـدای سـبحان نافرمـانی نمی شود، بلکه به خلوص عبـادت می شود، عبـادتی که مشوب و آمیخته با هوای نفس نیست، عبادتی که شـیطان و اغوایش هیـچ سـهمی در آن ندارد.

روزی که بعضی از اموات که در خوبی و یا بدی برجسته بودند، یا ولی خدا بودند و یا دشمن خدا، دوباره به دنیا برمی گردند تا میان حق و باطل حکم شود.

این معنـا به ما می فهمانـد روز رجعت خود یکی از مراتب روز قیامت است هر چنـد که از نظر ظهور به روز قیامت نمی رسـد، چون در روز رجعت باز شر و فساد تا اندازه ای امکان دارد، به خلاف روز قیامت که دیگر اثری از شر و فساد نمی ماند.

باز به همین جهت روز ظهور حضـرت مهـدی علیه السـلام هم معلق به روز رجعت شـده است چون در آن روز هم حق به تمام معنا ظاهر می شود، هر چند که باز ظهور حق در آن روز کمتر از ظهور در روز رجعت است.

آنچه از کلاـم خـدای تعـالی درباره قیامت و اوصاف آن به دست می آیـد، این است که قیامت روزی است که هیـچ سـببی از اسـباب و هیـچ کـاری و شـغلی از خـدای سـبحان پوشـیده نیست، روزی است که تمامی اوهام از بین می رود و آیات خـدا در کمال ظهور ظاهر می شود.

در سراسـر آیات قرآنی و روایات هیـچ دلیلی به چشم نمی خورد که دلالت کند بر اینکه در آن روز عالم جسـمانی به کلی از بین می رود، بلکه بر عکس ادله ای به چشم می خورد که بر خلاف این معنا دلالت دارد، چیزی که هست این معنا استفاده می شود که در آن روز بشـر یعنی این نسـلی که خدای تعالی از یک مرد و زن به نام آدم و همسـرش پدید آورده قبل از قیامت از روی زمین منقرض می شود.

خلاصه میان نشـئه دنیا و نشـئه قیامت مزاحمت و مناقضتی نیست تا وقتی قیامت بیایـد دنیا به کلی از بین برود، همچنان که میان برزخ که هم اکنون اموات در آن عالمند، با عالم دنیا مزاحمتی نیست و دنیا هم مزاحمتی با آن عالم ندارد.(۱)

موضوع آخرالزمان

۱- المیزان ج: ۲، ص: ۱۵۹

« ... یَوْمَ یَأْتی بَعْضُ ایاتِ رَبِّکَ لا یَنْفَعُ نَفْسا ایمانُها لَمْ تَکُنْ امَنَتْ مِنْ قَبْلُ اَوْ کَسَبَتْ فی آ ایمانِها خَیْرا ....!»

« ... روزی که پاره ای از آیات پروردگارت بیاید کسی که از پیش ایمان نیاورده یا در مدت ایمان خویش کار خیری نکرده ایمان آوردنش سودش ندهد...!» (۱۵۸ / انعام)

این آیه اثر و خاصیت روز بروز و ظهور این آیات را که در حقیقت خصوصیت و اثر خود آیات نیز هست شرح می دهد، به این بیان که ایمان در روز ظهور آیات وقتی مفید است که آدمی در دنیا و قبل از ظهور آیات نیز به طوع و اختیار ایمان آورده و دستورهای خداوند را عملی کرده باشد.

و اما کسی که در دنیا ایمان نیاورده و یا اگر آورده در پرتو ایمانش خیری کسب نکرده و عمل صالحی انجام نداده و در عوض سرگرم گناهان بوده چنین کسی ایمانش، که ایمان اضطراری است، در موقع دیدار عذاب و یا در موقع مرگ سودی به حالش نمی دهد!

« کسانی که مرتکب گناهان می شوند و تا زمانی که مرگ یکی از آنها فرا رسد و آنگاه گوید که الان توبه کردم، برای چنین کسانی توبه ای در کار نیست!» (۱۸ / نساء)

ایمان نافع آن ایمانی است که اولاً از روی اختیار و طوع و رغبت بوده باشد نه اینکه دیدن مرگ و یا عذاب مضطر به ایمان آوردنش کرده باشد و ثانیا گناهان آنرا فاسد و تباه نساخته باشد.

ارتباط آیه با اخبار آخرالزمان

در تفسیر عیاشی از حضرت ابی جعفر و حضرت صادق علیه السلام روایت شده که در ذیل جمله: «یَوْمَ یَأْتی بَعْضُ ایاتِ رَبِّکَ لا یَنْفَعُ نَفْسا ایمانُها !» فرمودند: مقصود از این آیات طلوع آفتاب از مغرب و خروج جنبنده زمین و پدید آمدن دود است که انسان اگر به گناه اصرار ورزد و عمل ایمانی بجا نیاورد و این آیه ها ظاهر شود ایمانش سودی نخواهد داشت.

و نیز در همـان کتـاب از ابی بصـیر از یکی از دو بزرگوار سابق الـذکر روایت شـده که در ذیل جمله: « اَوْ کَسَبَتْ فی آایمانِها خَیْرا!» فرموده: مؤمن گنهکار کمی حسنات و کثرت گناهانش میان او و ایمانش حائل گشته و در نتیجه باعث می شود که وی در ایمانش کسب خیری نکرده باشد.

و در الـدر المنثور است که احمـد و عبـد بن حمید در مسـند خود و ترمذی و ابویعلی و ابن ابی حاتم و ابوالشـیخ و ابن مردویه همگی از ابی سـعید خـدری از رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله روایت کرده انـد که در تفسـیر جمله: «یَوْمَ یَأْتی بَعْضُ ایـاتِ رَبِّکَ!» فرموده است: این آیات عبارت است از طلوع آفتاب از مغربش.

مؤلف: از ظاهر این روایات برمی آیـد که از باب تطبیق کلی بر مصـداق باشـد و لیکن احتمال هم دارد که تفسـیر بوده باشد و مراد از بعض آیـاتی که در آیه شـریفه است همین آیـات بوده باشـد و به هر حـال روز طلوع آفتاب از مغرب روز بروز غضـب الهی است که مردم از شدت عذاب آن روز متوسل به ایمان می شوند، ولیکن ایمانشان سودی نمی بخشد.

مسأله طلوع آفتاب از مغرب در روایات بسـیاری از طرق شـیعه از امامان اهل بیت علیه السـلام و از طرق اهل سنت از جمعی از صحـابه رسول خـدا صـلی الله علیه و آله از قبیـل ابی سـعید خـدری، ابن مسـعود، ابی هریره، عبـداللّه بن عمر، حـذیفه، ابی ذر، عبداللّه بن عباس... و غیر ایشان با اختلاف وارد شده است

نظریه هـای علمی امروز هم انکار نـدارد که ممکن است روزی کره زمین بر خلاف حرکتی که تا آن روز شـرقی بوده حرکت غربی کنـد و یـا دو قطب آن تغییر یـافته شـمالی اش جنـوبی و یـا جنـوبی اش شـمالی شود، حـال یـا بطور تدریـج همچنـان که رصـدخانه هـا آنرا پیش بینی نموده انـد و یـا آنکه یک حادثه جهانی و عمومی جوی این تحول را یک مرتبه به وجود بیاورد، البته همه این سخنان در جایی است که کلمه طلوع خورشید از مغرب در روایات رمز درباره سری از اسرار حقایق نبوده باشد.

به هر حـال، از جمله آیت هـایی که در روایـات ذکر شـده مسأله بیرون شـدن دابه الا‌رض و دخـان و خروج یاجوح و ماجوح است.

قرآن کریم نیز به این چنـد امر ناطق است و نیز از آن جمله خروج مهدی علیه السـلام و نزول عیسـی بن مریم و خروج دجال و غیر آن است.

این چنـد امر گرچه از علا‌ئم آخرالزمـان است و لیکن بـودنش از آن آیت هـایی که در هنگـام بروزش تـوبه قبول نمی شود و ایمان سود نمی بخشد روشن نیست.

در تفسیر برهان از برقی نقل می کند که وی به سند خود از عبداللّه بن سلیمان عامری از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: همواره در روی زمین از ناحیه پروردگار حجتی که حلال و حرام خدا را بشناسد و به راه خدا دعوت کند بوده و خواهد بود و این رابطه بین خدا و خلق هیچگاه در زمین قطع نمی شود مگر چهل روز مانده به قیامت که در آن چهل روز خداوند حجت خود را از زمین برمی دارد، در آن روزها است که در توبه به روی گنهکاران بسته می شود و ایمان آوردن در آن ایام بی فایده است، گنهکاران و کفاری که تا آن روز توبه نکرده و ایمان نیاورده اند از بدترین خلقند و کسانی هستند که قیامت بر آنان قیام می کند.(۱)

شریعت اسلام

دقیق ترین و پیشرفته ترین قوانین

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۵۳۳ و ۵۳۹

« وَ اِذْ قالَ عیسَی ابْنُ مَرْیَمَ ... وَ مُبَشِّرا بِرَسُولٍ یَأْتی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ اَحْمَدُ ...!» (۶ / صف)

« و چون عیسی بن مریم به بنی اسرائیل گفت ... و به آمدن رسولی بعد از خودم که نامش احمد است بشارت می دهم ...!»

این قسمت از آیه به قسمت دوم از رسالت عیسی علیه السلام اشاره دارد.

بشارت عبارت است از خبری که شنونده از شنیدنش خوشحال گردد، معلوم است که چنین خبری چیزی جز از خیری که به شنونده برسد و عاید او شود، نمی تواند باشد، خیری که از بعثت پیامبر و دعوت او انتظار می رود این است که با بعثتش باب رحمت الهی به روی انسان ها باز شود و در نتیجه سعادت دنیا و عقبایشان به وسیله عقائد حقه و یا اعمال صالح و یا هر دو تأمین گردد.

بشارت به آمدن پیامبری بعد از پیامبری دیگر با در نظر گرفتن این که پیغمبر سابق دعوتش پذیرفته شده و جا افتاده و با در نظر داشتن وحدت دعوت دینی در همه انبیاء وقتی تصور دارد و دارای خاصیت بشارت است که پیامبر دوم دعوتی پیشرفته تر و دینی کامل تر آورده باشد، دینی که مشتمل بر عقائد حقه بیشتر و شرایع عادلانه تر برای جامعه و نسبت به سعادت بشر در دنیا و آخرت فراگیرتر باشد وگرنه انسان ها از آمدن پیامبر دوم چیز زائدی عایدشان نمی شود و از بشارت آمدنش خرسند نمی گردند.

اگر در معارف الهی که اسلام بدان دعوت می کند، دقت کنیم خواهیم دید که از شریعت های آسمانی دیگر که قبل از اسلام بوده دقیق تر و کامل تر است، مخصوصا توحیدی که اسلام بدان می خواند و یکی از اصول عقائد اسلام است و همه احکام اسلام بر آن اساس تشریع شده و بازگشت همه معارف حقیقی بدانست توحیدی است بسیار دقیق.

و هم چنین شرایع و قوانین عملی اسلام که در دقت آن همین بس که از کوچک ترین حرکات و سکنات فردی و اجتماعی انسان گرفته تا بزرگ ترین آن را در نظر گرفته و همه را تعدیل نموده و از افراط و تفریط در یک یک آن ها جلوگیری نموده و برای هریک حدی معین فرموده و در عین حال تمامی اعمال بشر را بر اساس سعادت پایه ریزی کرده و براساس توحید تنظیم فرموده است.

« هُوَ الَّذی اَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی وَ دینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدّینِ کُلِّهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ!»(۹ / صف)

« او کسی است که رسول خود را به هدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر همه ادیان غلبه دهد هرچند که مشرکین کراهت داشته باشند!»(۱)

ضمانت اجرائی قوانین اسلامی

اسلام ضمانت اجرا را در درجه اول به عهده حکومت اسلامی و در درجه دوم به عهده جامعه نهاد، تا تمامی افراد جامعه با تربیت صالحه علمی و عملی و با داشتن حق امر به معروف و نهی از منکر در کار حکومت نظارت کنند.

از مهم ترین مزایا که در این دین به چشم می خورد ارتباط تمامی اجزای اجتماع به یکدیگر است، ارتباطی که باعث وحدت کامل بین آنان می شود، به این معنا که روح توحید در فضائل اخلاقی که این آئین بدان دعوت می کند ساری و روح اخلاق نامبرده در اعمالی که مردم را بدان تکلیف فرموده جاری است، در نتیجه تمامی اجزای دین اسلام بعد از تحلیل به توحید برمی گردد و توحیدش بعد از تجزیه به صورت آن اخلاق و آن اعمال جلوه گر می کند، همان روح توحید اگر در قوس نزول قرار گیرد آن اخلاق و اعمال می شود و اخلاق و اعمال نامبرده در قوس صعود همان روح توحید می شود، هم چنان که قرآن کریم فرمود:

۱- المیزان ، ج: ۱۹ ص: ۴۲۶

« اِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَ الْعَمَلُ الصّالِحُ یَرْفَعُهُ!» (۱۰ / فاطر)

لغزش ها و خطرهائی است که غیر از توحیدی که ذکر شد، هیچ سنگری نیست که انسان را از آنها حفظ کند، به همین جهت است که اسلام اخلاق کریمه را که جزئی از طریقه جاریه او است براساس توحید پی ریزی نموده است، توحیدی که اعتقاد به توحید هم از شؤون آن است و لازمه این توحید و آن معاد این است که انسان هر زمان و هرجا که باشد روحا ملتزم به احسان و دوری از بدی ها باشد، چه این که تک تک موارد را تشخیص بدهد که خوبی است یا بدی است و یا نداند و چه این که ستایشگری، او را بر این اخلاق پسندیده ستایش بکند و یا نکند و نیز چه این که کسی با او باشد که بر آن وادار و یا از آن بازش بدارد یا نه، برای این که چنین کسی خدا را با خود و دانای به احوال خود و حفیظ و قائم بر هر نفس می داند و معتقد است که خدای تعالی عمل هر انسانی را می بیند و نیز معتقد است که در ماورای این عالم روزی است که در آن روز هر انسانی آن چه را که کرده حاضر می بیند (چه خیر و چه شر،) و در آن روز هرکسی بدان چه کرده جزا داده می شود.(۱)

در قضاها و حکمت الهی

قضای حتمی الهی در محکومیت انسان به زندگی زمینی

۱- المیزان ، ج: ۴ ص: ۱۷۲

« وَ قُلْنا یا ادَمُ اسْکُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُکَ الْجَنَّهَ...!» (۳۵/بقره)

سیاق آیه به خوبی می رساند که منظور اصلی از خلقت آدم این بوده که در زمین سکونت کند، چیزی که هست راه زمینی شدن آدم همین بوده که نخست در بهشت منزل گیرد و برتری اش بر ملائکه و لیاقتش برای خلافت اثبات شود و سپس ملائکه مأمور به سجده برای او شوند و آن گاه در بهشت منزلش دهند و از نزدیکی به آن درخت نهیش کنند و او (به تحریک شیطان) از آن بخورد و در نتیجه عورتش و نیز از همسرش ظاهر گردد و در آخر به زمین هبوط کنند.

از این ریخت و سیاق به خوبی بر می آید: که آخرین عامل و علتی که باعث زمینی شدن آن دو شد، همان مسأله ظاهر شدن عیب آن دو بود و عیب نامبرده هم به قرینه ای که فرموده: « بر آن شدند که از برگ های بهشت بر خود بپوشانند...،» (۲۲ / اعراف) همان عورت آن دو بوده و معلوم است که این دو عضو، مظهر همه تمایلات حیوانی چون مستلزم غذاخوردن و نمو نیز هستند.

پس ابلیس هم جز این همی و هدفی نداشته، که (به هر وسیله شده) عیب آن دو را ظاهر سازد، گو این که خلقت بشری و زمینی آدم و همسرش، تمام شده بود و بعد از آن خدا آن دو را داخل بهشت کرد، ولی مدت زیادی در این بین فاصله نشد و خلاصه آن قدر به آن دو مهلت ندادند، که در همین زمین متوجه عیب خود شوند و نیز به سایر لوازم حیات دنیوی و احتیاجات آن پی ببرند، بلکه بلافاصله آن دو را داخل بهشت کردند و وقتی داخل کردند که هنوز روح ملکوتی و ادراکی که از عالم ارواح و

فرشتگان داشتند، به زندگی دنیا آلوده نشده بود، به دلیل این که فرمود:

« لِیُبْدِیَ لَهُما ما وُرِیَ عَنْهُما - تا ظاهر شود از آن دو آن چه پوشانده شده بود از آن ها ! » (۲۰ / اعراف)

و نفرمود: تا ظاهر شود از آن دو آن چه بر آن دو پوشیده بود. پس معلوم می شود، پوشیدگی های عیب های آن دو موقتی بوده و یک دفعه صورت گرفته، چون در زندگی زمینی ممکن نیست برای مدتی طولانی این عیب پوشیده بماند.

(و جان کلام و آن چه از آیات نامبرده بر می آید این است که وقتی خلقت آدم و حوا در زمین تمام شد، بلافاصله و قبل از این که متوجه شوند، عیب هایشان پوشیده شده و داخل بهشت شده اند.)

پس ظهور عیب در زندگی زمینی و به وسیله خوردن از آن درخت، یکی از قضاهای حتمی خدا بوده، که باید می شد و لذا فرمود:

« زنهار که ابلیس شما را از بهشت بیرون نکند، که بدبخت می شوید...! » (۱۱۷ / طه)

و نیز فرمود: « آدم و همسرش را از آن وضعی که داشتند بیرون کرد...،»(۳۶ / بقره)

و نیز خدای تعالی خطیئه آنان را بعد از آن که توبه کردند بیامرزید و درعین حال به بهشتشان برنگردانید، بلکه به سوی دنیا هبوطشان داد تا در آن جا زندگی کنند.

و اگر محکومیت زندگی کردن در زمین، با خوردن از درخت و هویدا گشتن عیب قضایی حتمی نبود و نیز برگشتن به بهشت محال نبود، باید بعد از توبه و نادیده گرفتن خطیئه به بهشت برگردند، (برای این که توبه آثار خطیئه را از بین می برد،) پس معلوم می شود علت بیرون شدن از بهشت و زمینی شدن آدم آن خطیئه نبوده، بلکه علت این بوده که به وسیله آن خطیئه عیب آن دو ظاهر گشته و این به وسیله وسوسه شیطان لعین صورت گرفته است.

در سوره طه در صدر قصه فرمود:

« وَ لَقَدْ عَهِدْنا اِلی ادَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْما - ما قبلاً با آدم عهدی بسته بودیم، اما او فراموشش کرد...،» (۱۱۵ / طه)

و باید دید این عهد چه بوده؟ آیا همان فرمان نزدیک نشدن به درخت بوده، که فرمود: « لا تَقْرَبا هـذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَکُونا مِنَ الظّالِمینَ؟» (۳۵ / بقره)

و یا اعلام دشـمنی ابلیس با آدم و همسـرش بوده، که فرمود: « اِنَّ هـذا عَـدُوٌّ لَکَ وَ لِزَوْجِکَ؟» (۱۱۷ / طه) و یا عهـد نامبرده به معنای میثاق عمومی است، که از همه انسان ها عموما و از انبیاء خصوصا، به وجهی مؤکدتر و غلیظ گرفته است.

معلـوم است آن خطیئه ای که در مقابـل این میثـاق قرار می گیرد، این است که آدمی از مقـام پروردگـارش غفلت بـورزد و با سرگرم شـدن به خود و یـا هر چیزی که او را به خود سـرگرم می کنـد، از قبیـل زخـارف حیـات دنیـای فـانی و پوسـنده، مقام پروردگارش را از یاد برد. (دقت فرمایید!)(۱)

آزمایش انسان ها در شداید، فقدان ها و مصایب

« وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْ ءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْاَمْوالِ وَ الْاَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ ! »(۱۵۵/بقره)

خدای تعالی در آیه مورد بحث به عموم شدایدی که ممکن است مسلمانان در راه مبارزه با باطل گرفتارش شوند، اشاره نموده و آن عبارت است از خوف، گرسنگی و نقص اموال و جان ها و نقص فرزندان و کم شدن مردان و جوانان در جنگ.

بعـد از آن که در آیه قبل مؤمنان را امر فرمود تا از صبر و نماز کمک بگیرنـد و نیز نهی فرمود از این که کشـتگان راه خـدا را مرده بخواننـد و آنان را زنـده معرفی کرد، اینک در این آیه علت آن امر و آن نهی را بیان می کند و توضـیح می دهد که چرا ایشان را به آن خطاب ها مخاطب کرد.

و آن علت این است که به زودی ایشان را به بوته آزمایشی می برد، که رسیدنشان به معالی برایشان فراهم نمی شود و زندگی شرافتمنـدانه شان صافی نمی شود و به دین حنیف نمی رسـند، مگر به آن آزمایش، آن عبارت است از جنگ و قتل، که یگانه راه پیروزی در آن این است که خود را در این دو قلعه محکم، یعنی صبر و نمـاز متحصن کننـد و از این دو نیرو مـدد بگیرنـد، علاوه بر آن دو نیرو، یک نیروی سوم هم داشته باشند، آن طرز فکر صحیح است، که هیچ قومی دارای این فکر

۱- المیزان ج ۱، ص ۱۹۶

نشدنـد مگر آن که به هـدفشان هرچه هم بلنـد بوده رسـیده اند و نهایت درجه کمال خود را یافته اند و در جنگ نیروی خارق العاده ای یافته و عرصه جنگ برایشان چون حجله عروس محبوب گشت و آن طرز فکر این است: که ایمان داشته باشند به این که کشـتگان ایشان مرده و نابود شده نیسـتند، و هر کوششی که با جان و مال خود می کنند، باطل و هدر نیست، اگر دشمن را بکشـند، خود را به زنـدگی ای رسانـده انـد که دیگر دشـمن با ظلم و جور خود بر آنان حکومت نمی کنـد و اگر خود کشـته شوند، به زندگی واقعی رسیده اند و بار ظلم و جور بر آنان تحکم ندارد، پس در هر دو صورت موفق و پیروزند.(۱)

درباره شب قدر

شب قدر، زمان تنظیم تقدیرات و برنامه ریزی سالانه

۱- المیزان ج ۱، ص ۵۳۰

«بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ!»

«به نام خداوند رحمان و رحیم!»

«اِنّا اَنْزَلْناهُ فی لَیْلَهِ الْقَدْرِ وَ ما اَدْریکَ ما لَیْلَهُ الْقَدْرِ؟»

«ما این قرآن عظیم الشأن را در شب قدر نازل کردیم و تو چه می دانی شب قدر چیست؟» (۱ و ۲ / قدر)

«لَیْلَهُ الْقَدْرِ خَیْرٌ مِنْ اَلْفِ شَهْرٍ!»

«شب قدر از هزار ماه بهتر و بالاتر است!» (۳ / قدر)

«تَنَزَّلُ الْمَلائِکَهُ وَ الرُّوحُ فیها بِأِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ کُلِّ اَمْرٍ،»

«در این شب فرشتگان و روح به اذن خدا از هر فرمان (و دستور الهی و سرنوشت خلق) نازل می شوند،» (۴ / قدر)

«سَلامٌ هِیَ حَتّی مَطْلَعِ الْفَجْرِ!»

این شب رحمت و سلامت و تهنیت است تا صبحگاه!» (۵ / قدر)

این سوره نزول قرآن در شب قدر را بیان می کند و آن شب را تعظیم نموده از هزار ماه بالاتر می داند، چون در آن شب ملائکه و روح نازل می شوند.

در این سوره آن شبی را که قرآن نازل شده، شب قدر نامیده است. ظاهرا مراد از قدر، تقدیر و اندازه گیری است، پس شب قدر، شب اندازه گیری است، خدای تعالی در آن شب حوادث یک سال را یعنی از آن شب تا شب قدر سال آینده را تقدیر می کند، زندگی، مرگ، رزق، سعادت، شقاوت و چیزهایی دیگر از این قبیل را مقدر می سازد .

آیه ۴ تا ۶ سوره دخان هم که در وصف شب قدر است بر این معنا دلالت دارد:

« فیها یُفْرَقُ کُلُّ اَمْرٍ حکیمٍ، اَمْرا مِنْ عِنْدِنا اِنّاکُنّا مُرْسِلینَ، رَحْمَهً مِنْ رَبِّکَ اِنَّهُ هُوَ السَّمیعُ الْعَلیمُ !» (۴ و ۵ و ۶ / دخان)

چون فرق، به معنای جداسازی و مشخص کردن دو چیز از یکدیگر است و فرق هر امر حکیم جز این معنا ندارد که آن امر و آن واقعه ای که باید رخ دهد را با تقدیر و اندازه گیری مشخص سازند.

از این استفاده می شود که شب قدر منحصر در شب نزول قرآن و آن سالی که قرآن در آن شبش نازل شد نیست، بلکه با تکرر سنوات، آن شب هم مکرر می شود، پس در هر ماه رمضان از هر سال قمری شب قدری هست، که در آن شب امور سال آینده تا شب قدر سال بعد اندازه گیری و مقدر می شود.

در هر سال در آن شب همه امور احکام می شود، البته منظورمان احکام از جهت اندازه گیری است، خواهید گفت پس هیچ امری از آن صورت که در شب قدر تقدیر شده باشد در جای خودش با هیچ عاملی دگرگون نمی شود؟ در پاسخ می گوییم: نه، هیچ منافاتی ندارد که در شب قدر مقدر بشود ولی در ظرف تحققش طوری دیگر محقق شود، چون کیفیت موجود شدن مقدر، امری است و دگرگونی در تقدیر، امری دیگر است، هم چنان که هیچ منافاتی ندارد که حوادث در لوح محفوظ معین شده باشد، ولی مشیت الهی آن را تغییر دهد، هم چنان که در قرآن کریم آمده:

«یَمْحُو اللّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتبِ!» (۳۹ / رعد)(۱)

مفهوم سلامت در شب قدر

« سَلامٌ هِیَ حَتّی مَطْلَعِ الْفَجْرِ!» (۵ / قدر)

در این آیه «سَلامٌ هِیَ» اشاره است به این که عنایت الهی تعلق گرفته است به این که رحمتش شامل همه آن بندگانی شود که به سوی او روی می آورند و نیز به این که در خصوص شب قدر باب نقمت و عذاب الهی بسته باشد، بدین معنی که عذابی جدید نفرستد! لازمه این معنا آن است که طبعا در آن شب کید شیطان ها هم مؤثر واقع نمی شود!(۲)

در مدیریت سیاسی و اجتماعی

دستورالعمل های اجرائی برای همه مسلمانان

آفت اعتماد و رکون به ظالمین در اداره امور مسلمین

۱- المیزان ج :۲۰ ص: ۵۵۹

۲- المیزان ج :۲۰ص۵۶۴

« وَلاتَرْكَنُوآا اِلَی الَّذینَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّکُمُ النّارُ وَ ما لَکُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ مِنْ اَوْلِیآءَ ثُمَّ لا تُنْصَرُونَ!»

« به کسانی که ستم کرده اند متمایل نشوید که جهنمی می شوید و غیر خدا دوستانی ندارید و یاری نمی شوید!» (۱۱۳ / هود)

رکون به سوی ستم کـاران، یک نوع اعتمادی است که ناشـی از میل و رغبت به آنان باشـد، حال چه این رکون در اصل دین باشد، مثل این که پاره ای از حقایق دین را که به نفع آنان است بگوید و از آن چه که به ضرر ایشان است دم فرو بندد و افشاء نکند و چه این که در حیات دینی باشد مثل این که به ستم کاران اجازه دهد تا به نوعی که دل خواه ایشان است در اداره امور مجتمع دینی مـداخله کننـد و ولاـیت امـور عـامه را به دست گیرنـد و چه این که ایشـان را دوست بـدارد و دوسـتیش منجر به مخالطت و آمیزش با آنان شود و در نتیجه در شؤون حیاتی جامعه و یا فردی از افراد اثر سوء بگذارد.

نتیجه این عمل این است که راه حق از طریق باطل سلوک شود و یا حق با احیای باطل احیاء گشـته و بالاخره به خاطر احیائش کشته شود.

این آیه به منزله نتیجه ای است که از داسـتان های ملت های سـتم کاری استنتاج شده که خداوند به جرم ستم هایشان آن ها را هلاـک نموده است. ظلم آن ملت هـا تنهـا شـرک ورزیـدن و بت پرستیشـان نبود، بلکه از جمله کارهـای نکوهیـده آن هـا که خداوند

از آن نکوهش کرده پیروی از ستم کاران بوده، که نتیجه اش فساد در زمین بعد از اصلاح آن می شد و آن فساد عبارت بود از رسمیت دادن به سنت های ظالمانه که والیان جور باب کرده بودند و مردم هم از آن ها پیروی می کردند.(۱)

پرهیز از تمایل به دوستی کفار و بیگانگان

« لا یَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْکافِرینَ اَوْلِیاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنینَ وَ مَنْ یَفْعَلْ ذلِکَ فَلَیْسَ مِنَ اللّهِ فی شَیْ ءٍ اِلاّ اَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقیهً وَیُحَذِّرُکُمُ اللّهُ نَفْسَهُ وَ اِلَی اللّهِ الْمَصیرُ!» (۲۸/آل عمران)

« مؤمنین به هیچ بهانه ای نباید کفار را ولی و سرپرست خود بگیرند با این که در بین خود کسانی را دارند که سرپرست شوند وهر کس چنین کند دیگر نزد خدا هیچ حرمتی ندارد، مگر این که از در تقیه سرپرستی کفار را قبول کرده باشند و فراموش نکنند که در بین کسانی که ترس آورند خدا نیز هست و بازگشت همه به سوی خدا است!»

اگر ما کفار را اولیای خود بگیریم خواه ناخواه با آنان امتزاج روحی پیدا کرده ایم، امتزاج روحی هم ما را می کشاند به این که رام آنان شویم و از اخلاق و سایر شؤون حیاتی آنان متأثر گردیم.

و آنان می توانند در اخلاق و رفتار ما دست بیندازند دلیل بر این معنا آیه مورد بحث است که جمله « مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنینَ،» را قید نهی قرار داده و می فرماید مؤمنین کفار را اولیای خود نگیرند در حالی که با سایر مؤمنین دوستی نمی ورزند!

وقتی یک فرد مؤمن نسبت به کفار ولایت داشته باشد و این ولایت قوی هم باشد، خود به خود خواص ایمانش و آثار آن فاسد گشته و به تدریج اصل ایمانش هم تباه می شود.

به همین جهت است که در دنبال آیه مورد بحث اضافه کرد: « وَ مَنْ یَفْعَلْ ذلِکَ فَلَیْسَ مِنَ اللّهِ فی شَیْ ءٍ!»

(۲)

اصلاح بیماردلان جامعه اسلامی و جلوگیری از تمایل آن ها به بیگانگان

۱- المیزان ج :۱۱ ص: ۶۷

۲- المیزان ج :۳ ص: ۲۳۶

« فَتَرَی الَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ یُسارِعُونَ فیهِمْ یَقُولُونَ نَخْشی اَنْ تُصیبَنا دائِرَهٌ فَعَسَی اللّهُ اَنْ یَأْتِیَ بِالْفَتْحِ اَوْ اَمْرٍ مِنْ عِنْدِه فَیُصْبِحُوا عَلی ما اَسَرُّوا فی اَنْفُسِهِمْ نادِمینَ!»

« می بینی این بیماردلان به سوی یهود و نصارا می شتابند و می گویند: ما بیم آن داریم که بلا بر سر ما آید غافل از این که چه بسا خدای تعالی از ناحیه خود فتحی آورده و امری دیگر که خودش می داند پیش بیاورد، آن وقت است که این بیماردلان نسبت به آن چه در دل پنهان می داشتند پشیمان شوند!» (۵۲ / مائده)

ظاهر از عرف و اصطلاح قرآن کریم این است که مرض قلب عبارت است از شک و تردیدی که بر درک آدمی نسبت به آن چه مربوط به خدای تعالی و آیات اوست مستولی و چیره می شود و نمی گذارد قلب با آن معارف که همان عقائد دینی است جوش بخورد و انسان مبتلای به آن شک و تردید عقد قلبی نسبت به خدا و آیاتش داشته باشد.

خدای تعالی همان طور که برای دل ها قائل به بیماری است، برای علاج آن بیماری در آیاتی از قرآن کریمش علاج نیز پیشنهاد کرده است، از آن جمله در بیانی عام و کلی فرموده:

« یَهْدیهِمْ رَبُّهُمْ بِایمانِهِمْ !» (۹ / یونس) و نیز فرموده:

« اِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَ الْعَمَلُ الصّالِحُ یَرْفَعُهُ !» (۱۰ / فاطر)

بنابراین کسی که دچار مرض قلب است اگر بخواهد خود را مداوا و بیماری خود را برطرف سازد باید به سوی خدای عزوجل توبه ببرد و توبه عبارت است از ایمان به او و تذکر به افکار شایسته و اعمال صالح.(۱)

دستوراتی برای مدیریت اجتماعی در اسلام

۱- المیزان ج :۵ ص: ۶۲۰

سوره حجرات مشتمل بر مسائلی از احکام دین است، احکامی که با آن سعادت زندگی فردی انسان تکمیل می شود و نظام صالح و طیب در مجتمع او مستقر می گردد.

بعضی از آن مسائل ادب جمیلی است که باید بین بنده و خدای سبحان رعایت شود و پاره ای آدابی است که بندگان خدا باید در مورد رسول خدا صلی الله علیه و آله رعایت کنند، که در پنج آیه اول سوره آمده است.

بعضی دیگر آن، احکام مربوط به مسائلی است که مردم در برخورد با یکدیگر در مجتمع زندگی خود باید آن را رعایت کنند.

قسمتی دیگر مربوط به برتری هایی است که بعضی افراد بر بعض دیگر دارند و تفاضل و برتری افراد از اهم اموری است که جامعه مدنی انسان با آن منتظم می شود و انسان را به سوی زندگی توأم با سعادت و عیش پاک و گوارا هدایت می کند و با آن بین دین حق و باطل فرق می گذارد و می فهمد کدام دین حق است و کدام از سنن اجتماعی قومی است.(۱)

دستوراتی برای اداره رفتارهای اجتماعی مسلمانان

۱ نهی از مسخره کردن و عنوان بد دادن به دیگران

« یا اَیُّهَا الَّذینَ امَنُوا لا ـ یَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسی اَنْ یَكُونُوا خَیْرا مِنْهُمْ وَ لا ـ نِساءٌ مِنْ نِساءٍ عَسی اَنْ یَكُنَّ خَیْرا مِنْهُنَّ وَ لا تَلْمِزُوا اَنْفُسَكُمْ وَ لا تَنابَزُوا بِالْاَلْقابِ بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَالْایمانِ وَ مَنْ لَمْ یَتُبْ فَاُولئِكَ هُمُ الظّالِمُونَ!» (۱۱ / حجرات)

۱- المیزان ج :۱۸ ص: ۴۵۴

« ای کسانی که ایمان آورده اید هیچ قومی حق ندارد قومی دیگر را مسخره کند چه بسا که آنان از ایشان بهتر باشند، هیچ یک از زنان حق ندارند زنانی دیگر را مسخره کنند چون ممکن است آنان از ایشان بهتر باشند. هرگز عیب های خود را بر ملا مکنید که اگر عیب یکی از خودتان را بر ملا کنید در واقع عیب خود را بر ملا کرده اید و لقب بد بر یکدیگر منهید که این بد رقم یادآوری از یکدیگر است که بعد از ایمان باز هم یکدیگر را به فسوق یاد کنید و هرکس توبه نکند همه آنان از ستم کارانند!»

می فرماید: هیچ کسی را مسخره نکنید، چون ممکن است آن کس نزد خدا از شما بهتر باشد.

« وَ لا تَلْمِزُوا اَنْفُسَكُمْ!» کلمه لمز به معنای این است که شخصی را به عیبش آگاه سازی و اگر کلمه مزبور را مقید به قید « اَنْفُسَكُمْ خود را» نموده، برای اشاره به این است که مسلمانان در یک مجتمع زندگی می کنند و در حقیقت همه از همند و فاش کردن عیب یک نفر در حقیقت فاش کردن عیب خود است.

« وَ لا تَنابَزُوا بِالْاَلْقابِ!» به معنای این است که مسلمانان به یکدیگر لقب زشت از قبیل فاسق، سفیه و امثال آن ندهند!

۲ نهی از سوءظن، تجسس عیوب و غیبت دیگران

« یا اَیُّهَا الَّذینَ امَنُوا اجْتَنِبُوا کَثیرا مِنَ الظَّنِّ اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ وَ لا تَجَسَّسُوا وَ لا یَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضا اَیُحِبُّ اَحَدُكُمْ اَنْ یَأْكُلَ لَحْمَ اَخیهِ مَیْتا فَكَرِهْتُمُوهُ وَ اتَّقُوا اللّهَ اِنَّ اللّهَ تَوّابٌ رَحیمٌ!»

« هان ای کسانی که ایمان آورده اید! از بسیاری گمان ها اجتناب کنید که بعضی از گمان ها گناه است و از عیوب مردم تجسس مکنید و دنبال سر یک دیگر غیبت مکنید! آیا یکی از شما هست که دوست بدارد گوشت برادر مرده خود را بخورد؟ قطعا از چنین

کاری کراهت دارید و از خدا پروا کنید که خدا توبه پذیر مهربان است!» (۱۲ / حجرات)

منظور آیه مورد بحث نهی از پذیرفتن ظن بد است، می خواهد بفرماید: اگر درباره کسی ظن بدی به دلت وارد شد آن را نپذیر و به آن ترتیب اثر مده!

« وَ لا تَجَسَّسُوا وَ لا يَغْتَبْ !» تجسس به معنای پی گیری و تفحص از امور مردم است، اموری که مردم عنایت دارند پنهان بماند و تو آن ها را پی گیری کنی تا خبردار شوی!

کلمه غیبت عبارت است از این که در غیاب کسی عیبی از او بگویی که حکمت و وجدان بیدار تو را از آن نهی کند.

شارع اسلام از این جهت از غیبت نهی فرموده که: غیبت اجزای مجتمع بشری را یکی پس از دیگری فاسد می سازد و از صلاحیت داشتن آن آثار صالحی که از هر کسی توقعش می رود ساقط می کند و آن آثار صالح عبارت است از این که هر فرد از افراد جامعه با فرد دیگر بیامیزد و در کمال اطمینان خاطر و سلامتی از هر خطری با او یکی شود و ترسی از ناحیه او به دل راه ندهد و او را انسانی عادل و صحیح بداند و در نتیجه با او مأنوس شود نه این که از دیدن او بیزار باشد و او را فردی پلید بشمارد. در این هنگام است که از تک تک افراد جامعه آثاری صالح عاید جامعه می گردد و جامعه عینا مانند یک تن واحد متشکل می شود.

غیبت در حقیقت ابطال هویت و شخصیت اجتماعی افرادی است که خودشان از جریان اطلاعی ندارند و خبر ندارند که دنبال سرشان چه چیزهایی می گویند و اگر خبر داشته باشند و از خطری که این کار برایشان دارد اطلاع داشته باشند از آن احتراز می جویند و نمی گذارند پرده ای را که خدا بر روی عیوبشان انداخته به دست دیگران پاره شود.

این را هم باید دانست که در این کلام اشعار و یا دلالتی هست بر این که حرمت غیبت تنها درباره مسلمان است، به قرینه این که در تعلیل آن عبارت « لَحْمَ اَخيهِ » را آورده و ما می دانیم که اخوت تنها در بین مؤمنین است.(۱)

نمونه های مدیریت خوب و بد از نظر قرآن

۱- امین و مکین و حفیظ و علیم بودن در مدیریت امور

۱- المیزان ج :۱۸ ص: ۴۸۳

« وَ قالَ الْمَلِکُ ائْتُونی بِهِ اَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسی فَلَمّا کَلَّمَهُ قالَ اِنَّکَ الْیَوْمَ لَدَیْنا مَکینٌ اَمینٌ!»

« شاه گفت وی را نزد من آرید که او را محرم خویش کنم و همین که با او صحبت کرد، گفت اکنون تو نزد ما صاحب اختیار و امینی!» « قالَ اجْعَلْنی عَلی خَزائِنِ الْاَرْضِ اِنّی حَفیظٌ عَلیمٌ!»

« گفت خزینه های این سرزمین را به من بسپار که من نگه دار و دانایم!» (۵۴و۵۵ / یوسف)

کلمه «مَکینٌ» به معنای صاحب مقام و منزلت است، وقتی یوسف را نزد شاه آوردند و او با وی گفتگو کرد گفت: تو دیگر از امروز نزد ما دارای مقام و منزلتی هستی.

و این که حکم خود را مقید به امروز کرد برای اشاره به علت حکم بود و معنایش این است که تو از امروز که من به مکارم اخلاق تو و اجتناب از زشتی و فحشاء و خیانت و ظلم و همچنین به صبرت بر هر مکروهی پی بردم، فهمیدم یگانه مردی هستی که به خاطر حفظ طهارت و پاکی نفست حاضر شدی خوار و ذلیل شوی، مردی هستی که خداوند به تأییدات غیبی خود اختصاصت داده، علم به تأویل احادیث و رأی صائب و حزم و حکمت و عقل را به تو ارزانی داشته، دارای مقام و منزلت هستی و ما تو را امین خود می دانیم: و از این که به طور مطلق گفت: « مَکینٌ اَمینٌ» فهمانید که این مکانت و امانت تو عمومی است و خلاصه حکمی که کردیم هیچ قید و شرطی ندارد.

و این در حقیقت حکم و فرمان وزارت و صدارت یوسف بود.

بعـد از آن که شـاه فرمان مکانت و امانت یوسف را به طور مطلق صادر کرد، یوسف از او درخواست نمود که او را به وزارت مالیه و خزانه داری منصوب کند و امور مالی کشور و خزانه های زمین را که مراد از آن همان سـرزمین مصـر بوده باشد به وی محول نماید:

«قالَ اجْعَلْنی عَلی خَزائِنِ الْاَرْضِ اِنّی حَفیظٌ عَلیمٌ!»

و اگر این درخـواست را کرد به این منظـور بـود که امورمـالی کشـور و ارزاق را به مباشـرت خـود اداره کنـد و ارزاق را جمع آوری نموده برای سال های بعد که قهرا سال های قحطی خواهد بود و مردم دچار گرانی و گرسنگی خواهند شد ذخیره نماید و خودش بـا دست خویش آن ذخیره هـا را در میان مردم تقسـیم کنـد و به هر یک آن مقـداری که اسـتحقاق دارد بدهـد و از حیف و میل جلوگیری نماید.

و خود درخواست خویش را چنین تعلیل کرد که من حفیظ و علیم هسـتم، زیرا این دو صـفت از صـفاتی است که متصدی آن مقامی که وی درخواسـتش را کرده بود لازم دارد و بدون آن دو نمی تواند چنان مقامی را تصدی کند و از سـیاق آیات مورد بحث و آیات بعدش برمی آید که پیشنهاد پذیرفته شد و دست به کار آن چه می خواست گردید.(۱)

۲-نمونه بدترین مدیریت جامعه درتاریخ بشر

« یَقْدُمُ قَوْمَهُ یَوْمَ الْقِیمَهِ فَأَوْرَدَهُمُ النّارَ وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ !»

« او در روز قیامت پیشرو قوم خود خواهد بود و آنان را به سوی لبه آتش می برد که چه بد جایگاهی است برای ورود!» (۹۸ / هود)

فرعون در روز قیامت پیشاپیش قوم خود می آید زیرا در دنیا او را پیروی کردند و در نتیجه او به عنوان امامی از ائمه ضـلالت، پیشوایشان شده بود.

در جای دیگر قرآن نیز سخن از این پیشوایان ضلالت آمده و فرموده: « وَ جَعَلْناهُمْ اَئِمَّهً یَدْعُونَ اِلَی النّارِ!» (۴۱ / قصص)

آمـدن قیامت و پیشوا شـدن فرعون برای قومش و رفتنشان در آتش آن قـدر حتمی و یقینی است که گویا واقع شده و شـنونده آن را انجام شده حساب می کند.

۱- المیزان ج :۱۱ ص: ۲۷۳

خـدای تعالی درباره عـذاب قبل از قیامت قوم فرعون فرموده: عرضه بر آتش می شوند یعنی صـبح و شام آتش را به آنان نشان می دهند و درباره عذاب روز قیامت آن ها فرموده: فرمان می رسد که آل فرعون را در شدیدترین عذاب داخل سازید!

«وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ!» کلمه ورد به معنای آبی است که انسان و حیوانات تشنه به لب آن می آیند و از آن می نوشند.

« وَأُتْبِعُوا فی هذِهِ لَعْنَهً وَ یَوْمَ الْقِیمَهِ بِئْسَ الرِّفْدُ الْمَرْفُودُ!» (۹۹ / هود) یعنی قوم فرعون امر فرعون را متابعت کردند، لعنت خدایی هم آنان را متابعت کرد. لعنت خـدا عبارت است از دوری از رحمت او و رانـده شـدن از ساحت قرب او که به صورت عـذاب غرق تجسم یافت، ممکن هم هست بگوییم: لعنت، حکمی است مکتوب از خدای تعالی در نامه اعمالشان به این که از رحمت الهی دور باشند که اثر این دوری از رحمت، غرق شدن در دنیا و معذب شدن در آخرت باشد.

«بِئْسَ الرِّفْدُ الْمَرْفُودُ!» یعنی آن عطیه ای که در قیـامت به آنان داده می شود عطیه بـدی است و آن آتش است که اینان در آن افروخته می شوند!(۱)

۳-رسول اللّه «ص» اسوه حسنه درمدیریت جامعه

« لَقَدْ کانَ لَکُمْ فی رَسُولِ اللّهِ اُسْوَهٌ حَسَنَهٌ لِمَنْ کانَ یَرْجُوا اللّهَ وَ الْیَوْمَ الاْخِرَ وَ ذَکَرَاللّهَ کَثیرا!»

« در حالی که شـما می توانستید به رسول خدا به خوبی تأسـی کنید و این وظیفه هرکسی است که امید به خدا و روز جزا دارد و بسیار یاد خدا می کند!» (۲۱/احزاب)

کلمه« اُسْوَهٌ» به معنـای اقتـداء و پیروی است و در مورد رسول خـدا عبـارت است از پیروی او و این وظیفه همیشه ثـابت است و شما همیشه باید به آن جناب تأسی کنید.

معنـای آیه این است که یکی از احکام رسالت رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و ایمان آوردن شـما، این است که به او تأسـی کنید، هم در گفتارش و هم در رفتارش و شـما می بینید که او در راه خدا چه مشـقت هایی تحمل می کند و چگونه در جنگ ها حاضر شده، آن طور که باید جهاد می کند، شما نیز باید از او پیروی کنید.(۲)

مرگ و برزخ

برزخ، فاصله مرگ تا قیامت

۱- المیزان ج :۱۰ ص: ۵۷۲

۲- المیزان ج :۱۶ ص: ۴۳۲

«... وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ اِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ!» (۱۰۰/مؤمنون)

«... و از عقب آن ها عالم برزخ است تا روزی که برانگیخته شوند!»

کلمه برزخ به معنای حائل در میان دو چیز است و مراد از این که فرمود: برزخ در ماورای ایشان است، این است که این برزخ در پیش روی ایشان قرار دارد و محیط به ایشان است و اگر آینده ایشان را ورای ایشان خوانده، به این عنایت است که برزخ در طلب ایشان است، همان طور که زمان آینده اَمام و پیش روی انسان است.

این تعبیر به این عنایت است که زمان طالب آدمی است، یعنی منتظر است که آدمی از آن عبور کند.

و مراد از برزخ عالم قبر است که عالم مثال باشد و مردم در آن عالم که بعد از مرگ است زندگی می کنند تا قیامت برسد این آن معنایی است که سیاق آیه و آیاتی دیگر و روایات بسیار از طرق شیعه از رسول خدا «ص» و ائمه اهل بیت علیه السلام و نیز از طرق اهل سنت بر آن دلالت دارد.(۱)

مدت درنگ در قبر

« قالَ کَمْ لَبِثْتُمْ فِی الْأَرْضِ عَدَدَ سِنینَ ؟» (۱۱۲ / مؤمنون)

« آن گاه خدا به کافران گوید که می دانید شما چند سال در زمین درنگ کردید؟»

۱- المیزان ج: ۱۵، ص: ۹۷

این از جمله پرسش هایی است که خدا در قیامت از مردم می کند، که مدت درنگ شما در زمین چقدر بود؟ و این پرسش در چند جا از کلام مجیدش آمده و منظور از آن پرسش از مدت درنگ در قبور است، همچنان که آیه: « وَ یَوْمَ تَقُومُ السّاعَةُ یُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ ما لَبِثُوا غَیْرَ ساعَةٍ» (۵۵ / روم) و آیه «کَاَنَّهُمْ یَوْمَ یَرَوْنَ ما یُوعَدُونَ لَمْ یَلْبَثُوا اِلّا ساعَةً مِنْ نَهارٍ» (۳۵ / احقاف) و غیر از این دو از آیات دیگر بر آن دلالت دارد.

«قالُوا لَبِثْنا یَوْما اَوْ بَعْضَ یَوْمٍ فَسْئَلِ الْعادّینَ» (۱۱۳ / مؤمنون)

ظاهر سیاق این است که مراد از روز یک روز از روزهای معمولی دنیا باشد. اگر درنگ در برزخ را معادل بعضی از یک روز از روزهای دنیا کردند، از این باب است که خواسته اند عمر آن را در مقایسه با زندگی ابدی قیامت که آن روز بر ایشان مشهود می شود، اندک بشمارند.(۱)

عدم احساس زمان در برزخ

« وَ کَذلِکَ بَعَثْناهُمْ لِیَتَساءَلُوا بَیْنَهُمْ قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ کَمْ لَبِثْتُمْ قالُوا لَبِثْنا یَوْما اَوْ بَعْضَ یَوْمٍ قالُوا رَبُّکُمْ اَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ...!»

« چنین بود که بیدارشان کردیم تا از همدیگر پرسش کنند، یکی از آن ها گفت: چقدر خوابیدید؟ گفتند: روزی یا قسمتی از روز خوابیده ایم. گفتند پروردگارتان بهتر داند که چه مدت خواب بوده اید...» (۱۹ / کهف)

خدای تعالی خواب را بر اصحاب کهف مسلط نمود و در کنج غاری سیصد سال شمسی به خوابشان برد، وقتی بیدار شدند جز این به نظرشان نرسید که یک روز در خواب بوده اند و یا پاره ای از روز.

مکث هر انسان در دنیا و اشتغالش به زخارف و زینت های آن و دلباختگی اش نسبت به آن ها و غفلتش از ماسوای آن، خود آیتی است نظیر آیتی که در داستان اصحاب کهف است. همان طور که آن ها وقتی بیدار شدند خیال کردند روزی و یا پاره ای از روز خوابیده اند، انسان ها هم وقتی روز موعود را می بینند خیال می کنند یک روز و یا پاره ای از یک روز در دنیا مکث کرده اند.

۱- المیزان ج: ۱۵، ص: ۱۰۳

از اصحاب کهف سؤال شد «کَمْ لَبِثْتُمْ ؟» و آن ها گفتند: «لَبِثْنا یَوْما اَوْ بَعْضَ یَوْمٍ !» از همه انسان ها نیز در روز موعود سؤال می شود: «کَمْ لَبِثْتُمْ فِی الْاَرْضِ عَدَدَ سِنینَ؟» (۱۱۲ / مؤمنون) «قالُوا لَبِثْنا یَوْما اَوْ بَعْضَ یَوْمٍ!» (۱۱۳ / مؤمنون) و نیز می فرماید:«کَاَنَّهُمْ یَوْمَ یَرَوْنَ ما یُوعَدُونَ لَمْ یَلْبَثُوا اِلاّ ساعَةً مِنْ نَهارٍ!» (۳۵ / احقاف)(۱)

برگشت علم قبلی انسان بعد از مرگ و احیاء مجدد

«... فَلَمّا تَبَیَّنَ لَهُ قالَ اَعْلَمُ اَنَّ اللّهَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدیرٌ! »(۲۵۹ / بقره)

« یا مثل آن مردی که بر دهکده ای گذر کرد که با وجود بناهایی که داشت از سکنه خالی بود، از خود پرسید خدا چگونه مردم این دهکده را زنده می کند پس خدا او را صد سال بمیرانید، آن گاه زنده اش کرد و پرسید چه مدتی مکث کردی؟ گفت: یک روز و یا قسمتی از یک روز خداوند فرمود: (نه) بلکه صد سال مکث کردی، ... همین که بر او روشن شد که صد سال است مرده و اینک دوباره زنده شده گفت: می دانم که خدا به همه چیز توانا است ! »

این آیه در صدد بیان این است که: بعد از آن که مطلب برای این شخص روشن شد، او به خاطر خود رجوع می کند و به یاد می آورد که قبلاً هم به قدرت مطلقه و بی پایان الهی ایمان داشته است و گویا قبلاً بعد از آن که سوال « کجا خدا این ها را زنده می کند؟» در قلبش خطور کرده، به علم و ایمانی که به قدرت مطلقه خدا داشته، اکتفا نموده و بعد از آن که با مردن و زنده شدن خود، قدرت خدا را به چشم دیده، دوباره به قلب خود مراجعه نموده و همان ایمان و علم قبلی خود را تصدیق کرده و به خدای تعالی عرضه داشته که خدایا تو همواره برای من خیرخواهی می کنی و هرگز در هدایت به من خیانت نمی کنی و ایمانی که همواره دلم به آن اعتماد داشت: (که قدرت تو مطلق است!) جهل نبود، بلکه علمی بود که لیاقت آن را داشت که به آن اعتماد شود.(۲)

تنهائی و زندگی غیر اجتماعی انسان بعد از مرگ

۱- المیزان ج: ۱۳، ص: ۳۳۹

۲- المیزان ج: ۲، ص: ۵۶۰

« وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرِدی کَما خَلَقْنکُمْ اَوَّلَ مَرَّهٍ...» (۹۴ / انعام)

« همانـا شـما تـک تـک نزد مـا آمدیـد، چنـان که نخستین بـار شـما را آفریـدیم و آن چه را به شـما عطا کردیم پشت سـرتان واگذاشتید... !»

خـدای تعالی برای ما خبر می دهـد که انسان از این دنیا که محل حیات اجتماعی اوست به عالم دیگری به نام «برزخ» و سـپس به عالم آخرت کوچ می کند، ولی روش زندگی اش بعد از این دنیا انفرادی است.

یعنی ارتباطی با تعاون اجتماعی ندارد و به کمک و همکاری دیگران نیازمند نیست و تنها وجود خودش در تمام شـئون حیاتی مؤثر خواهـد بود و اگر این نظـام طبیعی و نوامیس مـادّی که در این عـالم مشاهـده می شود، در عالم بعـدی نیز حکمفرما بود، ناچار بایـد زنـدگانی برزخی و اخروی هم مانند حیات دنیوی بر اساس اجتماع و تعاون اسـتوار باشد، ولی انسان همینکه از این عـالم رخت بربست دیگر این جریانات را پشت سر انـداخته و متوجّه پروردگارش می شود، دیگر اثری از علوم عملی که ویژه محیط اجتماع و کار است نمی مانـد، دیگر لزوم اسـتخدام و تصـرّف و مـدنیت و اجتماع تعاونی و سایر احکام و قضاوت هائی که در دنیـا دارد بی مورد خواهـد بود، تنهـا انسـان است و اعمـالی که انجـام داده و نتایـج نیک و بـد آن ها. از این پس چهره حقایق بی پرده جلوه گرشده و خبر باعظمتی که مورداختلاف بود ظاهرمی شود.

آیه زیر نیز همین مطلب را بیان می کند:

« وَ نَرِثُهُ ما یَقُولُ وَ یَأْتِینا فَرْدا!»

« و آن چه را گوید به ارث بریم و تنها نزد ما بیاید!» (۸۰ / مریم)

امثال این آیات زیاد است و از این ها اسـتفاده می شود که روش زندگانی انسان بعد از دنیا عوض شده و دیگر به طور اجتماع و همکـاری زیست نمی کنـد و علـومی را که در این عـالم اختـراع کرده به کـار نمی بنـدد و جز از میوه عمـل و نـتیجه کـار و کوشش خود بهره ای نمی برد، حقیقت اعمالش در آن عالم ظاهر می شود و به پاداش آن ها می رسد.(۱)

ارزش مسلمان مردن!

۱- المیزان ، ج ۲ ، ص ۱۸۳

« ... فاطِرَ السَّمواتِ وَالْاَرْضِ اَنْتَ وَلِیِّ فِی الدُّنْیا وَ الْاخِرَهِ تَوَفَّنی مُسْلِما وَ اَلْحِقْنی بِالصّلِحینَ!»

« ... تویی فاطر آسمان ها و زمین! تو در دنیا و آخرت مولای منی، مرا مسلمان بمیران و قرین شایسته گانم بفرما!» (۱۰۱ / یوسف)

معنای درخواست (مرا مُسلم بمیران) این است که خدایا اخلاص و اسلام مرا مادامی که زنده ام برایم باقی بدار !

و به عبارت دیگر این است که تا زنده است مُسلم زندگی کند، تا در نتیجه دم مرگ هم مُسلم بمیرد و این کنایه است از این که خداوند او را تا دم مرگ بر اسلام پایدار بدارد، نه این که معنایش این باشد که دم مرگ مسلم باشم، هرچند در زندگی مسلم نبودم و نه این که درخواست مرگ باشد و معنایش این باشد که خدایا الان که دارای اسلامم مرا بمیران!

دل های اولیاء خدا و مُخْلِصینَ از بندگانش از راه اسم فاطر (که به معنای وجود لذاته خدا و ایجاد غیر خود است،) متوجه او می شوند.

یوسف علیه السلام هم که یکی از فرستادگان و مُخْلِصینَ او است در جایی که سخن از ولایت او به میان می آورد می گوید:

«... فاطِرَ السَّمواتِ وَالْاَرْضِ اَنْتَ وَلِیِّ فِی الدُّنْیا وَالْاخِرَهِ تَوَفَّنی مُسْلِما وَ اَلْحِقْنی بِالصّلِحینَ!»(۱)

مرگ و خواب

« وَ هُوَ الَّذی یَتَوَفّیکُمْ بِاللَّیْلِ وَ یَعْلَمُ ما جَرَحْتُمْ بِالنَّهارِ ثُمَّ یَبْعَثُکُمْ فیهِ لِیُقْضی اَجَلٌ مُسَمّیً ثُمَّ اِلَیْهِ مَرْجِعُکُمْ ثُمَّ یُنَبِّئُکُمْ بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ!»

۱- المیزان ج: ۱۱، ص: ۳۴۱

« و او چنان خدایی است که می میراند شما را در شب و می داند آن چه را که کسب می کنید به روز، بعد از آن برمی خیزاند شما را در آن روز، تا بگذرد آن موعدی که معین فرموده، سپس به سوی خدا است برگشت شما، آن گاه، آگاه می سازد شما را به آن چه که امروز می کنید!» (۶۰ / انعام)

مرگ و خواب، هر دو در قطع کردن رابطه نفس از بدن مشترکند، همان طوری که بعث به معنای بیدار کردن و بعث به معنای زنده کردن، هر دو در برقرار ساختن مجدد این رابطه شریک می باشند، زیرا هر دو باعث می شوند که نفس دوباره آن تصرفاتی را که در بدن داشت، انجام دهد.

خدای متعال شما را در شب می میراند در حالیکه می داند آن چه را که در روز عمل کرده و انجام دادید، ولی روح های شما را نگه نمی دارد، تا مرگ شان ادامه یابد بلکه برای این که اجل های معین شما به آخر برسد شما را دوباره زنده می کند و پس از آن به واسطه مرگ و حشر به سوی او بازخواهید گشت و شما را از اعمالتان که انجام داده اید، خبر خواهد داد.

این که فرمود: « یَتَوَفّیکُمْ - می گیرد شما را» و نفرمود: «یُتَوَفّی رُوحَکُمْ - می گیرد جان شما را» دلالت دارد بر این که حقیقت انسانی که ما از آن به کلمه «من» تعبیر می کنیم، همان روح انسانی است و بس و چنان نیست که ما خیال می کنیم که روح جزئی از انسان است و یا صفت و یا هیاتی است که عارض بر انسان می شود.

حقیقت آدمی تن خاکی او نیست، بلکه روح او است و بنابراین با قبض روح کردن ملک الموت، چیزی از این حقیقت گم نمی شود!

می فرماید: خدای تعالی آن کسی است که با علم به این که شما در روز چه کارها کرده اید در شب جان تان را گرفته و دوباره در روز بعد، مبعوث تان می کند.

«ثُمَّ یَبْعَثُکُمْ فیهِ لِیُقْضی آ اَجَلٌ مُسَمّیً....»

غرض از این بعث را، عبارت دانست از وفای به اجل مسمی و به کار بردن آن، آن اجل وقتی است که در نزد خدا معلوم و معین است و زندگی دنیوی انسان یک لحظه از آن تخطی نمی کند.(۱)

درباره ملائکه، تکالیف و وظایف آن ها

ذات ملائکه، نوع تکالیف و وظایف آن ها

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۸۴

« ... لا یَعْصُونَ اللّهَ ما اَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ!» (۶ / تحریم)

«... فرشتگانی که هرگز خدا را در آنچه دستورشان می دهد نافرمانی ننموده بلکه هر چه می گوید عمل می کنند!»

ملائکه خلقی از مخلوقات خداینـد، دارای ذواتی طاهره و نوریه، که اراده نمی کننـد مگر آن چه خدا اراده کرده باشد و انجام نمی دهند مگر آن چه او مأمورشان کرده باشد، هم چنان که فرمود:

« بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ. لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِاَمْرِه یَعْمَلُونَ از او در سخن پیشی نمی گیرند و هم به دستوراتش عمل می کنند.»

(۲۶ و ۲۷ / انبیاء)

و به همین جهت در عـالم فرشـتگان جزا و پاداشـی نیست، نه ثوابی و نه عقابی و در حقیقت ملائکه مکلف به تکالیف تکوینی اند. تکالیف تکوینی ملائکه به خاطر اختلافی که در درجات آنان هست، مختلف است:

« وَ ما مِنّا اِلّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ هیچ یک از ما نیست مگر آن که مقامی معلوم دارد.» (۱۶۴ / صافات)

« وَ مـا نَتَنَزَّلُ اِلاّـ بِـاَمْرِ رَبِّکَ لَهُ ما بَیْنَ اَیْـدینا وَ ما خَلْفَنا ما نازل نمی شویم مگر به امر پروردگار تو، که پشت و روی هستی ما از اوست !» (۶۴ / مریم)

جمله «لا يَعْصُونَ اللّهَ ما اَمَرَهُمْ خدای را در آن چه فرمانشان می دهد، نافرمانی نمی کنند،» (۶/تحریم) ناظر به این است که این فرشتگان ملتزم به تکلیف خویشند. جمله «يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ،» (۵۰/نحل) ناظر به این است که عمل را طبق دستور انجام می دهند.

ملائکه محض اطاعتند و در آن ها معصیت نیست. ملائکه نه در دنیا عصیان دارند، نه در آخرت.

تکلیف ملائکه از سنخ تکلیف معهود در مجتمع بشری ما نیست. در جامعه بشری اگر مکلف، موجودی دارای اختیار باشد و به اختیار خود اراده تکلیف کننده را انجام بدهد، مستحق پاداش می شود و اگر ندهد سزاوار عقاب می گردد، یعنی هم فرض اطاعت هست و هم فرض معصیت. اما در بین ملائکه که زندگی شان اجتماعی نیست و اعتبار در آن راه ندارد، تا فرض اطاعت و معصیت هر دو در آن راه داشته باشد، تکالیف هم معنای دیگری دارد.(۱)

وجود غیرجسمانی ملائکه

« جاعِلِ الْمَلئِكَهِ رُسُلاً اُولی اَجْنِحَهٍ مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ....»

(۱ / فاطر)

ملائکه موجوداتی هستند که در وجودشان منزه از ماده جسمانی اند، چون مادّه جسمانیّت در معرض زوال و فساد و تغییر است و نیز کمال در ماده تدریجی است و ازمبدأ سیر و حرکت می کند، تا به تدریج به غایت کمال برسد و ای بسا در بین سیر و حرکت به موانع و آفاتی برخورد و قبل از رسیدن به حد کمالش از بین برود، ملائکه این طور نیستند.

از این بیان روشن می شود، این که در روایات سخن از صورت و شکل و هیئت های جسمانی ملائکه رفته، از باب تمثل است و خواسته اند بفرمایند: فلان فرشته طوری است که اگر اوصافش با طرحی نشان داده شده، به این شکل درمی آید، به همین جهت انبیاء و امامانی که فرشتگانی دیده اند، برای آنان به آن صورت که نقل کرده اند، مجسم شده اند وگرنه ملائکه به صورت و شکل درنمی آیند.

۱- المیزان ، ج: ۱۹ ص: ۵۶۱

آری فرق است بین تمثل و شکل گیری: تمثل ملک به صورت انسان، معنایش این است که ملک در ظرف ادراک آن کسی که وی را می بیند، به صورت انسان درمی آید، در حالی که بیرون از ظرف ادراک او واقعیت و خارجیت دیگری دارد و آن عبارت است از صورتی ملکی. به خلاف تشکل و تصور، که اگر ملک به صورت انسان متصور و به شکل او متشکل شود، انسانی واقعی می شود، هم در ظرف ادراک بیننده، و هم در خارج آن ظرف و چنین ملکی هم در ذهن ملک است و هم در خارج و این ممکن نیست.

خدای سبحان این معنا را که برای تمثل کردیم، تصدیق دارد و در داستان مسیح و مریم می فرماید: « فَاَرْسَلْنا اِلَیْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَرا سَوِیّا ما روح خود را نزد او فرستادیم، پس برای او به صورت بشری تمام عیار ممثل شد.» (۱۷ / مریم)

و اما این که در سر زبان ها افتاده که می گویند: (ملک جسمی است لطیف، که به هر شکل درمی آید جز به شکل سگ و خوک، و جن جسمی است لطیف، جز این که جن به هر شکلی درمی آید حتی شکل سگ و خوک) مطلبی است که هیچ دلیلی بر آن نیست، نه از عقل و نه از نقل.(۱)

هدف وجودی ملائکه

« وَ النّازِعاتِ غَرْقا وَ النّاشِطاتِ نَشْطا...فَالْمُدَبِّراتِ اَمْرا... ! »(۱تا۵/نازعات)

از مطلق بودن آیه «جاعِلِ الْمَلئِکَهِ رُسُلاً اُولی اَجْنِحَهٍ مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ،»(۱/فاطر) فهمیده می شود که ملائکه خلق شده اند، برای همین که واسطه باشند میان خدا و خلق و برای انفاذ امر او فرستاده شوند. همان امری که در آیه « بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ. لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِاَمْرِه یَعْمَلُونَ،» (۲۷ / انبیاء) و آیه « یَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ،» (۵۰ / نحل) از آن سخن گفته است. بال قرار دادن برای ملائکه اشاره به همین واسطه بودن است.

۱- المیزان ، ج: ۱۷ ص: ۱۳

پس ملائکه جز واسطه بودن بین خدای تعالی و بین خلق او و انفاذ دستورات او در بین خلق، پُستی و کاری ندارند. این بر سبیل تصادف و اتفاق نیست که مثلاً خدای تعالی گاهی اوامر خود را به دست ایشان جاری سازد و گاهی مثل همان امر را بدون واسطه ملائکه خودش انجام دهد، خیر، تصادف نیست، چون در سنت خدای تعالی نه اختلافی هست و نه تخلفی، هم چنان که فرمود: « اِنَّ رَبّی عَلی صِراطٍ مُسْتَقیم!» (۵۶ / هود) و «فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللّهِ تَبْدیلاً وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللّهِ تَحْویلاً نه هرگز برای سنت خدا تبدیلی می یابی و نه تحویلی!» (۴۳ / فاطر)(۱)

نقش ملائکه در حوادث

«... فَالْمُدَبِّراتِ اَمْرا ! » (۱ تا ۵ / نازعات)

خدای تعالی ملائکه را واسطه بین خدا و حوادث دانسته و به عبارت دیگر ملائکه را اسبابی معرفی کرده که حوادث مستند به آن است. این موضوع منافات با این معنا ندارد که حوادث مستند به اسباب قریب و مادی نیز باشد. برای این که این دو استناد و این دو جور سببیت در طول همند، نه در عرض هم، بدین معنا که سبب قریب، علت پیدایش حادثه است و سبب بعید، علت پیدایش سبب قریب است.

هم چنان که منافات ندارد که در عین این که حوادث را به آنان مستند می کنیم به خدای تعالی هم مستند بسازیم و بگوئیم تنها سبب در عالم خدای تعالی است و چون تنها رب عالم اوست، برای این که گفتیم سببیت طولی است نه عرضی، استناد حوادث به ملائکه چیزی زاید بر استناد آن ها به اسباب طبیعی و قریبش ندارد، خدای تعالی استناد حوادث به اسباب طبیعی و ظاهری اش را تصدیق کرده، همان طور که استناد آن به ملائکه را قبول دارد.

و هیچ یک از اسباب در قبال خدای تعالی استقلال ندارد، تا رابطه خدای تعالی با مسبب آن سبب قطع باشد و باعث شود که نتوانیم آن مسبب را مسبب خدای تعالی بدانیم، همان طور که وثنیت (مشرکین) پنداشته و گفته اند: خدای تعالی تدبیر امور عالم را به ملائکه مقرب واگذار کرده، آری توحید قرآنی، استقلال از هر چیز را از هر جهت نفی کرده است. هیچ موجودی نه مالک خودش است و نه مالک نفع و ضرر و مرگ و حیات و نشور خود.

۱- المیزان ، ج: ۲۰ ص: ۲۹۷

بنابراین مَثَل موجودات در استنادش به اسباب مترتب یکی بر دیگری، از سبب قریب گرفته تا بعید و در انتها استنادش به خدای سبحـان تـا حـدودی و به وجهی بعیـد، مَثَـل کتابت است، که انسان آن را با دست خود و با قلم انجام می دهـد، این یک عمل اسـتنادی به قلم و اسـتناد دیگری به دست و اسـتناد دیگری به انسان دارد که با دست و قلم کتابت را انجام داده، هرچنـد سـبب مسـتقل و فاعـل حقیقی این عمـل خـود آدمی است و لکن این بـاعث نمی شـود که مـا نتـوانیم آن را به دست و قلم نیز اسـتناد دهیم.(۱)

چگونگی دخالت و واسطه بودن ملائکه در تدبیر

اشاره

« فَالْمُدَ بِّراتِ اَمْرا ! » (۵ / نازعات)

به طوری که از آیات قرآن کریم استفاده می شود ملائکه در صدور موجودات از ناحیه خدای تعالی و برگشتن آن ها به سوی او، واسـطه هسـتند بین خدا و خلق، به این معنا که اسـبابی هستند برای حدوث حوادث، اسبابی مافوق اسباب مادی و جاری در عالم ماده.

۱- وساطت ملائکه در مسأله عود

یعنی حـال ظهور نشـانه هـای مرگ و قبض روح و اجرای سؤال و ثواب و عـذاب قبر و سـپس میرانـدن تمـام انسان ها در نفخه صور و زنده کردن آن ها در نفخه دوم و محشور کردن آنان و دادن نامه اعمال و وضع میزان ها و رسیدگی به حساب و سوق به سوی بهشت و دوزخ، که بسیار واضح است و آیات دال بر این وساطت بسیار زیاد است.

۲- وساطت ملائکه در مرحله تشریع دین

یعنی نازل شـدن و آوردن وحی و دفع شـیطان ها از مـداخله در آن و تسدید و یاری دادن به رسول خدا صـلی الله علیه و آله و نیز تأیید مؤمنین و پاک کردن آنان از راه استغفار و طلب مغفرت کردن از خدا برای آنان، جای تردید و بحث نیست.

۳- وساطت ملائکه در تدبیر امور این عالم

بـا این که هر امری برای خـود سـببی مـادی دارد، دلیلش همین آیـات اول سوره مورد بحث است، که به طور مطلق ملائـکه را نازعات و ناشطات و سابحات و سابقات و مدبرات خوانده که بیانش گذشت.

۱- المیزان ، ج: ۲۰ ص: ۲۹۸

از جمله وساطت های آن ها یکی این است که بعضی از ملائکه مقام بلندتری دارند و امر خدای تعالی را گرفته به پایین تر خود می رسانند و در تدبیر بعضی امور پایین تر خود را مأمور می کنند و این در حقیقت توسطی است که دارنده مقام بلندترین بین خدا و بین پایین ترین آن دارد، مثل توسطی که ملک الموت در مسأله قبض ارواح دارد و پایین تر خود را مأمور به آن می کند. خدای تعالی از خود آنان حکایت کرده که گفته اند: « وَ ما مِنّا اِلّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُوم ! » (۱۶۴/صافات) و نیزفرموده: «مُطاعٍ ثَمَّ اَمینٍ!» (۲۱ / تکویر)(۱)

محل سکونت ملائکه و نحوه حرکت آن ها

« ... وَ اَوْحی فی کُلِّ سَماءٍ اَمْرَها وَ زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِمَصابیحَ وَ حِفْظا.... »(۱۲ / فصلت)

آسمان ها راه هایی هستند برای سلوک امر از ناحیه خدای صاحب عرش و یا آمد و شد ملائکه ای که حامل امر اویند. هم چنان که آیه:

« تَنَزَّلُ الْمَلائِکَهُ وَ الرُّوحُ فیها بِاِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ کُلِّ اَمْرٍ ملائکه و روح در آسمان ها به اذن پروردگارشان هر امری را نازل می کنند !» (۴/قدر) و آیه:

« فیها یُفْرَقُ کُلُّ اَمْرٍ حَکیمٍ در آن هر امر مقتضی تفصیل داده می شود!»(۴/دخان)

نیز تصریح دارند، به این که امر خدای را ملائکه از آسمان به زمین می آورند.

مراد از اوامر الهی ای که در زمین اجرا می شود، عبارتست از خلقت و پدید آوردن حوادث، که آن حوادث را ملائکه از ناحیه خدای صاحب عرش حمل نموده و در نازل کردنش طرق آسمان را طی می کنند، تا از یک یک آسمان ها عبور داده، و به زمین برسانند.

امر خدای تعالی را ملائکه هر آسمان حمل می کنند و به ملائکه آسمان پائین تر تحویل می دهند و نیز به طوری که آیه شریفه:

۱- المیزان ج ۲۰، ص ۲۹۶

« وَ کَمْ مِنْ مَلَکٍ فِی السَّمواتِ چه بسیار فرشتگان که در آسمان هایند!» (۲۶ / نجم) و آیه شریفه:

« لا یَسَّمَّعُونَ اِلَی الْمَلَاءِ الْاَعْلی وَ یُقْذَفُونَ مِنْ کُلِّ جانِبٍ سخن ملائکه آسمان ها به گوش آنان نمی رسد و اگر بخواهند گوش دهند، از هر طرف تیرباران می شوند!» (۸ / صافات)

استفاده می شود، آسمان ها مسکن ملائکه اند.

در نتیجه امر خدا یک نسبت به تک تک آسمان ها دارد، به اعتبار ملائکه ای که در آن ساکنند و نسبتی هم به فرقه فرقه های ملائکه دارد، به اعتبار این که حامل آن امرند و خداوند امر را به آنان تحمیل کرده، یعنی به ایشان وحی فرموده است.

در نتیجه از آن چه گفته شد، معلوم گردید که معنای آیه «... وَ اَوْحی فی کُلِّ سَماءٍ اَمْرَها !» (۱۲ / فصلت) این شد که خدای سبحان در هر آسمانی، امر آن آسمان را که منسوب و متعلق به خود آن آسمان است، به اهل آسمان یعنی ملائکه ساکن در آن وحی می کند.

۱- المیزان ، ج: ۱۷ ص: ۵۵۸.

سرعت حرکت و سرعت عمل ملائکه

« ... وَ السّابِحاتِ سَبْحا، فَالسّابِقاتِ سَبْقا، فَالْمُدَبِّراتِ اَمْرا!» (۱ تا ۵ / نازعات)

از ترتیب آیات فوق می فهمیم که تدبیر فرع بر سبق است و سبق فرع بر سبح است و این به ما می فهماند، سنخیتی در معانی منظور نظر آیات سه گانه است، پس مدلول سه آیه این است که ملائکه تدبیر امر می کنند، اما بعد از آن که به سوی آن سبقت جسته باشند و به سوی آن سبقت می جویند، اما بعد از آن که هنگام نزول به سوی آن سرعت می گیرند، پس نتیجه می گیریم مراد از «سابِحات» و «سابِقات» و «مُدَبِّرات» همان ملائکه است، به اعتبار نزولشان به سوی تدبیر که مأمور بدان شده اند.

ملائکه با همه اشیاء سروکار دارنـد، با این که هر چیزی در احاطه اسباب است و اسـباب درباره وجود او و عدمش، بقایش و زوالش و در مختلف احوالش با یکـدیگر نزاع دارنـد، پس آن چه خدای تعالی درباره آن موجود حکم کرده و آن قضایی که او درباره آن موجود رانـده و حتمی کرده، همان قضایی است که فرشـته مأمور به تـدبیر آن موجود به سوی آن می شـتابد و به مسئولیتی که به عهده اش واگذار شده می پردازد، در پرداختن به آن از دیگران سبقت می گیرد و سببیت سببی را که مطابق آن قضاء الهی است، تمام نموده و در نتیجه آن چه خدا اراده کرده، واقع می شود.

وقتی منظور از آیـات سه گـانه اشـاره به سـرعت گرفتن ملائکه بود، در نازل شـدن برای انجام آن چه بـدان مأمور شـده انـد و سبقت گرفتن به آن و تـدبیر امر آن به ناچـار بایـد دو جمله دیگر یعنی « وَ النّازِعـاتِ غَرْقا وَ النّاشِـطاتِ...،» را هم حمل کنیم بر انتزاع و خروجشان از موقف خطاب به موقف انجام مأموریت. پس نزع ملائکه به طور غرق عبارتست از این که شروع به نزول به طرف هـدف کنند، آن هم نزول به شدت و جدیت. نشط ملائکه عبارت است از خروجشان از موقفی که دارند به طرف آن هدف، هم چنان که سبح آنان عبارت است از شتافتن و سرعت گرفتن بعد از خروج و به دنبال آن سبقت گرفته امر آن موجود را به اذن خدا تدبیر می کنند.

بنا بر بیانی که گـذشت آیات پنجگانه، سوگنـد به وظیفه ای است که ملائکه دارنـد و وضـعی که در هنگام انجام ماموریت به خود می گیرنـد. از آن لحظه ای که شـروع به نزول نموده تـا آخرین وضـعی که در تـدبیر امری از امور عـالم ماده به خود می گیرند.

در این آیات اشاره است به نظمی که تدبیر ملکوتی در هنگام حدوث حوادث دارد.(۱)

وظیفه ملائکه در شب قدر

«تَنَزَّلُ الْمَلائِکَهُ وَ الرُّوحُ فیها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ کُلِّ اَمْرٍ!» (۴ / قدر)

سوره قـدر، نزول قرآن در شب قـدر را بیان می کنـد و آن شب را تعظیم نموده، از هزار ماه بالاتر می دانـد، چون در آن شـب ملائکه و روح نازل می شوند.

۱- المیزان ، ج: ۲۰ ص: ۲۹۵

در کلام خدای تعالی آیه ای که بیان کند، لیله نامبرده چه شبی بوده دیده نمی شود به جز آیه « شَهْرُ رَمَضانَ الَّذی أُنْزِلَ فیهِ الْقُرْآنُ،» (۱۸۵ / بقره) که می فرماید: قرآن یک پارچه در ماه رمضان نازل شده و با انضمام آن به آیه موردبحث معلوم می شود، شب قدر یکی از شب های ماه رمضان است و اما این که کدام یک از شب های آن است در قرآن چیزی که بر آن دلالت کند، نیامده است. در این مورد تنها از اخبار استفاده می شود.

در این سوره آن شبی را که قرآن نازل شده، شب قدر نامیده، ظاهرا مراد از قدر تقدیر و اندازه گیری است، پس شب قدر، شب اندازه گیری است و خدای تعالی در آن شب حوادث یک سال را یعنی از آن شب تا شب قدر سال آینده را تقدیر می کند، زندگی و مرگ و رزق و سعادت و شقاوت و چیزهایی دیگر از این قبیل را مقدر می سازد:

« فیها یُفْرَقُ کُلُّ اَمْرٍ حَکیمٍ، اَمْرا مِنْ عِنْدِنا اِنّا کُنّا مُرْسِلینَ، رَحْمَةً مِنْ رَبِّکَ در آن شب هر حادثه ای که باید واقع شود، خصوصیاتش مشخص و محدود می گردد، این امری است تخلف ناپذیر، امری است از ناحیه ما که این مائیم فرستنده رحمتی از ناحیه پروردگارت! » (۴ تا ۶ / دخان)

از این آیه استفاده می شود که شب قدر منحصر در شب نزول قرآن و آن سالی که قرآن در آن شبش نازل شد نیست، بلکه با تکرر سنوات آن شب هم مکرر می شود، پس در هر ماه رمضان از هر سال قمری شب قدری هست، که در آن شب امور سال آینده تا شب قدر سال بعد اندازه گیری و مقدّر می شود.

در سوره موردبحث هم که فرموده: « شب قدر از هزار ماه بهتر است!» و نیز فرموده: « ملائکه در آن شب نازل می شوند! » مؤید این معناست.

در آیه « تَنَزَّلُ الْمَلائِکَةُ وَ الرُّوحُ فیها بِأِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ کُلِّ اَمْرٍ ! » اگر مراد از امر آن امر الهی باشد که آیه « اِنَّما اَمْرُهُ اِذا اَرادَ شَیْئا اَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ! » (۸۲ / یس) تفسیرش کرده، آیه چنین معنا می دهد:

« ملائکه و روح در شب قدر به اذن پروردگارشان نازل می شوند، در حالی که نزولشان را ابتداء می کنند و هر امر الهی را صادر می نمایند!»

و اگر منظور از امر نامبرده هر امر کونی و حادثه ای باشد که باید واقع گردد، در این صورت آیه چنین معنا می دهد:

« ملائکه و روح در آن شب به اذن پروردگارشان نازل می شوند، برای خاطر تدبیر امری از امور عالم!»(۱)

نفی ملک بودن روح

« وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّی وَ ما اُوتیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اِلاّ قَلیلًا ! » (۸۵ / اسراء)

کلمه «رُوح» در آیات بسیاری از سوره های مکی و مدنی تکرار شده و در همه جا به این معنایی که در جانداران می یابیم و مبدأ حیات و منشأ احساس و حرکت ارادی است نیامده، مثلاً یک جا فرمود: « یَوْمَ یَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِکَهُ صَفًّا روزی که روح و ملائکه به صف می ایستند.» (۳۸ / نبأ) و نیز فرموده:«تَنَزَّلُ الْمَلائِکَهُ وَ الرُّوحُ فیها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ کُلِّ اَمْرٍ ملائکه و روح در آن شب به امر پروردگارشان هر چیزی را نازل می کنند.» (۴ / قدر) که بدون تردید مراد به آن در این دو آیه غیر روح حیوانی و غیر ملائکه است. روایتی هم از علی علیه السلام نقل شده که آن جناب به آیه: « یُنَزِّلُ الْمَلائِکَهَ بِالرُّوحِ مِنْ اَمْرِه عَلی مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِه،» (۲ / نحل) استدلال فرموده بود بر این که روح غیر ملائکه است.

و این روح هر چند غیر ملائکه است، الاّ این که در امر وحی و تبلیغ هم چنان که از آیه فوق استفاده می شود همراه ملائکه است.

خدای تعالی یک جا آورنده قرآن را به نام جبرئیل معرفی نموده و می فرماید: « مَنْ کانَ عَدُوّا لِجِبْریلَ فَاِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلی قَلْبِکَ!» جای دیگر همین جبرئیل را روح الامین خوانده و آورنده قرآنش نامیده و فرموده: « نَزَّلَ بِهِ الرُّوحُ الْاَمینُ عَلی قَلْبِکَ !» و نیز فرموده: « قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّکَ بگو روح القدس از ناحیه پروردگارت آورده ! » و روح را که به وجهی غیرملائکه است به جای جبرئیل که خود از ملائکه است آورنده قرآن دانسته

۱– المیزان ، ج: ۲۰ ص: ۵۵۹

است، پس معلوم می شود جبرئیل آورنده روح است و روح حامل این قرآن خواندنی است.

از همین جا آن گرهی که در آیه: « وَ کَذٰلِکَ اَوْحَیْنا اِلَیْکَ رُوحا مِنْ اَمْرِنا» بود گشوده می شود و معلوم می شود که مراد از وحی روح در آیه مزبور آوردن و نازل کردن روح القدس است برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و نازل کردن روح القدس برای همان وحی قرآن است به او، چون همان طور که بیان شد حامل قرآن روح القدس است.(۱)

ملائکه محافظ انسان و اعمال او

« لَهُ مُعَقِّبتٌ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِه یَحْفَظُونَهُ مِنْ اَمْرِ اللّهِ!»

« برای آدمی که به سوی پروردگارش برمی گردد، تعقیب کنندگانی است که از پیش رو و از پشت مراقب اویند.» (۱۱ / رعد)

از مشرب قرآن معلوم و پیداست که آدمی تنها این هیکل جسمانی و این بدن مادی محسوس نیست، بلکه موجودی است مرکب از بدن و نفس و شئون و امتیازات عمده او همه مربوط به نفس اوست، نفس اوست که اراده و شعور دارد، و به خاطر داشتن آن، مورد امر و نهی قرار می گیرد. هر چند نفس بدون بدن کاری نمی کند و لکن بدن جنبه آلت و ابزاری را دارد که نفس برای رسیدن به مقاصد و هدفهای خود آن را بکار می زند .

بنابر این جمله «مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِه» توسعه می یابد، هم امور مادی و جسمانی را شامل می شود و هم امور روحی را، پس همه اجسام و جسمانیاتی که در طول حیات انسان به جسم او احاطه دارد، بعضی از آن ها در پیش سر او واقع شده اند و همچنین جمیع مراحل نفسانی که آدمی در مسیرش به سوی پروردگارش می پیماید و جمیع احوال روحی که به خود می گیرد و قرب و بعدها و سعادت و شقاوتها و اعمال صالح و طالح و ثواب و عقابهائی که برای خود ذخیره می کند، همه آنها یا در پشت سر انسان قرار دارند و یا در پیش رویش .

و این معقباتی که خداوند از آن ها خبر داده در اینگونه امور از نظر ارتباطش به انسانها دخل و تصرفهائی دارند و این انسان که خداوند او را توصیف کرده به این که

۱- المیزان ج: ۱۳، ص ۲۷۰

مالک نفع و ضرر و مرگ و حیات و بعث و نشور خود نیست و قدرت بر حفظ هیچیک از خود و آثار خود را چه آن ها که حاضرند و چه آنها که غایبند ندارد و این خدای سبحان است که او و آثار حاضر و غائب او را حفظ می کند، در عین این که فرموده: « اللّهُ حَفیظٌ عَلَیْهِمْ خداوند بر ایشان حافظ است!» (۶ / شوری) و نیز فرموده: « وَ رَبُّکَ عَلی کُلِّ شَیءٍ حَفیظٌ و پروردگارت بر هر چیزی نگهبان است!» (۲۱ / سبأ) در عین حال وسائطی را هم در این حفظ کردن اثبات نموده، می فرماید:« وَ اِنَّ عَلَیْکُمْ لَحافِظِین به درستی بر شما نگهبانانی هست.» (۱۰ / انفطار)

پس اگر خدای تعالی آثار حاضر و غائب انسانی را به وسیله این وسائط که گاهی آن ها را «حافظین» نامیده و گاهی «معقبات» خوانده، حفظ نمی فرمود، هر آینه فنا و نابودی از هر جهت انسان را احاطه نموده، هلاکت از پیش رو و پشت سر به سویش می شتافت. چیزی که هست همان طور که حفظ آن ها به امری از ناحیه خداست هم چنین فنای آن و فساد و هلاکتش به امر خداست .

اگر ملائکه عملی می کنند، آن نیز به امر خداست. از همین جا معلوم می شود که این معقبات (نگهبانان) همان طور که آن چه حفظ می کنند به امر خدا می کنند، هم چنین از امر خدا حفظ می کنند، چون فنا و هلاکت و فساد هم امر خداست، همانطور که بقا و استقامت و صحت به امر خداست، پس هیچ مرکب جسمانی و مادی دوام نمی یابد مگر به امر خدا و هیچ یک از آن ها ترکیبش انحلال و فساد نمی یابد، مگر به امر خدا.

در معنویات هم حالت روحی و یا عمل و یا اثر علمی دوام نمی یابد مگر به امر خدا و هیچ یک از آنها دچار حبط و زوال و فساد نمی شوند مگر باز به امر خدا. آری امر همه اش از خداست و همه اش به سوی خدا برگشت دارد!

آیه شریفه به طوری که سیاق می رساند و خدا داناتر است این معنا را افاده می کند که برای هر فردی از افراد به هر حال که بوده باشند معقب هایی هستند، که ایشان را در مسیری که به سوی خداوند دارند تعقیب نموده، از پیش رو و از پشت سر در حال حاضر و درگذشته به امر خدا حفظشان می کنند و نمی گذارند حالشان به هلاکت و فساد و یا شقاوت که خود امر دیگر خداست متغیر شود. این امر دیگر که حال را تغییر می دهد وقتی اثر خود را می کند که مردم خود را تغییر دهند، در این هنگام است که خدا هم آنچه از نعمت که به ایشان داده تغییر می دهد

و بدی را برایشان می خواهد و وقتی بدی را برای مردمی خواست دیگر جلوگیری از آن نیست.

این که خدا حافظ است و او ملائکه ای دارد که متصدی حفظ بندگانند، خود یک حقیقت قرآنی است.(۱)

ملائکه محافظ عمل و نیت انسان

«اِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمّا عَلَيْها حافِظٌ!» (۴ / طارق)

معنای آیه این است که هیچ نفسی نیست، الاّ این که نگهبانی بر او موکل است؛ و مراد از موکل شدن نگهبانی برای حفظ نفس این است که فرشتگانی اعمال خوب و بد هرکسی را می نویسند و به همان نیت و نحوه ای که صادر شده می نویسد، تا بر طبق آن در قیامت حساب و جزا داده شوند، پس منظور از حافظ فرشته و منظور از محفوظ، عمل آدمی است. هم چنان که در جای دیگر فرموده: « و به درستی که بر هر یک از شما حافظانی موکلند، حافظانی بزرگوار و نویسنده، آنچه شما انجام دهید می دانند.» (۱۰-۱۲/انفطار)

بعید نیست که مراد از حفظ نفس حفظ خود نفس و اعمال آن باشد و منظور از حافظ جنس آن بوده باشد که در این صورت چنین افاده می کند که جان های انسان ها بعد از مردن نیز محفوظ است و با مردن نابود و فاسد نمی شود، تا روزی که خدای سبحان بدن ها را دوباره زنده کند، در آن روز جان ها به کالبدها برگشته، دوباره انسان به عینه و شخصه همان انسان دنیا خواهد شد، آن گاه طبق آن چه اعمالش اقتضا دارد جزا داده خواهد شد، چون اعمال او نیز نزد خدا محفوظ است، چه خیرش و چه شرش .

بسیاری از آیات قرآن که دلالت بر حفظ اشیاء دارد این نظریه را تأیید می کند، مانند:

« بگو ملك الموتی که موکل بر شماست، شما را تحویل می گیرد.» (۱۱/سجده) و « خداست که جانها را در حین مرگش می گیرد و جانهایی را که هنوز نمرده و به خواب می رود می گیرد، اگر اجلش رسیده باشد دیگر به بدنش برنمی گردد و نزد خود نگه می دارد.» (۴۲/ زمر)

ظاهر آیه ای که در سوره انفطار بود و می گفت وظیفه ملائکه حافظ، حفظ

۱- المیزان ج: ۱۱، ص: ۴۲۱

نامه های اعمال است، با این نظریه منافات ندارد، برای اینکه حفظ جان ها هم مصداقی از نوشتن نامه است، همچنانکه از آیه:« اِنّا کُنّا نَسْتَنْسِخُ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ،» (۲۹ / جاثیه) این معنا استفاده می شود.(۱)

ملائکه نویسنده و تشخیص کیفیت اعمال

« وَ اِنَّ عَلَیْکُمْ لَحافِظینَ کِراما کاتِبینَ یَعْلَمُونَ ماتَفْعَلُونَ!»

(۱۰تا۱۲ / انفطار)

این آیه شریفه اشاره دارد به این که اعمال انسان غیر از طریق یادآوری خود صاحب عمل از طریقی دیگر محفوظ است و آن محفوظ بودن اعمال با نوشتن ملائکه نویسنده اعمال است، که در طول زندگی هر انسانی موکل بر اوست، و بر معیار آن اعمال پاداش و کیفر می بیند، هم چنان که فرمود:

« وَ نُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِیمَهِ کِتابا یَلْقیهُ مَنْشُورا. اِقْرَا کِتابَکَ کَفی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسیبا روز قیامت برایش نامه ای بیرون می آوریم که آن را گشوده می بیند به او گفته می شود کتابت را بخوان که در امروز خودت برای حسابرسی علیه خودت کافی هستی!» (۱۳و۱۴/ اسراء)

«اِنَّ عَلَیْکُمْ لَحافِظینَ!»

یعنی از ناحیه ما حافظانی موکل بر شما هستند که اعمال شما را با نوشتن حفظ می کنند. این آن معنائی است که سیاق افاده اش می کند .

« کِراما کاتِبینَ!»

حافظانی که دارای کرامت و عزتی نزد خدای تعالی اند، این توصیف یعنی توصیف ملائکه به کرامت در قرآن کریم مکرر آمده و بعید نیست که با کمک سیاق بگوییم: مراد از این است که فرشتگان به حسب خلقت موجوداتی مصون از گناه و معصیتند و مفطور بر عصمت، مؤید این احتمال آیه شریفه « بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ. لایَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِاَمْرِه یَعْمَلُونَ،» (۲۶ و ۲۷ / انبیاء) است که دلالت بر این دارد که ملائکه اراده نمی کنند، مگر آنچه را خدا اراده کرده باشد و انجام نمی دهند مگر آنچه که او دستور داده باشد و همچنین آیه « کرام برره! »(۱۶/عبس)

۱- المیزان ج: ۲۰، ص: ۴۲۹

و مراد از کتاب در کلمه «کاتبین» نوشـتن اعمال است، به شـهادت این که می فرماید: «یَعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ،» (۱۲ / انفطار) و « اِنّا کُنّا نَسْتَنْسِخُ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ!» (۲۹ / جاثیه)

«یَعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ!»

در این جمله می خواهد بفرماید: فرشـتگان در تشـخیص اعمال نیک از بد شـما و تمیز حسـنه آن دچار اشـتباه نمی شوند، پس این ملائـکه را منزه از خطـا می دارد، همچنانکه آیه قبلی آنان را منزه از گناه می دانست، بنابر این ملائکه به افعال بشـر با همه جزئیات و صفات آن احاطه دارند و آن را همان طور که هست حفظ می کنند .

در این آیات عدّه این ملائکه که مأمور نوشتن اعمال انسانند معین نشده، بله در آیه زیر که می فرماید: « اِذْ یَتَلَقَّی الْمُتَلَقِّیانِ عَنِ الْیَمینِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعیـدٌ،» (۱۷ / ق) اسـتفاده می شود که برای هر یـک انسان دو نفر از آن ملائکه موکلنـد، یکی از راست و یکی از چپ .

در تفسـیر آیه « اِنَّ قُرْانَ الْفَجْرِ کانَ مَشْهُودا ! » (۷۸ / اسـراء) اخبار رسیده دلالت دارد بر اینکه نویسندگان اعمال هر روز بعد از غروب خورشید بالا می روند و نویسندگان دیگری نازل می شوند و اعمال شب را می نویسند تا صبح شود و بعد از طلوع فجر صعود نموده مجـددا ملائکه روز نازل می شوند. در روایات آمده که فرشـته طرف راست مأمور نوشـتن حسـنات و طرف چپ مأمور نوشتن گناهان است .

در آیه مورد بحث که می فرماید:« یَعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ ! » دلالتی بر این معناست که نویسـندگان دانای به نیات نیز هسـتند، چون می فرمایـد: آن چه انسان ها می کننـد می داننـد. معلوم است که بـدون علم به نیات نمی توانند به خصوصـیات افعال و عناوین آن و اینکه خیر است یا شرّ علم پیدا کنند. پس معلوم می شود ملائکه دانای به نیات نیز هستند.(۱)

دو ملک مسئول ثبت و حفظ اعمال

« اِذْ یَتَلَقَّی الْمُتَلَقِّیانِ عَنِ الْیَمینِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعیدٌ !» (۱۷ / ق)

۱- المیزان ج: ۲۰، ص: ۳۷۱

مراد از « مُتَلَقِّیانِ» به طوری که از سیاق استفاده می شود دو فرشته ای است که موکل بر انسانند و عمل او را تحویل گرفته و آنرا با نوشتن حفظ می کنند و جمله « عَنِ الْیَمینِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعیدٌ،» یعنی دو فرشته ای که یکی از طرف دست راست نشسته و یکی از طرف چپ نشسته، که منظور از دست راست و چپ، راست و چپ آدمی است .

این جمله می خواهد موقعیتی را که نسبت به انسان دارند تمثیل کند. دو طرف خیر و شر انسان را که حسنات و گناهان منسوب به دو جهت است، به راست و چپ محسوس انسان تشبیه کند، (وگرنه فرشتگان موجوداتی مجردند که در جهت قرار نمی گیرند.)

« اِذْ یَتَلَقَّی الْمُتَلَقِّیانِ،» یعنی به یادآور و متوجه باش این را که دو فرشته عمل انسان را می گیرند. منظور از این دستور این است که به علم خدای تعالی اشاره کند و بفهماند که خدای سبحان از طریق نوشتن اعمال انسانها به وسیله ملائکه، به اعمال انسان علم دارد، علاوه بر آن علمی که بدون وساطت ملائکه و هر واسطه ای دیگر نسبت به انسان دارد.(۱)

دو ملک مسئول ضبط الفاظ و گفتار

« ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلّا لَدَیْهِ رَقیبٌ عَتیدٌ !»

« هیچ سخنی در فضای دهان نمی آورد، مگر آن که در همان جا مراقبان آماده است!» (۱۸ / ق)

کلمه «رَقیبٌ» به معنای محافظ و کلمه «عَتیدٌ» به معنای کسی است که فراهم کننده مقدمات آن ضبط و حفظ است: یکی مقدمات را برای دیگری فراهم می کند تا او از نتیجه کار وی آگاه شود .

و این آیه شریفه بعد از جمله « اِذْ یَتَلَقَّی الْمُتَلَقِّیانِ،»(۱۷ / ق) که آن نیز درباره فرشتگان موکل است، دوباره راجع به مراقبت دو فرشته سخن گفته، با اینکه جمله اولی تمامی کارهای انسان را شامل می شد و جمله دوم تنها راجع تکلم انسان است.(۲)

ملائکه محافظ انسان از حوادث

۱- المیزان ج: ۱۸، ص: ۵۲۰

۲- المیزان ج: ۱۸، ص: ۵۲۱

« ... وَ یُرْسِلُ عَلَیْکُمْ حَفَظَهً ... ! »

« ... می فرستد بر شما نگاهبانانی ...!» (۶۱ / انعام)

«حَفَظَهً» کارشان حفظ آدمی است از همه بلیّات و مصایب، نه تنها بلای خصوصی .

جهت احتیاج آدمی به این حفظه این است که نشئه دنیوی نشئه اصطکاک و مزاحمت و برخورد است و هیچ موجودی در این نشئه نیست مگر این که موجودات دیگری از هر طرف مزاحم آنند، آری اجزای این عالم همه و همه در صدد تکامل اند و هرکدام در این مقامند که سهم خود را از هستی بیشتر کنند.

پر واضح است که هیچ کدام سهم بیشتری کسب نمی کنند، مگر اینکه به همان اندازه از سهم دیگران می کاهند، به همین جهت موجودات جهان همواره در حال تنازع و غلبه بر یکدیگرند .

یکی از این موجودات انسان است، که تا آنجا که ما سراغ داریم ترکیب وجودیش از لطیف ترین و دقیق ترین ترکیبات موجود در عالم صورت گرفته و معلوم است که رقبا و دشمنان چنین موجودی از رقبای هر موجود دیگری بیشتر خواهند بود، لذا به طوری که از روایات هم بر می آید خدای تعالی از ملائکه خود کسانی را مأمور کرده تا او را از گزند حوادث و از دستبرد بلایا و مصایب حفظ کنند و حفظ هم می کنند و از هلاکت نگهش می دارند، تا اجلش فرا رسد. در آن لحظه ای که مرگش فرا می رسد، دست از او برداشته او را به دست بلیات می سپارند تا هلاک شود!(۱)

درباره نفس و روان

صفات مستقر در نفس

۱- المیزان ج: ۷، ص: ۱۸۶

« ... وَ اِنْ تُبْدُوا ما فی اَنْفُسِکُمْ اَوْ تُخْفُوهُ یُحاسِبْکُمْ بِهِ اللّهُ...!»

« ... و آن چه در درون شماست آشکار یا پنهان کنید خدا به حساب آن می رسد...!» (۲۸۴ / بقره)

معنـای عبارت « ما فی اَنْفُسِـکُمْ، » این است که « آن چه در دل های شـما جایگزین شـده،» و معلوم است که در نفس چیزی به جز ملکات و صفات، چه صفات فضیلت و چه صفات رذایل مستقر نمی شود.

آن چه در نفس مسـتقر می شـود، صـفاتی چون ایمـان و کفر و حبّ و بغض و عزم و غیر این هـا است. این هـاست که هم می توان اظهـار کرد و هم پنهان داشت، اما اظهار کرد چون صـفات اصولاً در اثر تکرار افعال مناسب با خود پیـدا می شود و وقتی فعلی از کسـی صادر شـد عقل هر کس از آن فعل کشف می کنـد، که فلان صـفتی که مناسب با این فعل است در نفس فاعل وجود دارد، چون اگر این صفات و ملکات در نفس مستقر نبود، افعال مناسب با آن از جوارح صادر نمی شد.

پس بـا صـدور این افعـال برای عقـل روشن می شود، که منشائی برای این افعال در نفس فاعل هست و امّا اخفا کرد، برای این که ممکن است انسان آن کاری که دلالت بر وجود منشأاش در نفس دارد انجام ندهد.

منظور ما (از استقرار در نفس) ثبوت و استقرار تامی است، که می توان صدور فعل را مستند به آن کرد.

پس آیه شریفه به احوال نفس نظر دارد، به ملکات راسخه در نفس، که منشأ صدور افعال هستند و خداوند متعال انسان ها را با آن احوال و ملکات محاسبه می کند.

خاطرات بدون استقرار در نفس

خاطراتی که گاهی بی اختیار درنفس خطور می کند و هم چنین تصوّرات ساده ای که دنبالش تصدیق نیست، از قبیل صورت و قیافه گناهی که در نفس تصور می شود، بدون این که تصمیمی بر آن گناه گرفته شود، لفظ آیه به هیچ وجه شامل آن ها نیست، چون این گونه تصورات استقراری در نفس ندارند و منشأ صدور هیچ فعلی نمی شوند.

لازم است دانسته شود، که آیه شریفه تنها دلالت دارد بر این که محاسبه بر معیار احوال و ملکات قلبی است، چه اظهار بشود و چه نشود و امّا این که جزاء آن در دو صورت اظهار و اخفا یک جور است یا نه؟ و به عبارت دیگر، آیا جزاء دائر مدار عزم است، چه این که عمل را هم انجام بدهد یا ندهد؟ و چه این که مصادف با واقع هم بشود یا نشود؟ و مثلاً کاسه ای که شراب تشخیص داده بنوشد، بعد معلوم شود آب بوده، آیه شریفه ناظر به این جهات نیست.(۱)

تجسم نفسانیات در ظاهر انسان

«...فَقُلْنا لَهُمْ کُونُوا قِرَدَةً خاسِئِینَ ! »

«... ما به ایشان گفتیم: بوزینگان مطرود شوید!» (۶۵ / بقره)

اگر انسان را فرض کنیم، که صورت انسانی اش به صورت نوعی دیگر از انواع حیوانات از قبیل میمون و خوک مبدل شده باشد، که صورت حیوانیت روی صورت انسانیش نقش بسته و چنین کسی انسانی است خوک و یا انسانی است میمون، نه این که به کلّی انسانیتش باطل گشته و صورت خوکی و میمونی به جای صورت انسانیش نقش بسته باشد.

پس وقتی انسان در اثر تکرار عمل، صورتی از صورت ملکات را کسب کند، نفسش به آن صورت متصور می شود و هیچ دلیلی نداریم بر محال بودن این که نفسانیات و صورت های نفسانی همان طور که در آخرت مجسم می شود، در دنیا نیز از باطن به ظاهر درآمده و مجسم شود.

۱- المیزان ج ۲، ص ۶۷۱

نفس انسانیت در اوّلین حدوثش که هیچ نقشی نداشت و قابل و پذیرای هرنقشی بود، می تواند به صورت های خاصی متنوع شود، بعد از ابهام مشخص و بعد از اطلاق مقید شود و بنابراین، انسان مسخ شده، انسان است و مسخ شده، نه این که مسخ شده ای فاقد انسانیت باشد.(۱)

حرکت غیراختیاری انسان در نفس خود

« یاَیُّهَاالَّذینَ ءَامَنُواْ عَلَیْکُمْ اَنْفُسَکُمْ...!» (۱۰۵ / مائده)

« ای کسانی که ایمان آورده اید، بر شما باد نفستان...!»

طریق آدمی به سوی پروردگارش همان نفس اوست و خدای سبحان غایت هدف و منتهای سیر اوست.

این طریق مانند راه های دیگر اختیاری نیست و اصولاً برای این طریق نظیری نیست تا کسی از آن دو یکی را انتخاب و اختیار کند، بلکه این طریق همان گونه که از آیه شریفه:

«یا اَیُّهَا الْاِنْسانُ اِنَّکَ کادِحٌ اِلی رَبِّکَ کَدْحا فَمُلاقیهِ هان ای انسان تو کوشا و ساعی برای رسیدن به پروردگار خویشی، پس به جزای سعی خود خواهی رسید !» (۶ / انشقاق)

استفاده می شود طریقی است اضطراری و چاره ای جز پیمودن آن نیست، طریقی است که مؤمن و کافر، آگاه و غافل، خلاصه همه و همه در آن شرکت دارند.

این حقیقت، حقیقتی خارجی و مانند سایر حقایق تکوینی، ثابت و لایتغیر است و علم اشخاص و جهلشان در بود و نبود آن دخالت ندارد، لکن التفات و توجهشان هم بی اثر در عمل آنان نیست، بلکه تأثیر بارزی در عمل آن ها دارد.

معلوم است که یگانه مربی نفس انسان همان عمل اوست. عمل است که نفس را مطابق سنخ خود بار می آورد.

۱- المیزان ج ۱، ص ۳۱۴

عمـل است که اگر بـا واقع و نفس الامـر سازگـاری و بـا هـدف ایجـاد و صـنع مطابقت داشـته باشـد، نفسـی که با چنین عملی استکمال کنـد، نفسـی سـعید و نیک بخت خواهـد بود و پاداش تمامی زحماتی را که متحمل شده و نتیجه همه مساعی اش را درمی یابد و در این راه خسران و ضرری نمی بیند.(۱)

سلوک در نفس مؤمن

« ... عَلَيْكُمْ اَنْفُسَكُمْ...!» (۱۰۵ / مائده)

« ... بر شما باد نفستان...!»

از این که بـا جمله « عَلَيْكُمْ اَنْفُسَكُمْ!» مـؤمنین را امر به پرداختن به نفس خـود نمود، به خوبی فهمیـده می شود که راهی که به سلـوک آن امر فرمـوده همـان نفس مـؤمن است، زیرا وقـتی گفته می شود زنهـار راه را گم مکن معنی آن نگهـداری خود راه است، نه جدانشدن از راهروان. در این جا هم که می فرماید: زنهار نفسهایتان را از دست ندهید، معلوم می شود نفس ها همان راه هستند نه راهرو.

مقصـود این است، که ملازمت کنیـد نفس خـود را از جهت این که نفس شـما راه هـدایت شـماست نه از جهت این که نفس یکی از رهروان راه هدایت است، به عبارت دیگر اگر خدای تعالی مؤمنین را در مقام تحریک به حفظ راه هدایت امر می کند به ملازمت نفس خود، معلوم می شود نفس مؤمن همان طریقی است که باید آن را سلوک کند.

بنابراین، نفس مؤمن طریق و خط سیری است، که منتهی به پروردگار می شود. نفس مؤمن راه هـدایت اوست، راهی است که او را به سعادتش می رساند.(۲)

مراقبت از نفس

« يا اَيُّهَا الَّذينَ امَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَ اتَّقُوا اللّهَ...!»

۱- المیزان ج ۶، ص ۲۴۴

۲- المیزان ج ۶ ، ص ۲۴۲

« ای کسانی که ایمان آورده اید، بپرهیزید از خدا، باید هر نفسی مراقب باشد که برای فردای خود چه پیش فرستاده است، بپرهیزید از خدا...! » (۱۸ / حشر)

در آیه فوق دستور می دهد، نفس را زیر نظر گرفته و عملیات صالح او را که سرمایه و توشه فردای اوست و بهترین توشه تقوی است تحت مراقبت قرار دهند، زیرا برای نفس، امروز و فردایی است و نفس هر آنی در حرکت و در طی مسافت است و منتهای سیرش خدای سبحان است چه نزد اوست، حسن ثواب یعنی بهشت.

بنابراین، بر انسان است، که این راه را ادامه داده و همواره به یاد خدای خود باشد و لحظه ای فراموشش نکند، چه خدای سبحان غایت و هدف است و انسان عاقل هدف را از یاد نمی برد، زیرا می داند که فراموش کردن هدف باعث از یاد بردن راه است. روی این حساب اگر کسی خدای خود را فراموش کند، خود را هم فراموش کرده و در نتیجه برای روز واپسین خود زاد و توشه ای که مایه زندگیش باشد، نیندوخته است و این همان هلاکت است.

رسول اللّه صلی الله علیه و آله در روایتی فرمود: « مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ یعنی هر که خود را شناخت خدای خود را شناخت.»(۱)

درباره جن و شیطان

ماهیّت وجودی جن و استعدادهای آن از نظر قرآن

۱- المیزان ج ۶، ص ۲۴۳

« قُلْ اوُحِیَ اِلَیَّ اَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقالُوا اِنّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَبا ! » (۱ / جن)

کلمه «جن» به معنای نوعی از مخلوقات خداست که از حواس ما مستورند و قرآن کریم وجود چنین موجوداتی را تصدیق کرده و درباره آن مطالبی به شرح زیر بیان کرده است:

۱ این نوع از مخلوقات قبل از نوع بشر خلق شده اند.

۲ این نوع مخلوق از جنس آتش خلق شده اند هم چنان که نوع بشر از جنس خاک خلق شده اند:

« وَ الْجانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ جانّ را ما قبلًا از آتشی سموم آفریده بودیم.» (۲۷ / حجر)

۳ این نوع مانند انسان زندگی و مرگ و قیامت دارند:

« اُولئِکَ الَّذینَ حَقَّ عَلَیْهِمُ الْقَوْلُ فی اُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْاِنْسِ اینان کسانی اند که همان عذاب ها که امت های گذشته جنّی و انسی را منقرض کرده بود، برایشان حتمی شده است» (۱۸ / احقاف)

۴ این نوع از جانداران مانند سایر جانداران، نر و ماده و ازدواج و توالد و تکاثر دارند:

« وَ اَنَّهُ کانَ رِجالٌ مِنَ الْاِنْسِ یَعُوذوُنَ بِرِجالٍ مِنَ الْجِنِّ و این که مردانی از انس بودند که به مردانی از جن پناه می برند.» (۶ / جن)

۵ این نوع، مانند نوع بشر دارای شعور و اراده است و علاوه بر این کارهایی سریع و اعمالی شاقه را می توانند انجام دهند، که از نوع بشر ساخته نیست، هم چنان که در آیات مربوط به قصص سلیمان علیه السلام و این که جن مسخر آن جناب بودند و نیز در قصه شهر سبا آمده است.

۶ جن هم مانند انس، مؤمن و کافر دارند، بعضی صالح و بعضی دیگر فاسدند و در این باره آیات زیر را می خوانیم:

« وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ اِلّا لِيَعْبُدُونِ من جن و انس را خلق نکردم مگر برای این که مرا عبادت کنند.» (۵۶ / ذاریات)

« اِنّا سَمِعْنا قُرْآنا عَجَبا يَهْدی اِلَی الرُّشْدِ فَامَنّا بِهِ ما قرآنی عجیب شنیدیم، قرآنی که به سوی رشد هدایت می کند و بدان ایمان آوردیم.» (۱ و ۲ / جن)

« وَ اَنّا مِنَّا الْمُسْلِمُونَ وَ مِنَّا الْقاسِطُونَ و این ماییم که مسلمانان و دادگران از مایند.» (۱۴ / جن)

« وَ اَنّا مِنَّا الصّالِحُونَ و همین ماییم که صالحان و پائین تر از صالح از مایند.» (۱۱ / جن)

« قالُوا يا قَوْمَنا اِنّا سَمِعْنا كِتابا اُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسی مُصَدِّقا لِما بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدی اِلَی الْحَقِّ وَ اِلی طَرِيقٍ مُسْتَقيمٍ يا قَوْمَنا اَجيبُوا داعِیَ اللّهِ گفتند ای قوم ما آگاه باشید که ما کتابی را شنیده ایم بعد از موسی نازل شده که کتاب های آسمانی قبل را تصدیق دارد، کتابی است که به سوی حق و به سوی طریق مستقیم هدایت می کند، ای قوم ما منادی خدا را اجابت کنید!» (۳۰ و ۳۱ / احقاف)

و آیات دیگری که به سایر خصوصیات جنّیان اشاره می کند.(۱)

ماهیت شیطان از نظر قرآن

۱- المیزان ج ۲۰ ص ۶۰

«قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا لِادَمَ فَسَجَدُوآا اِلّا اِبْلیسَ...!» (۱۱ / اعراف)

از آیات مختلف قرآن بر می آید که: ابلیس موجودی است از آفریده های پروردگار که مانند انسان دارای اراده و شعور بوده و بشر را دعوت به شرّ نموده و به سوی گناه سوق می دهد.

این موجود قبل از این که انسانی به وجود آید، با ملائکه می زیسته و هیچ امتیازی از آنان نداشته است. پس از این که آدم علیه السلام پا به عرصه وجود گذاشت وی از صف فرشتگان خارج شده و بر خلاف آنان در راه شرّ و فساد افتاد و سرانجام کارش به این جا رسید که تمامی انحراف ها و شقاوت ها و گمراهی ها و باطلی که در بنی نوع بشر به وقوع بپیوندد همه به یک حساب مستند به وی شود و بر عکس ملائکه که هر فردی از افراد بشر به سوی غایت سعادت و سرمنزل کمال و مقام قرب پروردگار راه یافته و می یابد هدایتش به یک حساب مستند به آن هاست.

ابلیس را در کارهایش اعوان و یارانی است از فرزندان خود و از جن و انس که هر کدام به طریق خاصی اوامر او را اجرا می کنند و او به ایشان دستور می دهد که در کار بنی نوع بشر مداخله نموده و از دنیا و هر چه در آن است و در هر چیزی که با زندگی بشر ارتباط دارد، در آن تصرف نموده و باطل را به صورت حق و زشت آن را به صورت زیبا وانمود کنند. ایشان نیز اوامر او را امتثال نموده و در دل های بشر و در بدن هایشان و در اموال و فرزندان و سایر شئون زندگی دنیوی شان بانحاء مختلف تصرف می کنند. گاهی به صورت دسته جمعی و گاهی به طور منفرد، زمانی به کندی و زمانی به سرعت، گاهی بدون واسطه و گاهی به وسیله طاعت و زمانی به وسیله معصیت به کار گمراه ساختن او می پردازند.

تصرّفات ابلیس و لشکریان او طوری نیست که برای بشر محسوس باشد یعنی بفهمد که چه وقت ابلیس در دلش وارد می شود و چگونه افکار باطل را در قلب وی القاء می کند و یا اذعان کند که این فکر از خودش نیست و شخص دیگری در دل او القاء کرده پس نه کارهای شیطان و لشکرش مزاحم رفتار انسان است و نه ذوات و اشخاص ایشان در عرض وجود وی می باشد جز این که خداوند به ما خبر داده که ابلیس از جن است و او و لشکرش از آتش آفریده شده اند. به هر حال گویا آغاز و انجام وجود وی با هم اختلاف دارد.(۱)

خاطرات شیطانی چیست؟

۱- المیزان ، ج ۸، ص ۵۱

«... فَنادَتْهُ الْمَلائِکَةُ... .» (۳۹ / آل عمران)

شیاطین و ملائکه هر یک با القاء نمودن معانی مربوط به خود در قلوب افراد انسانی، با آنان تکلّم می کنند.

امتیاز و تشخیص «کلام ملکی» را از «کلام شیطانی» می توان از خصوصیاتی که در آیات قرآنی تصریح شده به دست آورد. خاطر ملکی ملازم با «شرح صدر» بوده و به «مغفرت و فضل» الهی دعوت و بالاخره منتهی به چیزی می شود که مطابق «دین» یعنی معارف مذکور در قرآن و سنت نبوی می باشد. از طرف دیگر خاطر شیطانی، ملازم «ضیق صدر» می باشد و به «متابعت هوای نفس» دعوت می کند و بالاخره منتهی به چیزی می شود که مخالف دین و معارف آن و هم چنین مخالف فطرت انسانی باشد.(۱)

۱- المیزان ج ۳، ص ۲۸۵

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹